



۲-۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *سوره را اقسام تجزیه و رسم بر*

مؤلف: *آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی*

جلد: *۱* از کتب: *ع* (اهدائی)

شماره ثبت کتاب: *۱۱۳۳۴*

۱۳۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۷۴۰

۷۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۳۳-۱

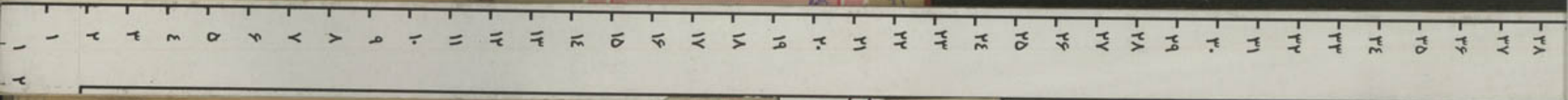
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *در راه نظام تربیت و پرورش*

مؤلف: *میرزا...*

چاپ: *۱۳۰۴* (۱۳۰۴) (خط)

آزادی سینه عهد سادق شاهنشاهی به کتابخانه مجلس شورای ملی



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۷۴۰

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

رساله مجاریه معنی غایب صاحب علم حضرت محمد بن ابی نصر و الامام جعفر بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علی محمد و آله الطاهیرین ربنا و فقها لما تحت
 بل قد بنا صیغتنا الیه و لضع جمیع المؤمنین و المؤمنات باقی بذمه
 الرسله و غیر ما علی حسب ما انت اهل علمه انما بعد این رساله
 ایست در حکام خجرات و مکاسب حسب الایمان برادران
 دینی که مسراعات ایشان لازم بود و تالیف شد امید که جناب
 الهی برفع و هدیه رایان رساله و بوساطت ایشان بن حقیق را
 مع والدین و معلمان و منسوبان و حق داران این مجر و ال
 المیامین بدان هدیک الله تعالی که کسب معیشت هر گاه
 مدار و معاشی از اوجب واجبات و اقرب قربات و خیرین
 طاعات و عبادات است چه هیچ طاعت و عبادتی بدین نیشود
 بدون ان و همه موقوف بر بند هر چند روزی ده خداست
 چنانکه فرموده و قسم بران یاد فرموده لیکن امر نموده
 مارا به تحصیل ان بعنوان اجمال بعنوان عرص و جد و جهد بلکه

نشد

عرض و جهد را در تحصیل اوست و عبادت که موجب نه است در تمام تمام تمام
 فرموده است و تحصیل اجمال در معیشت اگر امر فرموده است بجهت معاش
 الح خداست اول نظم امر دنیا و عبادت نمودن به یکدیگر را در تمام شکر
 نفسی کردن و مان راه خدا را عبادت کردن و غیر ذلک و عهده در
 حلاله از حرام شناختن و از حرام که مخفی است خبر شدن که حرام است
 که با سهل و چه کسب میرسد و بیشتر حاصل میشود و عدال را بسیار است
 بهم میرساند و کسب هم میرسد و شکر این است پس عده آنحال است
 را در تحصیل معاش است و غایت مهالک که مردود ابلک نموده از
 زمان حضرت آدم الی الان که از آن جهت است که از برای معیشت
 اختیار سلطنت یا حکومت یا ریاست یا بکار یا بجا یا خور و تمام معاشی
 کردن حتی اگر بسیاری از سباب کفر و اکاد و خلل در دین و شرع
 و فتنه و فساد او بجهت شد و الحال نیز چنین چنین خواهد بود
 چنانکه مخفی نسبت برهوشند بلکه از اجناس ظاهر میشود که
 کسب حرام بدترین چیز است و وارد شده که کسب حرام
 وارد میشود در زینت و نسل یعنی آنها حرام خورده می شود و
 فرزند ما از آنها حرام کسب میرسد که این یک قسم حرام را دیده

حیوانی که گوشت بدن بلکه کل حیوان که از حرام و نجس حرام بهم رسیده غیر حرام جای دیگر جای او نمی تواند بود و بهشت طیب است و داخل نشود انرا که طیب و غالب نشه ما و فساد که در زمین جسم میرسد از قتل نفس و نهیب غایت شدن احوال بر شیر شدن عرض با و ناموسها و سپردن مجال طهارت حرام شدن شهر با همه احراف و محضیل احوال ایشان بغیر وجهی که حلال است چنانکه وارد شده در آیات و اخبار بلکه هر چه شده و گفته کرده و ظاهر است که حقوق ما نس میکنند آنچه مکیده بهی تا هم در یادیم در آفت اما حقوق خدا نیغان مثل نماز و روزه نشه و نیت پر که خدا

تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است
تجارت کسب و کسب است از این قسم از این قسم است

بکن

فقه

در کسبهای حلال است

فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بحدی که بر بار این است حرکت است خفی تر از حرکت مورچه و سنگ سخت است و خرم نه که یکدوم را با جز است از هفتاد مرتبه زمان کردن با در و خواهر و شرفه در آمدن کسبه و تهید و تکونیف از آنکه علیهم السلام بسیار وارد شده که حد و ملو در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حق این است که زنده شدن و ناقیدی نمودن و مراعات کردن و مثال اینها فصلی در کسبهای خوب و کسبهای بد است بر آنکه تجارت کسب بسیار خوب است و راجح و دلدار شده نه عشر رزق در تجارت است یعنی خرید و فروش کردن اگر باشد بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و یک عشر دیگر در سایر کسبها است و دلدار شده تجارت عقده را زیاد میکند و ترک تجارت عقده را بر طرف میکند و اجاره زمین نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوب است چه دارنده چه در آن اجد ثواب است و هر چه از ثمرات آنها را که بخورد ثواب صدقه دادن ملاد و زراعت کردن نیز کسب خوب است بسیار خوب است و امریان دلوشده در خصوص فلاغان و بزرگان دلار شده که روی ایشان شده شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و سوختن کردن نگاه داشتن نیز خوب است و همچنین عقاریه اهلک است عقارات

در کسبهای حلال و حرام است

گرفتن و نگاه داشتن نیز خوب است چه دلا شود که در اینها کسب است
و فرقی مختارند موم است چه دلا شده است که ثمن آنها تلف در راه
باشد البته در کسبش می رود در طرف بی شو کرا که آن ثمن را در حق
دیگر بخرد و اینها همه را که گفتیم خوب استند و در جملگی نیز استند
نظام معاش و معاد با اینها است خصم صاحب تجارت و زده حق
و همچنین سایر صنایع پیشه که نظم دنیا و اخوت با اینها میشود و
کفایت میباشند شدنیان و شماری و خیاطی و کله چران و کازری
و نویسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر اینها کسب پیشه و غیر آن است
و اغلب اینها از غیر آن سابق بهم است و با حجتی هر چیزی که نزد
بدون آن دست بهم نهد یا آنکه مشکوک باشد یا آنکه شرح و امر اخوت
توقف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن صحت باشد و اجر کفایت است
هر چند شد حلال باشد از چیزی که یک کرده است شرعاً و ظاهراً است
که است آن رخ میشود در صورت خطر از اینها تعیین در حد
ممنوع با آنکه اگر کند البته فساد می شود بهر وجه با آنکه در هیچ
در دین نیست و اما کسبهای حرام یا گردندی و قمار بازی است
مگر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی و بدهی از دین

بگردنی یا حق
درست قمار است مطلقاً
باجای تمام آلات خوردن
برای آزار نموده باشد
قدیم شرطی و مقصود نیست
بشغال در راه باشد
در بعضی از مجال و زمانها
از قبیل کسب شرعی است
ان بیع و حرام است
در بعضی از حالت و حوا
تاریخ است مطلقاً
تاریخ است مطلقاً
دین با نمانده چند است و الاغ که گردندی در همه اینها گفته شده حرام
نیست و در غیر امور مذکوره هر چه باشد گردندی حرام است و هر چه برود
در آن باشد قمار بازی است مثلاً خاق بستن و تخم بازی کردن و امثال
انها و حرام است البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه برود از جهت بران چیزی
بگیرد اما اگر عوض نباشد بلکه همین گرد بستن و بازی کردن باشد بدون
آنکه عوضی دیگری ستانده شود علماء در حرام است آن خلاف نموده اند
و احوط اجتناب است و از جمله کسبهای حرام رباهت که شنیدی حال
درم از او ردید است شدیده و کویفات با نمانده در آن بسیار در او
است و از آن جمله دلا شده در بدی و ربا در آن خوردن و کسب آن
خواب و دیران خواهد شد و بعد از پیغمبر و بعد از راه خوردن
شده و میشود بسبب شیوع جمله ربا که بعضی از غافلین از آن کویر نموده
و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سد نموده اند باب قرض
آنکه را که حرام است یا برای قرض باب آن همه چنانکه در اخبار بسیار
تصحیح بان نموده اند و آن جمله مطلقاً حرام نیست بلکه عین ربا است
و تمام غلط نموده اند چه بر نفسی را که شرط نمایند در قرض دادن
ربا بر قرضی است بنص اخبار صحیح بسیار مملوده بر اخبار دیگر شود
بگردنی یا حق
درست قمار است مطلقاً
باجای تمام آلات خوردن
برای آزار نموده باشد
قدیم شرطی و مقصود نیست
بشغال در راه باشد
در بعضی از مجال و زمانها
از قبیل کسب شرعی است
ان بیع و حرام است
در بعضی از حالت و حوا
تاریخ است مطلقاً
تاریخ است مطلقاً
دین با نمانده چند است و الاغ که گردندی در همه اینها گفته شده حرام
نیست و در غیر امور مذکوره هر چه باشد گردندی حرام است و هر چه برود
در آن باشد قمار بازی است مثلاً خاق بستن و تخم بازی کردن و امثال
انها و حرام است البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه برود از جهت بران چیزی
بگیرد اما اگر عوض نباشد بلکه همین گرد بستن و بازی کردن باشد بدون
آنکه عوضی دیگری ستانده شود علماء در حرام است آن خلاف نموده اند
و احوط اجتناب است و از جمله کسبهای حرام رباهت که شنیدی حال
درم از او ردید است شدیده و کویفات با نمانده در آن بسیار در او
است و از آن جمله دلا شده در بدی و ربا در آن خوردن و کسب آن
خواب و دیران خواهد شد و بعد از پیغمبر و بعد از راه خوردن
شده و میشود بسبب شیوع جمله ربا که بعضی از غافلین از آن کویر نموده
و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سد نموده اند باب قرض
آنکه را که حرام است یا برای قرض باب آن همه چنانکه در اخبار بسیار
تصحیح بان نموده اند و آن جمله مطلقاً حرام نیست بلکه عین ربا است
و تمام غلط نموده اند چه بر نفسی را که شرط نمایند در قرض دادن
ربا بر قرضی است بنص اخبار صحیح بسیار مملوده بر اخبار دیگر شود

در بعضی از حالت و حوا
تاریخ است مطلقاً
تاریخ است مطلقاً
دین با نمانده چند است و الاغ که گردندی در همه اینها گفته شده حرام
نیست و در غیر امور مذکوره هر چه باشد گردندی حرام است و هر چه برود
در آن باشد قمار بازی است مثلاً خاق بستن و تخم بازی کردن و امثال
انها و حرام است البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه برود از جهت بران چیزی
بگیرد اما اگر عوض نباشد بلکه همین گرد بستن و بازی کردن باشد بدون
آنکه عوضی دیگری ستانده شود علماء در حرام است آن خلاف نموده اند
و احوط اجتناب است و از جمله کسبهای حرام رباهت که شنیدی حال
درم از او ردید است شدیده و کویفات با نمانده در آن بسیار در او
است و از آن جمله دلا شده در بدی و ربا در آن خوردن و کسب آن
خواب و دیران خواهد شد و بعد از پیغمبر و بعد از راه خوردن
شده و میشود بسبب شیوع جمله ربا که بعضی از غافلین از آن کویر نموده
و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سد نموده اند باب قرض
آنکه را که حرام است یا برای قرض باب آن همه چنانکه در اخبار بسیار
تصحیح بان نموده اند و آن جمله مطلقاً حرام نیست بلکه عین ربا است
و تمام غلط نموده اند چه بر نفسی را که شرط نمایند در قرض دادن
ربا بر قرضی است بنص اخبار صحیح بسیار مملوده بر اخبار دیگر شود

ظا هر دو مورد است تکاثره و از آنجمله اتفاق همه فوق است بر آنکه
 نفع را هرگاه شرط نمودند در قرض و لکن حرام میشود و فاسد و انا
 نقد تک نیکند و باین عبارت نقد اجماع کلمه سلین نموده اند
 و مشا در حال ایشان در محصار و محاصره این بعه و بعضی از
 تصحیح نفع پس کس نفع حرام است معامله مما بانه نیز است و دعوی حرام
 بر این من نموند و از آنجمله علامه ره در مختلف و غیر آن و عبارت
 فقها تا ادا ال برایکه اجماع بر این من دعوی نفع از است
 و اخبار صحیح نیز واضح الدلاله اند برایکه نفع هر چند بعنوان مسی
 عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مشروط باین بیع حرام است
 هرگاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باینکه نیت و هان شخص
 متقدم تمام نفع هرگاه نفع معامله مما بانه باشد باینکه غیر کیفیت
 کمی داشته باشد قرض ده بفرود شد بقرض کثیر قیمت بسیار قیمت
 بسیار داشته باشد قرض کثیر بر قیمت نازل و هم چنین اگر
 همه نماید نفع را بقرض ده یا عاریه و در بان بیع ضرر زود در چند
 قرض را بشرط هان نفع دلا باشد و از آنجمله جمله گذشته
 و دانسته که جمله نیت که تغییر و تبدی باشد و اینها بی تغییر و تبدی

چون نفع جز نفع است نفع و عرفا و شرعا و شرط در ضمن قرض دلان شده پس
 نه در نفع جمله شده و نه در شرط در ضمن القرض ذکر قرض همه تا مال
 خود هستند و عوض بر آن نشده اند و کاری بی نفعه الا آنکه نفع را قسم
 کرده بیک قسم آن نه باینکه عاریه و بیع مما بانه باشد و قسم دیگر آنکه
 یک از اینها باشد و تمام نفع حرام است و قسم اول است و پس تفصیلا
 در هرگاه چنین باشد جمله شده اصلاح هرگاه مخصوص باشد
 بقسم اول قسم ثانیه را جمله گفتن و جمله گرفتن چه من در ادویع
 ذلک و نیت در اخبار و کلام فقها اشعار بر قسم استند بعضی بعنوان
 اطلاق و مجموع و بعضی بعنوان تصحیح و بعضی باینکه همه لغت و عرفا و شرعا
 نیت کردن چیزی یکی خواه بعبارت و نیت و خواه بعبارت
 اخطیت و خواه بعبارت و ذلک و خواه بعبارت دیگر اودی
 این من نماید و علماء تصحیح نفع از هر چون همه از خود جایزه است
 از الفاظ و عبارات بی نیت و هم چنین است کلام در عاریه الا
 آنکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم است که مباحثه که با قرض تا
 حلال باشد و حرام نداشته باشد و مع ذلک لازم است که مباحثه که با قرض تا
 در با خوردن بی زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام باشد

در بار قرض است

بلکه حوام همین لفظ بقولمان باشد که اگر گوید قرض میدم بشرط آنکه بمن زیادتر بدی حوام باشد و اگر لفظ بری را ایش نماید به بخش الوقت حلال میشود با آنکه فرق میان لفظ اخطی و میان لفظ هب لفظ و میان لفظ یکن لفظ بکسب لغت و حرف نیت در فرض فرق فرما باشد فرق نیت میان آنها در باب مادی و منفعت زیاد بر اصل قرض پس بر این لفظ شد و پس از آنکه در فرض این نیت و مع ذلک لازم استقام می افتد نیز که جماعت نماطین با ایات قرآنیه و اخبار معتبره هم اجماع و چیز نفهم بعد از آن نفهمیده اند و بر این قسم اول است نه قسم ثانیه پس بجهت وقتی که بر ایشان حوام شد بر ایشان شاق بود بسیار که دولت از بار بار داد تا آنکه نازل شد بر ایشان ایات متعدده در تحکیم و تکوین و مع ذلک دولت بر نمی داشتند تا آنکه نازل شد بر ایشان

لم تفضلوا

در بار قرض است ۱۰

لم تفضلوا فانذا بحرب لم اله الا لله پس بدو آن بعد از آن شاق لفظ اخطی و اشغال آن بعد از بسیار بدشان میاید از لفظ هب و اشغال آن تا بر تبه که حوب با خدا و رسول و بر آنچه قرار داده اند و کوار را نموده و لفظ هب و اشغال از راضی نشده اند با آنکه صریح کلام شایع است که ربا کمال خفا دارد و اخطی از ریب علی بر صفا است پس باید ^{حیاط} احتیاط خفیه ربا را نماید احتیاط و احتیاط احتمال زیاده معامله صحیح نیت در با است هر چند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفت در نزد متوهم ربا است هر چه که شد از جانب دشمن باشد و با است و هر طرفه از آن در هیچ کس مخفی نباشد و ربا است و غیر آن ربا نیت و حلال است هر چند آن غیر ربا باشد تفاوت شده باشد با آنکه منفعت شد فرما و شرط شده باشد در ضمن قرض دادن فرما غیر آنکه آن منفعت هم دیگر دارد و همه یا ماریه یا معامله کتابت میکند با آنکه آن منفعت شرط قرض دادن شده بجاریت و جهت شرط ادرحت مذکور است و جهت محاباة و نافعاً بشرط اقراض چه در این وقت البته ربا نکند و هیچ خفا در آنکه ربا نیت ندارد در آن باشد و حوامی را می کند از دستهای آن انجوم روم آن بر است از

مقتدا در نماز و در وقت و در هر وقت در آن روز که حلال نماید بکین
 خیال و راهی و عند فاسد این که با دان که از احتمالات بعید و غیر
 غایت خفا آن است از نماز البتة تا آنکه در پی آن باشند از
 حلال نمایند هر چند بر عوی نزد خود بر وجهی حلال در خطبه پنج است
 در فرما کلام پیغمبر است حضرت امیر المؤمنین در آنجا تفریح
 نقد نموده است شدیدی بغایت شدت نموده چنانچه در آنجا
 در حلال نموند و اعمای الهی از آنجمله جمله نمایند در بار اول
 نمایند بخیر و در وقتن و قریب آن در تهنیت نیز وارد شده است
 با آنکه شارع با وجهی اینها تغلیب جانب رحمت نموده تا حدیکه جو
 چون اصدا ان یکوتة کفتم بعمه امان در معامله را بکین گفت
 اندم بنا کند از کم و زیاد آن باعث و است میشود بسیار جا
 در بانیت جز با بجز شباهت بر با منع فرموده اند لا یمنع
 یا کر اومت در آنجمله رساله طلاله در فساد تمام این
 ستم نرستم و بغایت وضع بیان نمودم پس چاره
 در خلاص شدن از حرام بودن منحصر است

در همانجا که هشما گفته اند که اگر تسبیح نماید قرض کبر حلال میشود یعنی
 بشرط نباشد در قرض دادن و تسبیح است تسبیح است تسبیح است تسبیح است
 نفع بد بد بقرض ده و در آنجا آن اول و احسان نماید و نسبت
 در این نسبت در نزد شیعه که هر چند مستحب است که قرض
 ده نفع نگیرد و اگر گرفته باشد مستحب است که باقی قرض خود
 نماید و معامله با خدای خود میکند که فرموده من ذالذی بقرض
 قرضا حسنا فیضا عطفه له صغافا کثیرة لا غیر ذالک لیس باید
 و ندان طمع را از شرط نمودن میکند قرض ده تا از برای او
 حلال شود نفع گرفتن و قرض کبر و ندان به حکم بگذارد و نفع
 بقرض ده بد به هر گاه مشروط نموده چه بنماید علیها
 قرض بگیرد و بعد از آن حساب بقرض ده میفرمودند و
 نفع میدادند و گاهی بعضی بصیغه سابقه محاسبانیه بر خود لازم
 مینمودند نفع دادن را هر گاه که هر صورت بد بند و چنین
 نیز تقیم بر صاحبان می نمودند و اگر دست از شرط نمود
 دن برند از شرط قرض ده و اگر تسبیح نمودن قرض کبر نیکه تا
 پای قرض بلالمة از میان بردارد و بنا بر خرید و فروش است تا
 یا مثل آن که از او باینکه حدیسی را بقتت زیاد فرود شد تا مدت معینه تا آنکه
 تسبیح فرود شد و آن خوانده هر جا که خواهد فرود شد اگر چه خود تابع
 باز پس فرود شد به قیمت نازل و مانعی ندارد هر گاه واقعا در وقت

در بار قرض است

تسبیح است تسبیح است تسبیح است تسبیح است
 تسبیح است تسبیح است تسبیح است تسبیح است
 تسبیح است تسبیح است تسبیح است تسبیح است

شرطش و شرط نمودن در فرضی که بخوشی با ریس نمودند
 بلکه واقعاتی ایشان برسد واقعا باشد که مال و نامشدر نشدنی
 و شری اختیار داشته باشد در فرضی و لغو خصل همان مانع
 باشد مگر این همان که مانع نیز اختیار داشته باشد که پس بخرد اگر
 لغو شده خلاصه آنکه شرط با ریس خریدن نه از مانع باشد نه
 از شری بلکه ام نشود و مثل سایر عموما باشد در این صورت
 صحیح است با ریس کردنش بهتر است که خواهد بود و همچنین است اگر
 سلف سلف از فرض خواه و هیچ فرض ندیده اگر فرضی باشد شرط سلف
 فرضی و حال بقیه نازل تر از قیمت سلف و بکاران بهتر فرض و
 شرط آن وام خواهد بود و اگر قیمت دیگران باشد ضرر ندارد
 و بعضی شرط میدهند در سلفه فروخته و بکاران سلف سلف
 مانع است که همه از جهت آنکه نفع خود را نماند و غایت
 بلکه وام نیز به قبض در مجلس میساید و لغو شرط است و اگر
 خواهند صحیح است زیرا سلفا دهند بعضی سلف یا سرف یا عکس
 کنند که سلفه در همه با سرف عوض سیاه چه در این صورتها غیر
 محاسن شرط نیست و مثلاً در سلف سلف و بکار شرط
 و بعضی از آنها هم اشتغال دارند که منفعتهای اینها مانع فرض
 نیست بلکه مانع نیست اگر شرح آنها در حلال و الا
 و بعضی شرط اجاره و بعضی شرط اجاره دادن بود

در صیغ این مورد نیست
 زیرا علی بن ابی طالب
 بود شرط در مانع مال نمودن
 مانع شرطی که مانع از
 خرید باشد با ریس کردن
 بیعی ان در احوال آن از این
 احوال با ریس کردن از این
 وقت تا بعد از بیعی
 و احوال شرطی که مانع
 از قبض است و در
 و بکاران سلفه
 فتنه آنها است عوارض
 زمانه خلاصه سلف
 و بکاران سلفه
 بکاران سلفه
 در این مورد
 در این مورد
 در این مورد
 در این مورد

سید

بسیار کم راضی میداند مثل آنکه بختوان ادب است این است
 قصد دنیا را اجاره دهند و باقی را ادب بردارند بعضی وقت
 دادن این را حلال میدانند و اگر بگویند همه ادب بردار
 بعضی فرض حرام میداند و محض نیست که همه حرام است و
 هیچ فرق نیست بجز فراق حد شرعی و گاه است که میگوید
 را ادب بردار یک قسمی نیست و چگونه شرط یک قسم
 دست برداشتن حرام است و شرط یک بختوان الا یک
 محمدی حلال است خدا هدایت کند و هر گاه معلوم شد آنها
 بدان اید که که برای فرضی است که فرضی بعد از شرط نفع
 و نفع بهره باشد و است هر چند صحیح بعضی شرط با
 سلف بعضی غیر سلف با عباد صنعت هر چند شرط است
 قرآن باشد از جمله مانع باشد و باز آنها مانع
 است و بعضی گفته که منفعته شرط در ام است
 مثل آنکه فرض میدهند شرط فرضی با چیزی را بر این لغو است
 بقیه شرطی و امثال آنها و احوط تر است هر چند دست
 امثال چنین چیزها معلوم نیست و حرام است که نفع عاید فرض
 ده شود و اگر عاید فرضی که به آنها شود بعضی از اینها را
 شد و ترک این هم نیز مثل سایر احوط معلوم کرده و لا

در این مورد
 در این مورد
 در این مورد
 در این مورد

در این مورد
 در این مورد
 در این مورد
 در این مورد

در این مورد
 در این مورد
 در این مورد
 در این مورد

در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است
در معامله ربوی است

بکلیه اقسامی است
در معامله ربوی است

در فرض شرطین از برای آن فرض یا فرض یا تخمین یا تخمین
همان فرض است مصلحت اتفاقا و اما برای فرض و تخمین
احوط اینست و اما برای معامله آن معامله معاوضه
آن مجلس کس خود است یا زیادتی و زیادتی هر چند که باشد
از همان مجلس یا مجلس دیگر یا بعد از آن یا پیش از آن
شرط آنست که بگذرد یا موقوف باشد بفعلی معامله بکلیه
مستقار قابا بوزن باشد و اگر بکلیه بکلیه بکلیه باشد
باشد احوط اینست مثل فرمای حیده یا فرمای بزرگ
و گوشت یا حیوانی که همان گوشت داشته باشد و اما اگر
سخت باشد یا گوشت گرفته یا گوشت گاو یا
در غیر نای ایشان و سکه انگوری یا سکه که فرما و مثال آنها
پس هر گاه مجلس مختلف شد در آن مجلس زیادتی در عوض
هم لغت او هم سینه هر چند در آن مجلس یا در آن مجلس
ندارد و اگر مجلس متحد باشد معامله کردن باین سکه که حد
عوضی آن لغت با حال باشد عوض دیگر سینه بکلیه باشد
درست مطلقا هم برابر است تفاوت برابر اگر احد شرط

در آن

در معامله ربوی است

از جنس است در معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوات معامله
آید هر صورت چه معین است قسط از غرض و دانسته که حد
مفتر است و از این است که هر گاه معاوضه از نقره بزرگ نقره
سند و در احد عوضین با در هر دو غش باشد که ندانند چه قدر است
باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس غیر هر طرف مگر آنکه دانسته
بقیاست که یک طرف البتة بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه
در طرف ناقص پس در میان بدو و کسر وزن و شهور و افاد
و غلام یا کثیر یا بدو و غلامش یا کثیرش زمانها باشد یعنی که
حرام نیست زیادتی خوردن میان آنها که کفایت آنها را بنهاده
بکران و اگر شکسته در دست با هم معاوضه شوند باید برابر شده
و دیوانه در طرف شکسته باشد و هم چنین است معاوضه
خوب و بد بخلاف ربا و فرضی که فرضی در شرط صحیح عوض
شکسته آتش و هم چنین خوب عوض سلبش نماید و اوست در
بابت و بعضی مطلقا منع نموده اند چه زیادتی برای فرض کثیر
را نیز حرام میداند چنانکه کفایت و میان آن ربا و در ربا
فرض تفاوت بسیار است اگر تا قدر نماید با زوال از عدم طول
دادم این باب را بجهت کثرت حاجت و عموم بلوی و از جمله
کسبهای حرام استخوان است و آن این است که حشر کند گنم

در عتق جفایان

یا جویا یا فانی یا موز یا روغز او نفوذ شد تا کران شود و کلاسه
 میخورد مردم بخت امله غیران سخن دیگری باشد که نفوذ شد
 با امله اگر باشد و فانی کند فروخت او و مردم محتاج باشند
 بفروختن بختین که ملعون است بلکه بجز در آرزو ایشان کران
 با دست ایشان آن آدمی ملعون است بختی ظاهر دلا اگر حسن
 نمودن بربیب کران شرف باشد و مردم حاجت بفروخت
 آن نداشته باشند یا شسته به دیگران باشند که بفروشد نقدی
 که کفایت مردم شود بلکه بسبب آن باشد که جنس از لایحه
 نمیزد با اگر میخیزد به شرف میخیزد در بعضان بینامید و منفرد میزود
 در خرید و فروخت در این صورت مانع ندارد که رفع ضرر فیه
 و فروخت از خود نماید هر چند ضرران به اسرفه بران باشد تا
 مانع ندارد که رفع این ضرر نیز نماید بخواهش زیاده که دفع ضرر محمول
 اطفاع او باشد در صورتی که گفته شد که مهم محتاج بفروخت او
 نباشند و از دو سحت غلام و کرانه استه باشند مع ذلک اهل
 کفایت مردم و فروخت و که ابان آنچه گفته شد هر چند که کرده باشد
 بختی که درست کار کردن در آنها صعوبت دارد و اینها همه که
 گفته شد در صورتی که مهم حفظ کننده باشند چه هرگاه مقرر شده باشد

مگر در وقت
 داشته شد تا
 کلاسه بختین
 نفوذ آن محتاج
 بختی که
 بختی که

در عتق رشوه است

اختیار اربان بهم رسانده باشند واجب است که البته نفوذ شده
 بان کس که اختصار بهم رسانده او را از اختصار ارشس بران
 آید و این معنی اختصاص کنیم و جو دو ما و مردم در بختی آید
 بلکه جمیع مالکولات و مشروبات و طبرسات و ادویه حیات و عفا
 قیر و غیر اینها هر چه باشند و مضطر مانده که باشند از کما
 که حمت دارند بخت شرع دهر و اختصار اری که باشد باید دفع
 شود البته در این دفع باختکار نه دفع و از کسبها حرام رشوه
 که مانع است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع کرده باشد
 و هر چند حکم را بر رشوه ده نماید به رضای صاحب رشوه در آن وقت
 که بگوید حق با اوست و حکم را برای او کند و حال حاضر نیست که
 این باب با آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرام است و هم حلال رشوه
 ده نیز حرام میگردد و همچنین کسی که اعانت میکند در واسطه
 میشوند در داد و ستد رشوه و چنین نظام دادن از برای فساد
 نمودن حق اهل او یا از غیر او مانع نه اند هر چند بر نظام حرام
 است که بگوید و از کسبها حرام عمل ظالمین شرف است که در
 قیامت در سزای الهی عاقلانند و هنگامی که مردم از
 حساب فاسد شوند پس با ظالمین اینان را در جهنم اندازند

اگر تواند که نامشروع بعدش در دو متحمل از امر معروف و نهی از منکر باشد مانع نه از قبول عملی ایشان نمودن مانند خدمت ایشان را بکنند کفار خدمت سلطان نقضی و حاج اخوان علیستد مابینه نقضی و حاج اخوان مها اکمل غایبه و هم چنین امر معروف و نهی از منکر مها اکمل غایبه و اگر بتواند نقضی و حاج اکمل غایبه و هم چنین اگر بتواند با امر معروف و نهی از منکر مها اکمل غایبه و کفار و اگر هیچ را آنها میسر نشود اگر سبب میشوند که ظلم ننگار ظالم مابین خدمتی که میکند او را با آنکه این خدمت سبب ضعف ظلم کردن او میشود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه این صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهر او چه سبب که خدمت او را بکنند چه تحصیل این امور واجب و اگر عمال او را نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیگران باشد اگر دانه که خدمت هر گاه قبول غایبه مها اکمل امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگران بجای او متوجه شوند ظلم زیاد می شود و مؤمنان منفعت میشوند زیاده در این صورت مانع نیز ندارد که متوجه شود بلکه با باشد که واجب شود را وجه تواند ضرر است از هم دفع کنند و با امر معروف و نهی از منکر نیز باشد که قادر باشد

ایشان نماند

در بعضی

و همچنین ظالم بلا مها اکمل از ظلمش مانع شود و بحالش آورد چه غریب از آنها که باشد باعث و موجب بد شود چه جای آنکه همه جمع شود و در این صورت چیز مانیک از مردم برای ظالم گرفته میشود و تحت بد خود آورد و احتیاطا که مباد استغول الذمه شود بد آن بصاحبش اگر ظالم بجز رجوع نماید عمالی را با او هر گاه خوف ضرر مالی باشد و یا جانی یا از تبتی که متحمل شوند اندیشه داشته باشد پس بخود یا دیگری از شیعیان در این صورت کار ظالم را انجام دادن میتواند سویی آنکه پای خون در میان ابد مدتش فریاد و زخم زدن احتیاطا که اینها را بکنند بلکه در صورتی که با نیز البته با شرفون نشود بلکه با شرفون نشود بلکه با شرفون و امانتها نیز نشود و الا علم چه امر بسیار مشکل و خصوص صورتها از نقشه باید بر سهه شود تا چه امر بخوار و ظاهر شود و احتیاط آن است که آنچه بدست او اندازد همه کار در آن کردن و هر امر باشد با برادران زمین با تشویق قسمت نماید و از کسبها حرام نقش نمودن صورت انسان با حیوان و ساختن آنهاست دشمن در مقابل

در بعضی نیز این صفت

و همچنین ظالم بلا مها اکمل از ظلمش مانع شود و بحالش آورد چه غریب از آنها که باشد باعث و موجب بد شود چه جای آنکه همه جمع شود و در این صورت چیز مانیک از مردم برای ظالم گرفته میشود و تحت بد خود آورد و احتیاطا که مباد استغول الذمه شود بد آن بصاحبش اگر ظالم بجز رجوع نماید عمالی را با او هر گاه خوف ضرر مالی باشد و یا جانی یا از تبتی که متحمل شوند اندیشه داشته باشد پس بخود یا دیگری از شیعیان در این صورت کار ظالم را انجام دادن میتواند سویی آنکه پای خون در میان ابد مدتش فریاد و زخم زدن احتیاطا که اینها را بکنند بلکه در صورتی که با نیز البته با شرفون نشود بلکه با شرفون نشود بلکه با شرفون و امانتها نیز نشود و الا علم چه امر بسیار مشکل و خصوص صورتها از نقشه باید بر سهه شود تا چه امر بخوار و ظاهر شود و احتیاط آن است که آنچه بدست او اندازد همه کار در آن کردن و هر امر باشد با برادران زمین با تشویق قسمت نماید و از کسبها حرام نقش نمودن صورت انسان با حیوان و ساختن آنهاست دشمن در مقابل

عنوان در مقام
فتیحه خدای تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم
سواد بازار ادب و کمال
یا ضفاقا و شفیقه ز جبین
زیدیا حین نیا مع
بیدیا اسلام
مکله کلام

و چه بسیار است که شیطان با نفس آواره رای ادری طوره مبتد
که غیبت حلاکت و حال آنکه چنین است شد که شطحی مجتهد
و قابل قبول است لکن جسد او را میباید برد که قابل قبولی است
سجده و نفس سخی اید فرق گذارد میان حلال و حرام ایجا و
و نیست نیز اجرت گرفتن بازاء هر وجهی که نامور نیست
و مخی طافه ایم که ان را بجا آوریم و اما وجبات که در
ایشان نخف از برای نظم امور معاش مردم است چنانکه اش
ره مان شد در صدر سال پس بالغی نذر و اجرت
گرفتن بلکه نظم معاش بجز اجرت که فایده است و بعضی منع
نموده اند از اجرت گرفتن بازای نماز و روزه ارجمه آن
سنانی قصد اخلاص است و این باطل است بکنه آنکه اجرت بازاء
حج نمودن صحیح است و همچنین بازاء زیارت ساریست
با آنکه مشروط به شد بقصد اخلاص بلا شبهه و علماء اتفاقا
نموده اند به صحت آن و از اخبار بسیار ثابت میشود صحت
انها چه بدون اجرت گرفتن صحیح است آنها را برای مبت
عند آوردن بلکه مشروع و زیارت را برای ادری نذر نکرده اند
بعد آوردن هر گاه صحیح باشد اصل کردن نذر چنانکه اخبار

بعد از

بسیار

در اجرت گرفتن بازاء زیارت

سار ثابت میشود صحت آنها و لازم بر آن میکنند و تمام علماء
تفق بر صحت آن نموده اند حتی همین بعضی علماء که منع از اجرت
گرفتن نموده اند آن هم قائل بصحة است صحیح خواهد بود اجاره
دادن برای کردن افعال مذکوره بلا شبهه هر چند اجاره
دادن آن بازاء اجرت است چه قصد غیر خدا در وقت
اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن
عبادت نذر یا عهده بنام ضرر ندارد با اینکه نذر میکند که هر
گاه خداوند فرزند او را صبیح میزند یا آنکه قدری مال کند او که ابا
و اد با امثال آنها برای خدا کند او که نماز یا روزه و نمازها
تعهد او را بعد از آنکه نذر نمود و متعلق نذر تحمل آید بر او واجب
خواهد شد آنچه را نذر نمود پس الوقت از خوف خدا و ارجمه
امتناع امر او تعهد سازد و آن نماز و آن روزه را صحیح است البته
و حال اجاره دادن تعیین حال نذر و عهده و قسم است چنانکه
نقما تصریح نموده اند و داخل الملتزم به نذر و است شبهه نموده
اند پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره
بدهند و اما حال بعد از دادن عبادت پس بقصد امتثال امر

درین تمام اشکالات
از جهت حقیقت قصد است
چنانکه قصد تحصیل صای
بدر کما شد بعد از اجرت
در این شدن پول با اینکه اجاره
در اجابت غیر عبادت است
خلاف بعد از نذر است
و این است قصد است پس وقت
گرفته در مقام این قصد
که اگر در اجاره نذر داده و
درین حال نذر است چنانکه
تصحیح میکند

شونده باینکه سفت باشد همان قدر نجس را باید در آن جهت
 و باقی را مصرف رساند و در کندن احتیاط نماید که معادله
 ننماید باقی را و اگر نجس روغن باشد ضرورت است که آن قدر
 نجس از آن جدا شود بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه گفتیم
 و در نه و پیه حیوان مرده این حکم را در مکه مسموم شرعا
 اشفاق از آن مطلقا چه برای چراغ سوزانیدن باشد
 و چه برای صابون و چه غیر آن مالمس صحیح نیست فرید
 و وحش اینها اصلا و بعضی هفتا تجویز نموده اند اما کنگر
 روغن نجس آبا بیکه داغ نماید و در آب گریا جاری نزنند و
 بعد از آن از روی آب بکنند یا آنکه در آب نغذ که کجوشا
 تند و مشهور هفتا تجویز نموده نظیر او را مطلق روغن
 به شهورت چه یقین حاصل نمیشود که آب بجمیع اعزاز
 و اجزاء روغن نفوذ نماید و فرض اگر یقین حاصل شود نظیر
 یقین حاصل نشود که در حین نفوذ در اجزاء و عروق
 آن مطلقا باشد و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف
 میشود و ظاهر آنکه آیه و احرام است تکلیف بجزئی که نجس آن
 بجزیم آنچه مفسور است با آن شد شکلهای که پیشتر
 کلان

این حکم صرف احتیاط است
 در بعضی از موارد دیگر
 که احتمال تضرع است
 بر طهارت در آنجا
 این از جمله شهورت است
 این است که نفوذ در اجزاء
 در مضاف نیز در آن
 است با همان آن نظیر
 بر طهارت در حال
 سیدین در آن
 مرفعه

کافران شدتتها و خواجا که ارمانه دارند و مثال اینها باینکه
 فرید و فروخت شوند یا اوت کمره برای ساختن بلکه عالی
 و است اگر صاوت و علم نکره و مثل ساختن است محافظه
 نمودن و حرام نمودن و مثل فروختن است بختی و مثال
 اینها و از این قید است آلات لهو مثل بقاره و سوزنا و سنج
 و کمانچه و مثال اینها از آن چیزها که اشفاق از آنها بوجه
 میشود و شکسته آنها قیمت نداشته باشد و اگر شکسته آنها
 قیمت نداشته باشد فرید و فروخت شود برای نیکان و
 خواطر جمع باشد که شکسته میشود ظاهر مانع ندانسته باشد
 هر چند احتیاط است که شکسته شود بعد فروخته شود بلکه
 دست از این احتیاط بردارد و مثل آلات لهو است ظاهر
 و زرد و سنج و مثال اینها است اطلاع بقره مخصوص در صورت
 که خواهند استعمال نمایند و حرام است نیز معامله چیزها
 نیکه سیکشند مساعدهت برومی مثل فروختن با اجاره و آرد
 با بخشیدن اسلحه به دشمنان دین و مثل دشمنان دین است
 قطع الظرفین و مثال آنها و فرق نیست در اسلحه میان آنکه

این حکم صرف احتیاط است
 در بعضی از موارد دیگر
 که احتمال تضرع است
 بر طهارت در آنجا
 این از جمله شهورت است
 این است که نفوذ در اجزاء
 در مضاف نیز در آن
 است با همان آن نظیر
 بر طهارت در حال
 سیدین در آن
 مرفعه

در کسبهای حرام است

شمشیر و نیزه و کار دو خنجر و تیر از آنچه تا نیکه میکشد و در خم منته
 با آنکه زره و سپر و کلاه خود که محافظت میکند نفس اگر خشک باشد
 و کرده که در سلبین افشا د مانع ندارد که باسد و کرده زره و
 سپر و کلاه خود از آن خبر نمائی که حفظ میکند بدین
 لغز و خنجر و غیره و اما شمشیر و نیزه و اشک آنها را نه بزند
 لغز و خنجر و نه بغیر فرو خنجر و اگر به ششسان دین باغی لغز
 شد که مثلا خنجره آنکه با کفار دیگر حرب دارند و دفع شر آنها
 از مسلمانان میکنند و اضلاع مسلمانان حاکم نه دارند و ضرر
 ایشان با مسلمانان نمیرسد مانع ندارد و حرام است آنکه لوطه
 نمایند با بیع و یا تالی که مشتری ملت آنکه در حضور بیاید
 و بلویه که مشتری که او که اینجور تا آنکه مشتری بان قیمت که با بیع حق
 بخرد و هم چنانکه بر بیع حرام است بر آن ثالث نیز حرام است
 و همچنین است حال اگر مشتری لوطه نماید با تالی که بلویه
 آن ثالث مشتری که من لکه است و میفروشم تا با بیع لول حوزر
 و حرام است نیز اجاره دادن مسکنها و کتیبها و عمارت
 برای امر حرام مشرک که فارخانه یا حنجر خانه یا حنجر بجائی دیگر

بهره

در کسبهای حرام است

بیرند و نه اشک اینها و حرام است نیز فرو خنجر و کار با منور با
 و اشک اینها بکسی که غیر در شراب سکر نمایند اعم از آنکه
 فرو خنجر و اشک این بلای سکر باشد یعنی برای آن
 باشد که شراب نمایند یا آنکه برای آن لغز باشند اما
 میسد است در نما که اینها را شراب طب سازند و اما اگر ضرر
 شد که شراب میسازند ضرر ندارد و در مثل آن است آنکه هم در
 اگر شراب لغز شد تا مقصدی دمی انداختند و اگر بود اند که
 برای پوشیدن میخواستند لغز شد تا آنکه ناممکن باشد
 و اگر نمیداند بلکه احتمال میدهد که بلای زمان بخرد مانع
 ندارد و همچنین است حال خبر تا نیکه بلای زینت کردن خوا
 عهش و زنا کاران باشد و همچنین است هرگاه برای الت
 کار ایشان و غیر ایشان در فاسقان و ظالمان باشد
 خلاصه هر چیزی که آن اعاث بر گناه باشد حرام است مگر
 کردن یا خنجره این و نه اشک اینها هرگاه دانسته که گناه
 و اعاث بر گناه است و اما اگر ندانند با کتب و لاد
 مقام شنیده بلکه بشود در مظنه باشد احوط و احتیاط
 اجتناب است بلکه عجز در احتمال نیز اگر ترک نماید شایه

فروشم

کسب حرام است

مساعده

اولویه داشته باشد چه مراتب تقوی متفاوت است و جمع
 در دین نیت و ناکاه بودن و اعانت در کانه نیت است
 مواخذه و عقاب نیت و حرمت نیز معامله حشرات
 الارض نمودن مثل مار و عقرب و سوسک و مهال آنها
 که اشباع چند آنرا نذر کند نزد عقلا صحیح است معامله کردن
 آنها و مشن عوض مالا با حق گرفتن بازار آنها معامله در آنها
 را سفاقت می شمارند و اما اگر نفع معتد به داشته باشد
 بچشمی که معامله در آنها سفاقت نباشد هیچ مانع ندارد مثل
 خریدن قیل یا حیوان دیگر که برای پوست میخرند و قابل ذبح
 و نه گدیه هستند و امثال اینها از شناع از قیل آنکه اشخوار
 از امتنع شوند مار و عن از امثال ماهی های حرام گوشت که
 روغن آنها را برای کشتیها یا چراغ مانع آنها میخوانند و خرید
 مثل دت یا شادی برای لهود لغت طریقت و ممنوعت شر
 و فروختن سباع و درند ما و کرب مانع ندارد مگر عاچه برای
 پوست و موش گرفتن و امثال آنها از منافع مانع ندارد و اما
 در پوست هر حیوانی که گوشت آن حلال نیت نماز نمیشود آنرا

شرع

شرعاً مسایلی غیر فرخ خالص آنها میتوان پوشیده باک
 هستند چه گاه در بیخ آنها را روشن گو سفند و گاه و نمانیده
 فصل در بیان مناهای در معامله بعضی رسبل حرمت
 و بعضی رسبل کراهت و خوب نیت که فرو شده
 مرج نماید آنچه را که میفروشد و مشتری مذمت نماید او را
 و خوب نیت قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ
 با آنکه دروغ و غلو ملعونست و وارد شده که شیعیان کنه ها
 میکشند اما دروغ نمیکویند یعنی هر گاه به بینی که کسی دروغ
 میکوید بدانند که شیعه نیت چه شیعه دروغ نمیکوید اگر
 فسق و فجور دیگر میکند و شاید مراد این باشد که کمال در شیع
 چنین شیعه نیت و دیگر که همان عیب نماید خوب نیت
 و این حرمت بلکه بدو امری است غش در معا با مسلمانان که
 دن بلکه منع وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جام
 ناریک و این که این غش است و خیانت با مسلمانان و از
 آنچه است نم کردن پارچه یا چیزی دیگر که نم از در نظر خوش
 فحاش و خوشتر نماید بنمایند مگر آن که نم کردن آن را بر

۱۱
 در خانه نیت
 در نیت بیس طلقا
 استمال اجازت
 در نیت بیس طلقا
 در نیت بیس طلقا
 در نیت بیس طلقا

از راه

و پروا ندارند از هر چه که با ایشان گویند و همچنین محالطه با
 نسبت فطرتان نمودن و همچنین معامله ننمایند الا
 با کسی که در خیر نشود تا کرده باشد و معامله ننمایند با آن
 کسی که چون کسی نسبت فطرت است چنانکه محبت شد و نیز
 خوب نیست معامله نمودن با ذوی العیالات و آنها
 که نمی هستند که آفتی با ایشان رسیده مثل آنکه کور یا پیر
 یا خوره دار یا شل و شینت و امثال اینها باشند و خوب
 نیست معامله نمودن با محارف و آنها که گناه جسته
 که در آنها نقصان می کنند با آنکه هر کار که می کند لغوی
 نیست و پشت و کمر راست نمی کند و ادب آرزو
 است و ناخوش است معامله کردن با اگر ادب هر کردی
 که باشد و ممانک با ایشان یعنی دختر با ایشان و ادن و با
 دختر از ایشان گرفتن چه وارد شده است مذمت
 اینها که کفیم و البته اینها ایضا از جنس استند که برده از
 برداشته شده اند و خوب نیست که بعد از عقیق
 مستری آنها س نماید از مانع که خضری کم نماید و
 از غنیمت دست بردارد و خوب نیست که در خوب و خوف

لرودن کارن

خوب

از وزن کردن ندارد اینکه معوض وزن کردن و همچنین
 حال در کیل کردن و خوب نیست زیاد کردن قیمت
 در وقت ندادن و زیاد کردن اینکه که میخورد این
 قیمت در مع بازار من زاو که بازار حراج هم میگویند
 بلکه وقتی که نذاکن ساکت شد الوقت مانعی ندارد
 زیاد کردن و خوب نیست داخل شدن در رسوم مؤمن
 مگر آنکه مؤمن راضی شود و بر خصیت او باشد و خوب نیست
 که شهری و حاضر مدی و کیل انجاعتی شوند که از صحرای
 و کوهستانها چیز می آورند چیز می آورند بان بلد که لغوی
 و همچنین دهاتی اگر چیزی باورد که بشهری بفرود شد و خوب
 نیست که برون برون برای غافل که سر راه از ایشان بگذرد
 هنوز نیاورده و حد این تالیق تا چهار خر سنج است هر گاه این
 بقصد این معنی باشد و هر گاه بغیر این قصد بود اتفاقا
 بیرون رفت یا برای کار دیگر بیرون رفت مانع ندارد
 فصل بد آنکه ادب تجارت آنست که اولاً قه تجارت و
 معرفت احکام از آن تحصیل نماید و بعد تجارت کند که ان شاء الله
 بسیار تخذیر فرموده اند از آنکه قه از آن تحصیل نکرده شروع باز

۱ نماید چه باشد که در با و محرمات دیگر افتد در بار
 شنیدی که چه قدر بدست و سزاوار است که تا جو تسویه نما
 بد میان خندان و فروشنده خانه اندک کسی که از زبان تروید
 و کسی که محاکمه نماید که آن تروید بلکه تسویه میان همه مستحق است
 بخصوص محاکمه نیکن راجع از او بخورد بهتر است چنانچه که در
 خواطم هست که با من مضمون چه پیشی بهم است و اگر لشاوه
 و اگر رفا و ناکند از جهت علم و صلاح و تقوی با کی نیت
 و دیگر کسی که بشتری گفت با از من بخورد که بنوا حسن میکند
 مستحب شد بدیت که از او ریح بخورد و همچنین اگر
 مومنی از او چیزی بخورد سعی نماید که بجز از او نخورد و اولاد در
 ضرورت با آنکه او نیز برای تجارت بخورد در دین صورت
 دفع کرد اما کمتر بهتر است و هرگاه شخصی بشخصی که برک
 نماند چیزی برای بخورد دیگران را کی او بجز از خود نخورد
 خصوصاً هرگاه خود ناچاران چیز باشد و در نزد آن کو
 بنده معروف باشد بان که البته در این وقت از خود
 مانده مگر آنکه فرزند باشد که مصالحت نماید از دیگران خود
 نیز برای بخورد و مستحب است نیز با مستحب بود که آقا

مما که نماید

نادم نمودن بخیضی که کسی فریب با خود است و بعد از آن در
 پشیمان شد و اندک الناس کرد که دست بردار از معامله
 دست برداشتن و پس دادن ^{تسویه} عظیم دارد چه
 وارد شده در حدیث که کسی که چنان نمود دست چه
 داشت خدا تعالی در قیامت دست از کف مان او
 بر میدارد و هرگاه کسی گرفت انامع از برای او پیشتر
 منفعت میکند مگر آنچه بر نیز شده است و مستحب است
 بر نیز که در وقت دادن راجع در زمانه نزدیک به نه در وقت که
 عیسی بفرستد که بگیرند و مسامحه کردن در خوبه و فروختن
 و آن چنان شک نکردن و محاکمه نکردن نیز مستحب است
 چه خدا است سیدار و همچنین مسامحه نمودن از دیگران دین که
 از کسی طلب دارد و در ریس گرفتن قرض نیز مستحب است
 و خدا است سیدار و چنین کسی را که مسامحه نماید در قرض
 پس دادن در دین مردم یعنی زود تر و آسان تر بدید
 و اما محاکمه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله
 با برادران دینی باشد چه وارد شده که مضمون شده
 به خود است و نه نشان یعنی نه مردم او را استایلش میکند
 و نه زاجا کرده است دارد و چنانکه برای حج بخورد و گفتن

ما خود

کفیم ملتوانند که قهر امانت خود را پس بگردانند هر گاه عوضی که
 گرفته بود و بجهت پس دهد اما آنکه تصرف نمود چیزی را ملتوانند پس
 پس دهد هر چند تصرف بسیار کم نموده باشد آنکه بکساعت گویند
 یا بیکه دقیقه یا بیک آنکست از آن خود مشهور دست نرست
 بلکه از ظاهر بعضی نقل شده که این مباحیه است حقیقه و
 احوط آن است که برودش مشهور بنا که آشته شود و ظاهر
 نزد حقیران است که اگر صیغه غیر عیب خوانده شود بفارسی
 یا ترکی و غیره مباحیه می شود حقیقه یعنی کتوم میرسد لا
 شرطهای مباحیه اینست که با بیع مشتری هر چه باید عاقل
 و رشید و بالغ باشند یا رشید یا رشید و اگر ظاهر شود که پدر
 یا مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنا بالغ که برای ایشان
 نفروشدند با معامله دیگرمانه ظاهر امانت آشته باشد
 چه معامله را حقیقه است آن بیکه طفل غرض له آله کارشان
 است عقم و کتیر اگر خواهند فیدمانه یا فروخت باید نوز
 مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را نفروشدند
 با بیع و مال خود بجز مشتری اگر مال خودشان نباشد
 باید و کس صاحب مال یا دلی او باشد یا بیکه پدر یا جد پدر
 یا وضع پدر یا وضع جد پدر او باشد یا حاکم شرع باشد یا این

و اگر در این است
 مباحیه است
 صلوات بر ان سید عالم
 و آتش بر کافران
 و در این است
 مباحیه است
 صلوات بر ان سید عالم
 و آتش بر کافران

صلوات

حاکم شرع باشد لا و بکل پس باید و کس صاحب مال
 یا بالغ عاقل رشیدی باشد و خود و کس بیع عاقل
 بالغ و رشید نیز باشد اگر فید و فروخت انوکید
 خودش بکند تصرفش صحیح است مادامیکه موکل او زنده
 باشد و عاقل و رشید باشد و لا پدر و جد پس تصرف
 شرعاً محضرت نسبت نفوزنده و خصوصاً رشید
 ان فرزند مادامیکه ان فرزند بالغ و عاقل و رشید
 شده باشند و نه از آنکه بالغ و عاقل و رشید
 ولایت شان قطع میشود و اختیار شان بر طرف
 میشود و تصرف شان در حال اختیار شان باید خلاف
 مصلحت ان فرزند نباشد هر گاه چنان باشد برای
 خودشان نیز ملتوانند بخرند از خودشان نیز
 شاید توانست فید و برای طفل و اما و کس رشیدی
 خود بخرد و از خود موکل نفروشد مگر آنکه از ذراتن فید
 خواص جمع شود که راضی است و احوط است که زمان
 نیز ملتوانند که از خود برای تو بخرم یا برای تو بفروشم
 که مباد از رو در افتد و راضی شود و این خبر در است

و اگر در این است
 مباحیه است
 صلوات بر ان سید عالم
 و آتش بر کافران

التی ما در ضابطه مهر شود علاوه آنکه چنان چیزی تا
 بدگمانی و چرکینی هم دارد و خوب نیست خوردن اگر کز
 نماید و و ضیها که کیفیت تصرف ایشان بعد از موت
 عدو بدر مضمی و صحیح است و تصرف حاکم شرع و
 این او وقتی صحیح است که با بیع نباشد یا حاضر نباشد
 با آنکه حق واجب که باید بدید نمیدهد و دادن آن موقوف
 ف باشد بر فروختن مال او یا دیوانه باشد یا سفیه
 یعنی رشدی نداشته باشد که مال خود را نتواند ضبط
 نماید یا آنکه کول بجزد یا آنکه حساب خود را نداند و ا
 مثال اینها و حاصل آنکه صلاح مال خود نتواند
 نمود و بسا صرف نماید آنرا در اغراض غیر صحیح و چه
 که لایق بحال نیست و نسبت به شرح رک داده اند که فر
 موده است که هر فاسفی سفیه است و غیر سفیه
 آن است که عادل باشد و این مشکل است و حق آن
 است که نه چنان باشد بلکه سفیه همان است که کیفیت
 دبا وجود آنها بدر و عدو و وصی بدر و جد را نداشته
 باشد و سفیه که شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی

ایشان

ایشان بلکه سعادت که بعد از بلوغ هم رسد خیار
 او با حاکم شرع است و اگر قبل از بلوغ غیر بود و در شه
 مشهور است که آن نیز چنین است و اما اگر
 با بیع مشتری آن مالک باشد و نه ولی مالک بلکه
 فصولا بفروشنند مال دیگر را یا بخرند برای دیگری مشهور
 است که صحیح است با بیع که هرگاه صاحب مال
 مطلع شد که دیگری مال او را فروخته از سر خود مطلع
 شد که دیگری برای او خریده از سر خود پس آن
 شد بان فروختن و خریدن نمیکنند و بیع مال
 آنکس میشود که خریده بهمان منن که تعیین کرده بود
 همان شرطی که در عقد شده بود اگر شرطی شده بود
 و همچنین است حال خریدن فصولا برای او که مالک است
 است میشود هرگاه مطلع شد و راضی شده باشد
 بیع و بهمان منن و شرط اگر شرطی کرده باشد و
 همچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد و نکاح با غیر
 آن و این عقد فصولا صحیح نمیکنند نام مطلع نشود
 و راضی نشوند کسانی که این عقد برای ایشان فصولا

شده

بجمل آید و بعضی عقد فصولی را باطل میداند بانمیغی که چند
کس بیکه عقد فصولا برای ایشان شده مطمح شده اند
و راضی شده اند فائده در آن عقد نیست و جودش مثل
عقد سب و مطلقا اگر خواهند خودشان عقد نمایند
ناصح شود مشهور و ظاهر ادست یعنی صحیح است
بانمیغی که کفیم و گنای که عقد فصولی بر ای شخص نموده اند
همین عقد و صیغه جائز است لکن نمیتوان مال را بدین
بدون رخصت و رضای صاحبش و اگر بر رخصت دا
ده اند غصب است و حرامست و همه قاعده های غصب در آن
جاریست مگر کسی که در خارج جرم داشته باشد که صا
حبش راضی در دادن است بجز آنکه جرم دارد که صاحبش
راضی فروختن این شخص فصولا یا هر شخص که باشد است
و مان جمله فروخته چه این فروختن نیز فصولیت است
جرم داشته باشد که صاحبش راضی فروختن است

بجمله

چه اگر صاحب مطمح شد بفروختن و کفیت راضی نسیم جرم
تو بجا بوده یا آنکه جرم تو چیز از این لازم نمیکند البته
اختیار مال خودم را دارم که آن عقد فصولی را بر جرم زخم و
اگر نسیم کرده بود فصولا و کفیت راضی به تسلیم نسیم
و حکام غصب آن تسلیم کردن جاری میشود از آن
جمله بیع فصولیت است بلکه حکام با فردمانا با ظلام دیگر مال را
ظلمها و عدو میگیرند و میفروشند برای خودشان
یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطمح بفروختن
یا معامله دیگر شده و رضاشد بر آن فروختن یا مطلقا
در بی صحیح است البته و منتقل مان مشتری و معامل میشود
و مال ایشان میشود بر چند بعضی علما معامله خاصه
مطلقا باطل میداند هر چند صاحب مال راضی بانمجا باشد
و این غلط است بلکه معامله بعد از رضای صاحب مال

عقد فصولی
رضای مالک کفایت
عقد سب
تسلیم نسیم
عقد فصولی
عقد فصولی
عقد فصولی
عقد فصولی
عقد فصولی

صحیح میشود البته بی شرط میداند فقها که اول بدان
 معامله نموده باشد و فسخ و اظهار جسم زدن و مضا
 نمودن نکرده باشد چه اگر فسخ نمود و اظهار عدم مضا
 نمود باطل میشود عقد البته دیگر فائده نمیکند که بار دیگر
 مضا نماید و گوید راضی شدم حالا چه بعد از فسخ شرط
 نمیکند و همه عقدهای فضولی را چنین میداند که بعد از
 فسخ و اظهار عدم مضا باطل میشوند بلامه و اگر جمله
 شرائط مباحه و معاوضه ای بگزارند که جز باطلی بعمل آید
 اگر چه بخواهد گواه نماند اینها بعملند باطل خواهد بود و
 ثمری بر آنها مترتب نخواهد شد بعد از رفع کرده و جبر
 برضا عمل آید بان معامله جبریه ظاهر آنست که صحیح
 میشود و حکم عقد فضولی دارد و این جبر و کره که کفتم
 جبر و کره نامشروع است پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر
 خریدن یا فروختن یا معامله دیگر صحیح است هر چند جبراً
 بعمل آمده باشد مثل آنکه او را بچور سازد و بیع مالش

مضا مضا نمودن صحیح
 لذت آثار اجازت بیعت
 مضا نمودن صحیح است
 بیعت مضا مضا نمودن صحیح
 بیعت مضا مضا نمودن صحیح

برای وفاء دین با نفقه واجب النفقه مانده کافر
 که مسلمان شود یا کافری که خریده باشد مسلمان
 را یا صحیح را او مثال اینها و از جمله شرط بایع است
 پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوقی بعمل آید بیع باطل است
 و از جمله شرط بایع است برای کسی بخردن تمام از سر
 کافرست نمیتواند که مسلم را بخرد و نه مسلم را از
 کسی که نزد مسلم میسلب شد مثل صغیر یا مخنون که و
 مسلم باشند بی اگر کافر مسلم را بخرد که بخرد خریدن آزاد
 شود مثل آنکه پدر یا سر یا دختر یا مادر یا خواهر یا هر کس که بر او حرام
 جماع از محرمهای خود بخرد صحیح است خریدن آنها و از او میشود
 و همچنین اگر زن کافری پدر و مادر یا یکی از اولاد خود را بخرد صحیح
 و آزاد میشود و این از او شدن باین مختص کافرا
 فرقه نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر
 یا پدر پدر و پسر یا پسر یا پسر پسر و پسر پسر یا پسر پسر پسر
 هر چه بالا روند و مادر پدر و مادر پدر پسر یا پسر پسر یا پسر پسر پسر یا

پدر مادر هر چه بالار و نند بجزد خریدن آزاد میشوند همچنین
 هر گاه بجزد مرد یا زن ولد یا ولد و بکذا اهر چه باطل و نند
 از او میشوند چه پس باشد انولد و ولد و ولد و حشر و اما مرد
 هر گاه بجزد یکی از طرفینهای خود را که حر است بر او کفاح و کفاح
 او مثل عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر از او میشوند بجزد
 خریدن و اگر برادر خود را بجزد از او نگیرد بجزد است سبایه
 شدید که از او شش نماید و همچنین زن هر گاه خواهر یا عمه یا
 یا خواهر زاده یا برادر زاده را بجزد از او نگیرد بجزد خریدن
 ولیکن مستحب است به سبایه شدید که از او کند ایشان را و
 این از او شدن قهری شرعی مختص بجزد ندهن شها نیست بلکه
 بهر نحو را آنجا که مالک آنجا عه شونند از او میشوند بجزد بکند
 و همچنین شرط است اسلام در فوزه قران و بعضی از اد خانکه
 مفتی به علم است و از جمله شرایط سبایه است که سب و دشمن عزیز
 باشند نه منفعت چه سب اشغال عن است بازار اشغال
 عین و اما منفعت پس اشغال آن بعنوان لزوم بعد

اجاره میشود یا بصلح هم و باید آن عین که مبیع یا مین واقع
 میشود منفعت معتد به عطلانی داشته باشد پس
 خوردن و فرود رفتن متبدا یک یا شش و امثال آن آنها
 باطل است و همچنین شش نمودن آنها چه اگر نیابند موجب سبایه
 هست میشود و معامله سفیه باطل است و باید بحسب
 العین مثل پول و منی و غایب و خون و سگ و خوک و امثال
 آنها نباشد چنانکه گفتیم که لاسک شکار و عتق و غیره
 که مبیع یا معامله دیگر نمودن انسان جایز است و شش آنها
 خلاف است و بانی احکام گذشت و باید موضوعی مملوک و سبایه
 پس مثل آدم حر و شراب و دانه اوزن صحیح نسبت چه حر و طاهر
 و شراب را الجماع نموده اند که مسلم مالکش میشود و دانه ازین ملکیت در نمید
 بجهت غایب فقارتان هر چند حق صاحبش است و دانه اخصاب حرام
 است و همچنین چیزهایی که هنوز تحت تملک او در نیامده مثل مویز
 در یار مرغ در هوا و کلهوها که در محراب آنها که در در خانه هتیک
 باشند پس و شواء آنها صورت نند در فم بعد ازین نمودن یا حیاره

موقوف و تصرف در آوردن متبذل عمل این و متبذل بعنوان سلف نفوذ
 امثال آنها در هرگاه سلف دست بدهد و باید ملکیت انفا تمام باشد
 که معاند خوردن ملک و فقط ظل است چه جمع موقوف علیه هم
 باشد و چنانکه نام نیت نعم اگر وقت معین نبوده باشد
 و در هر اثر یک نبوده باشد ان جمع معین نمیتواند در
 هر گاه در نفوذ حقن هم بلاک شدن نفوس اموال بوده
 باشد عینه انکه به نیت صحیح دارد وجهی تا عمل درست در آن
 نمره اند چنانچه بعد از آنکه که معصوم معس و فقیر مؤثر
 احلال نموده در هنگام بیم مروره چه اعتقاد نشان است که وقت
 بر جماعت معین صورت ندارد بلکه وقت صورت دارد که مؤید باشد
 مشرک باشد به موقوف علیه هم ان و اینچه چیزی است بلکه ظاهر آنست
 که وقف بر جمع معین تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و معلوم است
 ان وقت معین است بوقفا اهلها که صحیح و فقها چه نیت میشود
 باشد انکه کفیم نیت ال سلف در حقن و فقیر متعارف مشهور
 در میان فقها ندر حقیقی نیت است باید بعد نیت در نیت اگر چه
 شود ملک و وقف بحیثی که باقی نماند لغیر اوجه اصلا از

این وقت بی وقف است
 انکه وقف تصدق بجمعین
 است و در زمان بی وقف
 عین است بی وقف
 موقوف علیه هم
 سیدم بنیت
 اگر چه سلف در اول
 این وقت بی وقف است
 علماء و سلف در اول
 و بی وقف نفع
 باشد و معین
 در وقت بی وقف

بقر

از قبل حصری یا غیر حق مجری که کوشیده باشد بنده بحیثی که مع
 نفع حصری یا غیر حق که سفت بان معارضه نماید و اصلا
 بکار نماند سوائی شوخین و مثل ان در صورت ظاهر ارفع
 و فرود حق نماند و علت هم هرگاه حقن شود که اگر کالبد که دیگر
 نباید مافعی در فرود حقن ان نسبت لیکن بعد از فرود حقن اقیان
 انها جری دیگر که اقرت نماند اگر ممکن شود و الله اعلم
 و ممکن آفریده شود و وقف شورخه دانست که مال مشرک است
 موقوف علیه هم الی يوم القيمة و اگر زمین را وقف نماید بحیثی باشد
 که بعضی از طقات انده قدرت در قهر و انتفاع از آن باشند
 باشد و بعضی قدرت داشته باشد و اگر در حرمه شود حور و سواد
 دیگر عمل ایجاد برای صفت بعد در وقت فرود حقن ان مشرک
 است و ظاهر ان صورت ندارد و دیگر اقم ولد لغیر کنری که از اقا
 فرزند هم رسانده باشد هر چند که ملک آقا است ان کبره
 لیکن اقا میتواند فرود حقن او را چند فرزند دارش کند

این وقت بی وقف است
 علماء و سلف در اول
 و بی وقف نفع
 باشد و معین
 در وقت بی وقف
 علماء و سلف در اول
 و بی وقف نفع
 باشد و معین
 در وقت بی وقف

بقر

و چیزی را که حاشی کین با وزن نموده و به خود خنجر میدهد که
 این باین که با وزن است پس اگر در این صورت تقصیر تقی او نموده
 باشد بخود با نفعش اورد در هر گاه کم آمد بخوبی گفته بود تقصیر ایا
 بدید و اگر زیاد آید در هر متعارف با نفعش بود و اگر زیادتر شود
 شده باید صاحب بیع غلام کند که اگر خواهد پس هم در هر گاه در حواله
 در میان آن اتفاقا با بیع برود شرح هر شریک را که میگوید
 بچنین و نیز هر گاه خنجر خوف نموده است و اموال نیت نکند
 و چنانکه آن در این است نهادن تقرقات به خنجر سوره است
 که بیع باطل است و احوط است که در سوره است اما صاحب
 چون را خنجر است که تقرق خواهد در این بکنند باز
 آن بول که داده است باید که هر کار خواهد در آن بول کند
 نه آن تقرقات صحیح خواهد بود مگر آنکه معلوم باشد که رضای
 صاحب بیع مشتری تقرقات بیابان است که عفا کرد
 که بیع صحیح است و شرح غرض است و بیع مال شریک
 مشتری در مال خود تلف میکند و اگر دانسته که بیع باطل است

باید اقسای
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است

و بیع هنوز مال خنجر است و بیع مال شریک
 در حال انعقاد صحیح باشد و کرده باشد یا صحیح و و اموال
 در هر صورت احوط است که اگر اظهار نماید که من در مال
 تو تصرف نیایم و میخورم و تو هم در مال من اظهار نماید که من در مال
 تو باطل است هر گاه در هر گاه تقرق نماید یا اگر بیع نماید
 بلکه صلح نماید یا بیع مفوض نماید در این صورت باید که بیع
 صحیح و عوضها صلح باشد و ظاهر چنین است و اگر خنجر است
 فروخته میشود خواه بکند یا ببارنه صحیح است و احوط است که
 از در صورت قنیه ترش کردن یا تقرق آن مگر که شکر و طلا
 و اما خنجرانی که خرید و فروختن بجز بیع است نمیتوان بکرد و بیان
 خرید هر گاه مشاهده نماید آنها را پس مشاهده خرید آنها را خواه
 در حین مشاهده یا بعد از مشاهده مگر آنکه در گذشته باشد
 که عادتاً تغییر میابد در طرفان است پس جایز نیست بجهت آنکه
 مجبول است و اگر بکند و بیان بخرد در صورت مشاهده آن بهتر
 و این خنجرانی که در وقت وی لا فراهی بخرند بعضی آنها
 بعنوان مشاع بلیتوانند لا بعنوان مفروض نمیتوانند مگر آنکه

باید اقسای
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است
 و احوط است که در سوره است

که سخن در میان آمده نموده بخزد و زمین را هر گاه بفرود نیاید
چند چیز در میان است بعد از آن ظاهر شد که گتر است
مستزنی اختیار فرسخ یا گردن از حصه از ثمنش دارد و هر گاه
چنان باشد که اجزای قیمت نسبت یکدیگر باشد
که خوب نقد در آنقدر چنانکه متعارف است و اگر زمان زیاده
بر آن ظاهر با باج اختیار دارد و هر گاه معکوس نباشد احتمال دارد
که بقدر زیاده شریک باشد لکن در انحصار شریک اجتناب
دارد لکن عیب حرکت و اگر باج است از جهت زیاده و در کمتر زیاده
فسخ نیست ظاهر آن در احتمال دارد در صورت اول که در آمده
اگر باج در عیب ایضا فرض داشته باشد دانسته نقض باجهت زیاده
اختیار فسخ نباشد و هر چیزی که غرض از آن طعم و مزه است یا
بوست یا بخشد و بخرد و بزند و بخرد بگدان که متعارف صحیح است
باشد سودی و بخزد نیاید بگدان از آن وقت به عوض آن صحیح است
پس صحیح است با باج که اصل در آن صحیح و عدم عیب عدم است
اگر عیب در آن معلوم شده که زیاده باج بوده اختیار فسخ عیب دارد
چنانکه خواهد آمد و باجهت هر چیزی باجهت زیاده یا با وصف

نقص عیب است
مان است در وقت
در چیزی بر آن است
سلف نقد است
بجای است
عالمه بود
انگاه

مورد آن قدر در صف مورد که آن حالت در اول مورد بود
آنکه بخوبی بپزند و این خیره خلدی شده باشند از آن جهت و گول
و اگر آن چیز صحیح سودی هم بودی داشته و بخزد نیاید آنکه
اصطفا هر در آن صحت است با اصل منها در آن صحت یا نفع بود
هر چند نقد محرز نماید که آن صحیح را میخیم یا که در درجه طلب
لفظ ظاهرا در آن صحیح است لکن سبب اسباب آن ظهور اطلاق
لفظ نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی جاها مؤلف و بعضی متناسب
میسوند که اطلاق لفظ متنفر بآن میشود و مورد در معانی است
در این صورت نیز صحیح است و مبیح آنها مؤلف میگردانند
و شری را فرض شده بان عیب جیاضح ندارد لکن آنکه عیب
دیگر غیر عیب متعارف نباشد لکن از باج پس جیاضح دارد
همچنانکه آنچه با اصل صحت فزیده یا با اطلاق که معروف بان میسند
فزیده پس میباید زیاده باج بگردان آن اختیار عیب دارد و شکر
در نامه اش فزیده صورت ندارد لکن آنکه یک کوه کوه شود
از آنکه رصحت و فزیده لکن با اصل صحت فزیده و متعارف
و محمود معنی داشته باشد در باب حقیقتش که جمله و عزیز نباشد

دو بار اصد و متعارف شود به ستوری که تقسیم قطعا فویرن دوت
 که در پشت حیوانت را خنثی شد فویرن از ماد امر کس نشود
 دیده نشود چه قانس و کند که پوسته اضر در میدان است و پشتش و چنان
 صحیح نیست فویرن بجه در کس مارش جمله اند مجرب که از راه مارش
 بخزند یا با بند تابع مارش باشد و با به عرض آن قدرت برستند باشد
 پس فرد خانی مرغی که در رفته است از دست با جمله که که خنثی است با
 حیوانا که در رفته و به جوارفته است که میسر نیست عونا دادن آن
 باطلت آن بیع مکران صحیح است که صحیح است مع او منضم آنچه که
 صحیح است پیش و اگر عادت دارد که بر یکد اول گوید که چنان باشد
 صحیح است مع او اگر قدرت برستیم به از نه تا در دطاهرا صحیح است
 لکن اختیار ضح دارد اگر جلد است در شتر و منزه که خنثی منضم
 نیز چنان است در جایز است اسفا ظظروف نیز چنان را اندر خن
 با غیر آن که در طرف ناست و مان طرف وزن ناست و به از آن
 از مجموع مقدار آن طرف ناست اسفا ط ناست با کانت و لایه
 خنثی است شود که در نظر انسان همان با و بعضی ناست ناست
 با دانسته لا فادت سهیل لاجازت است وضع نمودن زباله بر زمین مکرر

هرگاه

رضای حشیش و لا اسفا ظظروف بخون که تقسیم احتیاج برضای صاحب است
 بلکه تسلط شتر است و آنچه را قبض نمودند از دگر در دست سراسر
 یعنی بنای مبادیه خوانند که از نه لقمه در دست نمودن با شرو و نجان
 نمودن با اختیار و انحن نمودن آنچه با غیر استنها و منزه است
 باشد مضمون نیز اگر تلف یا آتش مان بر خورد که معیور شود ضح است
 اندک گرفته است او در نزد است باید خنثی از استیم صاحبش ناست
 و کند که مع منزه چون خنثی به ام مال مال نبود که تلف معیور است
 باید از کلبه نوزده باشد عینه اند صاحب نیز انکوبه چنان است
 ضام نموده بخون که تقسیم و چنان نیز سیرا که قبض نمودن بمبادیه ناست
 از نه مان ملک را دارد و انما در صورتی که تلف با اعتبار است
 باشد و چنان اگر اندک گرفته خودی آن کار کرده باشد بلکه این
 رسد است چه حکام اتلا ذاد او را در اول اگر صاحبش انکار را کرده است
 بر آن شخص وجه چیز است از کلبه صاحبش رفته است و اگر
 شخص ناست این کار کرده باشد تلف همان ناست و قرار
 ضامن براد است و صاحب نتواند بر آن شخص نادان را بگیرد

و میتوانند از آن شخص که تفرغ نمود بگردانند و اگر از آن شخص که تفرغ نمود
 بتلف کنی میکنند و از او میکنند و اما اگر نادران چیزه ای بود که با
 چه مقدار مندرج و جان و ذریه من با خط و کمال امر و من
 و امثال آن و چه مقدار مندرج را اینها با شکر دادن و اینها
 همه مال صاحب است و اصله تلفی ندارد بلکه تفرغ نموده هر چند که
 خسارت را کشیده و همچنین است هیچ تلفی ندارد بان تلف کنی آثار
 هر چند خسارت کشیده باشد و خسارت باز ای همین مال است که حشمت
 بهر دو تا نیز مال است پس اگر آثار این تلف کرده یا نام در دست
 او تلف شده و صاحب آن تلف کرده باشد و صاحبش بعنوان
 امانت با او سپرده باشد چه در این صورت حکم تلف است بعد از
 رو و اگر زیاده تلفی تا نفس بهم رسد باشد که تلف و بد از
 و بد و حشمت نباشد شریک خواهد بود نسبت به نفس و نفس حقیقه
 آه و در ای باب صریح باشد خبر به خود نموده مالک شرع بشود
 رحاک تعیین کیفیت نسبت و وضع را ظاهر و آنچه تلف شده اگر غیر
 یعنی مساوی اللذوات است حیوانات و امثال اینها پس باید قیمة آنها

بهر قیمة او در تلف کرده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید اگر
 بعضی تفاوت با این قیمة صحیح و قیمة معیوب باید به قیمة او تلفی
 قیمة سوره نه قیمة صحیح است اما تفاوت قیمة جان و لذت تفاوت
 قیمة جان که تلف است اما لذت باید مع ای حال و قیمة نیز بهر چه
 ضمان بر او است و اگر غایب شده باشد با آنکه صاحبش از آن
 طلبیده باشد و او نیز با توانستادن دادن و بدون عنبر در
 وقت اعیان القیم را بهر چه و اگر منتهی باشد یعنی منتهی وی اللذوات است
 مندرج در او در بیخ و در غرض و عین و سر که در مثال آنها با بهر مقدار
 تلف نموده بهر چه با امکان و اللذوات است که مندرج در قیمة
 و بهر چه و اگر صاحب آن مال از او بطلبید و حاضر حاضر نباشد قیمة او را
 بکشد و اگر حاضر شد از او هر وقت که ممکن است بکشد و هر گاه طلبیده
 حکم بود و نداد الوقت غاصبت باید اعیان القیم را بهر چه و اللذوات
 و از جمله شرط مع است که آنچه را میفروشد باید در حالی از ضمان
 موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف بفروشد و اگر
 تلف موجود باشد الوقت مال فروخته شود و اگر هم تلف موجود است
 و همچنین است حال و غیر اینها بهر چه مگر آنکه نسیم بفروشد و شرط

با تخم نمودن اما کیفیت مع انها اینست که اگر صاف شده باشد
 غیر از گاه و عمره جدا شده باشد و صاف شده باشد با یکدیگر
 بودن در وقت سردی که گفته شد و اگر صاف شده باشد یعنی
 در قبالت اس باشد از قبالت قبالت داده شده مثل نم یا در وقت
 یا در وقت یا استاده باشد یا در وقت بره در زمان انکاه باشد
 بدون کف درون با یکدیگر تخمین بفرود شده باشد یا با یکدیگر
 ان باشد که هر گاه صیده باشد یا بر وزن و کف در عادت
 داشته باشد بفرود شده و غیره آنچه بلکه مثل کف هم هر گاه
 جدا شده باشد کف هموز از قبالت بر وزن یا کف که کف درون
 و کف صایه نشانند و لا نمر در همان اگر غیره ناما شده است
 مجز و آنکه از عدم بوجود آمده باشد هر چند کف در کف خود در
 فرحت و غم خود هر چند احوط است که تا بهر حال صلح ان نشود
 باشد صایه نشانند مگر آنکه صفتی با آنها صفتی خوی که با آنها
 بیخ ان با یکدیگر در وقت بشرط آنکه برینه با همیتند و برینه
 نفس صفت بر عقده داشته باشد تا آنکه صفت سوز را با آنکه
 از یکسان باشد حال بر و صلح بنا را او صفت است که دانند
 منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که یا این سوز است

این عبارت از کف صاف
 شرح در کف

و این احوط بلکه ظهیرت بعضی زیاد بر این نیز گفته اند و در
 غلب اعتبارشان و لا غوا پس صایه نشود مگر بعد از شرح با
 زود شده و اگر قبالت را از هر دو صفت از خوده شود باید شد
 دیگر از شرایط باشد صایه نشود یعنی بشرط قطع با ضم ضمیمه یا با
 از یکسان و اگر فری از قوامی بوشان رسیده باشد بر
 باز در میتوان با قبالتان صایه فرمایند هر چند تمهید آن رسیده
 باشد و همچنین است حال میوه های جز و همچنین است حال اگر
 هم فرود هم میوه های دیگر داشته باشد که اگر بعضی از آنها رسیده
 باقی را میتوان با آن صایه نمود و لا خف در این سوز و نمند
 و خیار و باد حجان در مثال آنها را میتوان صایه نمود بعد از آن
 که از عدم بوجود آمده منعقد شده باشند خواه با اصد و سانه
 و شجره صایه شوند خواه علیهمه خواه یک چینی خواه
 چند چینی بعد از آنکه عمیقین ما را تعیین کرده باشند و اگر

۵۲

چین اول مثلاً به نهنای مسابو شده و از چین ناز بان مخلوط
 شد بچینی که هتا زینیر ناستد شرکت خمری بعد آمده مابیه بیجا
 دراضات طے شود و مندر حضور انت ادران اشجار و ادرا
 خا و مهال اینها مندیو بجه و غیره و میتوانست در وقت مباح
 استنا ناپیش معین لایا فر عشاخی لایا از آنها پس
 با نشاء مشاخی بزیک هم بدینونه در آنها بقدر حده که
 اگر اثر رود هر بنفقت هر رسم یا افواحاته واقع شود بر
 حده تا خواهد بود و جازیت مسابو زرع کنم بکنم خواه
 ان کنم خله کنم دیگر همچنان جازیت مسابو نخر ناکله
 از خمای آن نخر خله از نخر نکر عریه که عارنت از نکر
 اصد درخت و ناک از ناک فیکری در خایه شجر باشد یا خورد
 یا میوان لایا در صلبش و نخر ناک نخر ناک اول نکر نخر ناک
 بوستان و خانه باشد بنظر بعضی این معامله بلایا

در

بوستان و خانه مابیه سگری خوش مابیه برای او در زنه
 چنین باشد و است نرطادیم آنکه بکجه حق و نایاست
 در ان خانه از این شجر منتر سیم آنکه بجزض و شمان نرند
 چهارم آنکه ربا ده ناستد احدی از عوضین ر کبر ملک نکر
 مسادی باشد نه آنکه زیا لیم زید آوده شود که را بعد آید
 نزد خشکین و ناما اگر فداوتی بعد آید ضرر ندارد چشم آنکه
 بعنوان حول معاطه شود نه بکنش بر طغیب تقاضی همانجا
 ششم آنکه بر سر نخل باشد و نایست نه آنکه چیده باشد که
 چیده حال و نایکی کبر دارد هفتم آنکه نخر ناک باشد و بر
 زرا که در غیر و نایست نیت هشتم آنکه و نایکی مبد بندر طایله
 گفته که از نهن عین و نای این نخل باشد چه اتقاد و نخر ناک
 میشود در از جمله مال است و هر گاه نخل یا نخل یا در حقی با در ناک

دکالت مالک
 در نخل
 در نخل
 در نخل

نقد آنکه یکی برای او است
 نخر ناک بر صاحب نخل باشد
 و اگر در از نایکی برای او ساخته
 بود آنکه فرض صاحب نخل
 در معامله و نیت میان صاحب نخل
 و دیگر صحت نخل است و اگر در
 از او دیگری باشد که در نخل
 خانه باشد صحت نخل جاز است
 ط در این نیت در نخل
 این نخل است که در نخل
 نخر ناک بر صاحب نخل
 این نیت بر صاحب نخل
 خانه نخر ناک است و در نخل
 و نخل نخر ناک است و در نخل
 خانه نخر ناک است و در نخل
 صاحب نخل نخر ناک است و در نخل
 نخل از این کلام ظاهر است

که نزدیک بان میوه است که اگر خواهد و بمیوه ناره باید
 در جاده حقه اید ایدون رود چه این را بعضی از اوقات
 رود و پیوسته با بعضی میگویند عرفا بعضی جامع میگویند
 اول بجهت کمال قرب انتقال و ثانی بجهت عدم آن
 لیکن احوط اجتناب از آن صورت کمال قرب نیز است
 و شرط دیگر که همان خوردن آنها باشد در منوع نه برشته
 هر چند در بعضی راه بخورد و شرط دیگر که اگر در دیواری
 داشته باشد از در داخل شود بی اذن و از دیوار بالا
 نرود و شرط دیگر نیز بعضی گفته اند که نباید کرامت صاحب
 را بلکه ظن بکرامت او هم نداشته باشد بودن میوه بر
 درخت آنکه چیده و بریده باشند و بر زمین یا آنکه درخت
 باشد و شاید که اگر از درخت خود بخورد اشکال باشد نیز

مالغ نداشته باشد و شرط دیگر که نه مالگنه یا نیکو شایه را
 بشکند یا دیوار را فروسازد یا سوراخ نماید یا آنکه میوه را با
 نماید و نه مالگنه نهاد یا بجهت آنکه راضی است شرط بسیار میکند
 و اجتناب ترک است مطلق و احوط از آن ترک است نیز
 هم چه در زرع نیز بعضی فایده و اشکال در آن بیشتر است و اجتناب
 در آن تاکید دارد است و از جمله شرایط بیع است که غم و غم
 راه گاه از راه مایه مالک شده باشند و خواهند که بخر
 بفرود شد با غم نایه مایه که قبض کرده باشند و بعد از آن
 مایه نایه بیع مال یقین را راضی نباشد و بعضی از
 میداند و بعضی مخصوص مطعومات میداند و حق آن است
 اگر چه فوری میکند هیچ ملک ندارد و مالگنه یا نیکو شایه بهمان

هر یک را

میفرودند و این را مبالغه سراسر می دانند و الا احوط است
 هر چند مبالغه بقیه باشد یعنی آنچه خریده کمتر می رود
 در مطلقیات چنانچه شد بد زنت و در مکید و موزون
 و بیست چنان آن که تاکیل یا وزن تمامیند و قبض تمام
 میفرودند هر چند با مع کیل یا وزن نموده باشد و غیره
 باشد و لصدق غیرش کرده باشد و یا پنجمه خریده باشد
 و خریدن باین نحو صحیح باشد الا اگر خواهند که بفرشند
 کیل یا وزن نمایند قضا نمایند و بفرودند و از بعضی اجزاء
 ظاهر می شود که منع از این بجهت تشبیه بر باب فصل
 در مبالغه حیوانات حیوان مملوک را میتوان فرست تا
 یا بعضا کین مشاعا چه بعضی مفروض نیست و القدر مثل
 سرشها یا دست آنها یا هر چه با هم است علی هذا نعم ماکول اللحم

نعمان

بعد از آن بیع و جدا شدن سر یا دست مانع ندارد
 اما مثل حکم و دل جدا شده مانع دارد که از حیوان بیع
 یا برای بیع بجزند مادام که مشاهده یا موصوف باشد
 بوصف رافع جمالت و امثل سر قبل از جدا نمودن
 اشکالی دارد هر چند مشاهده چه در بدن و
 جدا نمودن لغاوی تساهل می رسد و زیادتی کورت
 آن یکی مگر آنکه حد معین مضبوطی داشته باشد که باز
 حد باید بدید باین نه زیادتر و نه کمتر لیکن اشکال دارد
 تحقق چنین حدی و اما هر گاه مجموع حد را فرودند
 بیع مانع از بیع هر گاه استثناء مثل سرها یا پانها بیع
 ضرر ندارد چه استثناء نمودن مبالغه نیست چه مال صحت

۲۷

صاحب مال خود است که تغییر شده و لا باقی جد
 اگر چه بیچ شده و بتفاوت سر و جد نیز تفاوت میکند
 لیکن القدر تفاوت نیست که در آن لغابین باشد مثل
 تفاوت های نیز آنها و کبیل ما چه بسیار است این قدر تفاوت
 در جنب آن مضمحل است بخلاف سر چه بسیار است کثرت
 آن این تفاوت در جذب آن بسیار است و لغابین نسبت به یک
 محکم برسد مابک میز آن گفت که این هم ضرر ندارد
 چه حد موین ز از این خبر هست در آن قدر کافی است لهذا در
 شده در شری که جمیع فواید اند برای کشتن و صحیح
 شریک آنهاست در سر آنها و پوست و اتفاق آنها
 که آن شتر را نکند و جان شد قیمت آن ضعیف
 بالارفت حفر صیاد و موهانه که صاحب سر و پوست

برین

کبر

شیرت در آن نسبت بقیمتی که داده یعنی قیمتها که داده
 جسم حساب میکند و هر یک شریک در آن زنده میشود
 یعنی شنی که داده است نسبت بجمع آن قیمت اگر غرضت حسن
 اگر سدر است سدر بکنند او هیچیک را تسلط نیست
 کشتن آن شتر چه ضرر است و در شرع نباید شتر را
 حکم ظاهر است چه ظاهر از آن است بنویسد که مقصود
 شد و ظاهر این صفت صحت فواید آنها حاصل است مگر
 اگر گفته میشود که شریک در خونین در میان هم شریک بود
 گاه باشند که حکمش غیر حکم فواید آنها باشد شتر آن
 و در این مایه است و حیوان حملک میشود بجز بدن و در شریک
 و بهر وسیع و غیر آنها از اسباب نکند شتر مهر زوجه شدن
 و در بدن در حط یا عمد یا غیر آنها و بر آید شدن

در ملک اگر کسی باشد بصد نمودن جسم مملوک میشود
 چه از آب و چه از صحرا و لا ادری پس مملوک میشود بقتل و غلبه
 بران برفتن با دزدی و جید بابت آدن هر بخوی که
 باشد در حال که آن کاخ و بی باشد نه دخی مگر آنکه از دزد
 بیرون رفته باشد و بعد از آنکه که مملوک شدن کاخ و بی
 و در زمانه که از او بعد از مملوک شدن بهم رسیده همه مملوک میشه
 تا خانه اگر چه کسان شده باشند با صغیر یا مجنون باشند در
 وقت از مملوک بودن بیرون روند که از او شوند و از جمله
 آنست که از او بیخود بران یا فرزندان یا بالران یا فرزندان
 را و اما با مالک شود بخوی دیگر بخوی که گفته شد سابقا و
 اگر در دزدانها که محوش شده مثل خواهر و عمه و خاله و
 دستان خواهر مادر و دستان برادر یا مادر و دستان و پسران

دست

در بی گنیز و غلام است

و گفته اند بخوی که گفته شد بهم بران مرد از او میشوند بخوی
 خریدن یا مملوک شدن بهر بخوی که باشد چنانکه پدران و ما
 مادران و فرزندان و فرزندان از او میشوند و همچنین
 رضا عاتبه از او میشوند هر گاه مالک شده اند چنانکه بسا
 میشوند علی الاحوط بل الا قوی و الا ظلم الفیاء و اصله آدمی
 از او بدو نیست مگر آنکه شرعاً ثابت شود که مملوک است بشخص
 شرعی است که در بازار مسلمانان خرید و فروخت میشود
 مسلمانانی که بدعتی در دین نکرده باشند که از او شرعی است
 ساخته باشند با چنانچه اهل سنه الان شیعیان را اسیر و مملوک
 میدادند و فریدن و فروختن ایشان از احلال سید است تا آنچه
 که چهار او اشکارا در بازارهای ایشان شیعیان بلکه ذریه رسول
 هستند خرید و فروختن بنمایند و کسب و پنهان و بدنه های زمانه

در بی گنیز و غلام است
 در بی گنیز و غلام است

ساده که صحیح

مکتوف بنمایند که مبادا عیبی داشته باشد با خلاف مرغوب
 ایشان و اصلان از خداوند از رسول خداوند از انبیا صلوات
 علیهم و سایر ذرینه و عنایت طاهره حیا نمکند و عجل ال فرج آل محمد
 و شبعتم بجانور انما ص کا فرج عن نبی اسر ایل نفل
 موسی و نجاتهم عن الفرحون الذی کان یقتل اناسهم و یحیی
 مناسم و در خبر سوات از حضرت رسول ص که آنچه در
 نبی اسر ایل شده در این آیه نیز میشود حد و بجز الفعل الفعل
 و قدوة بقده و در نبی اسر ایل فرمود خداوند عزوجل که زید از
 من علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمة تا افرایه
 در این آیه نیز همین معنی گفته شده پس از لطف جهان
 او که بزودی آنچه فرموده مضمونش بعد از این در جمله اسباب
 حکم مملوکیست آنست که اقرار بر نفس خود نماند مملوکیست

نهر

مملوکیست شرعی در حالتی اقرار نماید که بالغ و عاقل باشد و محمو
 مجنون و سفیه نباشند و از جمله اسباب حکم مملوکیست آنست که
 که بعنوان شیاع معروف باشد مملوک بودن و هرگاه محکوم
 ورق بودن طرعا و عا حرتیت نماید و ثابت نماید برینه شر
 ثابت میشود که هر است هر چند اقرار نموده بود بر قیت که شهبو
 ثابت میشود حرت او هرگاه برای اقرارش دعوی شده باشد
 در باره خود نموده باشد چه ظن و اقوی است که برینه ثابت
 میشود هر بودن او در خصوصیت و اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد
 و بعد از آن مالک شود شوهرش انچه بدین باریت یا غیر اینها کما
 میان آنها باطل میشود و عندش است و بعد از آن هرگز شوهرش
 بشود و وطی او نمیتواند نمود و اگر مرد زن مملوک داشته باشد و بینه
 آن بجز عقد باطلت و مملوک است و حلالست و طی او از این جهت

مملوکیست

و اگر مملوک کا ذی مسلمان شد همان ساعت او از تحت تصرف
 کا ذی بیرون میآورد و میفروشد و میبندد و نمیکند از آنکه در حق
 کا ذی بر او حکم کند و سزا باشد و ظاهر آنست که در صورت
 و اوج کفایت بر مسلمانان و اگر در اوج کفایت نباشد مسلمان
 خریدار تحت تصرف آن کا ذی نمیکند از آنست و نفقه اش را از کار
 میکند اگر خود نتوانست که نفقه خود را اختصاص کند یا دیگری نتفد
 نفقه اش نشد و همچنین در جایت که قرار نباشد آن مملوک کا ذی
 شد همان وقت بخزند و از تحت تسلط او بیرون آید و در آن
 بفرودند کثیر حاصله را که حاصل نیز مملوک بوده باشد با حیوان
 حاصله را جدا از منسج منف ملک مال باع است و هم چنین است
 غیر شجره که انهم مال باعیت مگر آنکه شکوفه نخند غیر شجره
 باشد که اگر آن باشد نه منسجی است و اینها که گفتیم و کلام

اگر ذی این است که در کفایت
 عاقلیت خود را نداشته باشد
 زود و شوق و نفقه او در حال
 احوال است و اگر نباشد
 احوال سایر فقراء از سلبین
 شیخ مصلح

کپی سیرام

مطلقا

مطلقا نمیکند و خریدار نباشد بر او مثل عادت فارسی در
 اطلاق آن عادی در منقار غیر اینها مثلا اگر تقارن شده
 باشد در وقت حیران با درخت میوه دار یا بار دیگر را بنویس
 که در آن به صفت است که آن مع اللطاف آنکه هر دو در یک وقت
 و از مساحت و تا آنکه در این مساحت از هر دو در وقت واحد
 همچنانکه هر گاه شرط داخل بودن در خرمن خورده بوده اینها
 شرط خارج بودن غیر منسج نموده بوده اند و منسج نموده
 باشند و منسج نموده است نیز شکاف شده و آن نوشته شکاف
 شده یعنی عذف و در آن شکاف شده باشد در آنجا
 شکافه نفع که در اندرون عذفش بوده است این شکافه فرمایند
 بان بوداده پس شکافه شرط است در این هم فارغ اگر در شکافه
 و از اطلاق کلام معذ و ضرر ندارد محمول بودن هر چه معقول

مالذات نیست در معامله بلکه باتباع و الوضو است چنانکه
 اشاره بان شد و حکم آنها حکم ریشه درخت است و حکم
 اساسی است و در پوار است که داخل مبیع شد البته
 و جملند و از آنجمله است ریخت عبید و کثیر و مالان
 حیوان و اشغال هینا که اگر متعارفی باشد که البته
 حل مبیع است و غیر آن نمیفهمند داخل است و الا
 خارج و مال مبیع است مگر آنکه شرط شود و ناخوش است
 ثمره میان اطفال و مادر بلکه بعضی حرام میداند و
 احوط ترک است البته بلکه احوط عدم ثمره میان خو
 ایشان که از مالک است در صورتی که متاثر نشود
 بمفارقت خصوصاً میان دختر و مادرش و خصوصاً
 هرگاه طفل صغیر باشد بلکه کسی که چنین کاری کرد

اندر

این نیست از آنکه بر سر او کار چنین چیزی غیر با اهل است
 مکاره آمد چنانچه مضمون حدیث است درین تفسیر است
 زر است که بمیانچه باشد یا خود مکر از حساب نقل و نا
 خوش است جماع کردن کیزی که از زنا هم رسیده و بعضی
 حرام میداند و اگر جماع نموده عزل نماید من را که مای
 حاطه شود که ولدی از ولد الزنا هم رساند و با خود
 نیز که من مملوکی که میکرد و باو بنماید در زنا زوجه معتد است که
 اشرف است امیسنجد و میکنند بلکه زر نقره را گاهی میسند
 و میکنند مثل ریال و گاه باشند و اد نمودن اصل قیمت است
 با و در آمده که هرگاه من خود را در کف تراز و بپند
 استکار نمیشود و ممکن است مراد خصوص زنا باشد بلکه
 هر چه قیمت آن نموده اند در زنا و بپند با مطلقاً مثل آنکه

من مکن کندم با همک آنها باشد کنتت که نام
 او را تغییر دهند و حلوئی یا و بخوراند و چهار روز که است
 محمدی چهار دانگ نیخی مثل حوزیه نصدق او کند و است
 محمدی تمام نیت بلکه یک پیسه از آن ناقص است که هیچ
 چهارده پیسی از نقره است وزن نسبت بعیسی نه دان
 و اما نسبت بعیسی شش دانگ کنتت در این زمان شایع است
 و در بعضی از نقره و وزن مجموع و شفاک و عشره شفاک صیرت
 یا غلظه آنکه در هم شش ربع و عشره شفاک صیرت
 و کس که کنتت بر او طی نموده از خودش نوده باشد آن کنتت را
 بفرودستند آن کنتت را او چست که استبرانیه کهنل خرد
 یعنی در این مدت بر او طی نکند و بعد از او بفرودستند هنوز
 و طی نکرده و اگر حیض بین باشد آن کنتت یک حیض استبرانی
 کلازیه

در هم چهار دانگ
 از نقره و نیا و کنتت این
 که این مقدار را با نیت
 با اختلاف از نیت
 نیت که در خلاف
 بیایست غایب از نیت
 در فاکت با نیت
 مختلف بیعت و کنتت
 پس در هم بر او نیا
 نیت عدلی از نقره
 یا نیت نیت
 یا نیت نیت

کلازیه یعنی زانو که دید و بعد از آن حیض جمیع او تمام است
 بفرودستند عدلی بر او و اگر استبرانی نکرده بفرودستند بفرودستند
 کرده است و گاه باشد که از جماع او حمله شده باشد و ام
 ولد حمله میفرودستند پس باید ظاهر شود که ام ولد از نیت که
 میفرودستند پس اگر کنتت تصفیر باشد که نه سال تمام استبرانی
 تا استبرانی نمود چه محل نیت یا و مقصود نیت و محبان است
 باشد باشد که بخواجه سال تمام باشد سال تمام داشته باشد
 عن مختلف المذاهب و احوط است که بخواجه را و عشره را
 نیت نیت ماسته استبرانی نماید و بفرودستند عدلی از آن و این است
 برای جماعت پس اگر جماع تمامه باشد جمیع استبرانی و حلیت
 بر او و اگر جماع نموده باشد و آنست هر چند من حیض و لا وقت
 جماع غل نموده باشد بفرودستند و در حین نیت بلکه در برودن

و خوش رنج است و اگر استبانه در سن ان کثیر باشد که معلوم
 نباشد که نه سالگیت با معلوم نباشد که مالک است یا نه یا
 استبانه نماید و اگر پدر بر شما کرده و پدر قبلا اصل کرده مؤمن
 قواعد فقها استبرار او واجب نیست لازم است هر چه هم
 مال مالک است هر چند و پدر و برت و باجمد او ط استبر
 نمودن است و بر شتری ان کثیر نیز لازم است استبر اگر فو
 او را جماع کند به استبر او ام نمود و ابا در بضر است و بوب
 استبر اسانظر به فایده ان عدم حمل ط بر منز و حمل ط
 بعد از آن با انکه بر او اجابت جماع نماید تا مدت استبر تمام
 شود او ط مانع استبر اجابت کف که در حیت بل انکه
 مانع خصیم استبر کردن و شتری عالم استبرای مانع انکه جماع
 خبر داد اول که استبر کرد و در وضع و در وقت خبر او داد
 یا خبر داد که من هرگز در نظر نگردم و در وقت انچه خبر او داد انکه

والله اعلم

در حکم استبرار کثیر است

و جب نیست بر شتری استبر او باید و توفیق واقع بشد انکه
 شهوت جماع او را از راه برد و میل نفسانی را از نظرش جلوه دهد
 ثقت و واقعا باطن هر دو ثقت باشد و این استبر اخموض
 مع و در اعیان بلکه بهر نحو که فعل شود از مالک سابق مالک
 لاتی چنین خواهد بود چه دانسی که مقصود تحصیل استبر است
 و اگر کثیر عاقبت باشد که فرود شده باشد یا نقد کرده
 شده این حیض کافی است بعد از انکه از حیض دیگر شده جایز
 جماع لکن او ط نماید یک حیض دیگر باشد بلکه منحت
 و حیض مطلقا و استبر او فریدن کثیر زن با طفل صغیر یا
 در نسبه زکو و خصمین او را بریده باشند و انکه من استبر
 و جب نیست لکن این در وقتیت که مدت در ملک است
 باشد یا از آن ب ن بوده باشد انقد بمقدار زمان

استبر که همل و پنج روز در حقیقت با هر کس در حقیقت دید
 حقیقت در حقیقت بین و اگر حقیقت نباشد باینکه ملاک
 مرده بوده و مستقر کسی از ایشان شده و همان ساعت یا
 قبل از مدت استبر او و خند ما بدین روشنه تا مدت استبر
 منقطع شود و هیچکس جماع حدیثی نکرده باشد باینکه بخند
 یا عقد نکاح نموده باشند و اگر کسی تا با او کرده باشد بیک
 حقیقت استبر او زنا دارد و این استبر او زنا در همه زناهای
 و باینکه شتری نیز در چنین صورتی هرگاه مطلع بحقیقت حال
 باشد استبر نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه جویم دارد
 که با جماع استبر نموده یا خبر دهد یا معتمد و وثوق خوف
 او هم رساند بجهتی که گفته شد و از این مسلم شده
 بعضی جا بدین و غافلان که حدیث میکنند در اسقاط استبر

الحق

در حکم استبر از کینه است

لازم شرعی باینکه ساعتی مدت قید بطنی با زنی بخشد یا
 میفرودشند و بعد از آن استبر او در میانیه یعنی و از پس کینه
 و جماع میکند بدون استبر باینکه میگوید و صادق است که
 از زن با طفل مثلاً گرفته ایم و اگر خود این حدیث امکانیست
 بدینکه ان یاد میدهند و امر بینمانید و ما بل بخاره را مغز
 میانید چه دانستی که استبر برای براعت رحم از عمل است
 و ان ضرورت است با در بعضی اخبار دارد شده حدیثی قاط
 باینکه از او نماید و عقد نماید و جماع نماید و این نیز بشکال
 دارد چنانکه دانستی و بحکم که این چنین خبر در مقام تقیه
 واقع شده باشد چه در آن زمان خلیفه عباس کبری
 خرید که عشق و تعلق تمام با او داشت بحیثیتی که طاعت
 صبر کردن از جماع با او در مدت استبر انداشت لهذا
 علماء عامه را طلبید که چاره برای او گفتند چاره نیامد
 برای او سوای ابو یوسف که گفت چاره او عشق و عقد است

بهر حال آنها

در استبرای کتیرت

چه استبرای برای عقد نمیشد برای ملک باین است و این
مقبول طبع خلیفه شد و ابویوسف را مقرب خود نمود
و باین سبب مشهور معروف گردید و این بر ظاهر است
که چنین واقعه که رو داد استغ و شیخ او را مطمح میکند
و متوجه گفتگو در آن میشوند اندک اشعیا باین سبب
از آنکه علیهم السلام سوال نموده اند و نه بکنفر از ایشان
سوال نموده اند بلکه متقدم از آن سوال نموده اند
و یقین است که در چنین وقتی خلف کعبه ابویوسف نمیشد
آنکه بفرمانند با آنکه بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمت دیگر
بوده منتهی آنکه با این استبرای نموده و لیکن با بعد از آنکه
۱۵ اند علماء استبرای بر تقدیر صحت واقع شده باشد
مصلحت از او شدن بنده از بنندگان خدای تعالی محظوظ
استبرای نماید و العلم علیه و احتیاط راه نجاست مخصوصا در

که عقلا و نقله

۱۴

که عقلا و نقله اهتمام تمام و تاکید لا کلام در استبرای و کتیر
حامل استبرای در اولت بلکه هر گاه فرید مثلا معلوم شود
حامل استبرای و از آقای خود حامل شده است مع باطل
چه دانست که ام ولد را فرود حقیقت یا انتقال است دیگر
که بعنوان معامله میشود باطلست مگر در صورتی خاص که
اشاره تازان شده و اگر آن محل از اقایش نباشد معامله
صحیح است و مالک کتیر نمیشود لکن جماع با او و ام است تا وضع
حکمتی نشود و از نفاس بیرون آید خواه مجلس از زمانا که
باشد خواه از حال علی الاحوط بل الاصل و آنچه دارد شده
که جایز است محمولست بر تقیه چنانکه از اخبار ظاهر میشود
و اگر اتفاقا مقاربت نمود و اگر منکر حوز را عزل نمود جنما
و الا از ارشش نماید بعد از از ایند و چیزی را از امر است
برای او وصیت نماید و احوط این است که غیر این نکند
بدانکه استبرای مخصوص صورتی است بلکه در همه اشکالات

ببعضی

جاریست چه استقالات اختیاریه وجه استقالات خیره
 و قبل از استبراجماع حرام است نه استقالات و بیکرینه
 اولی اجتناب است از آن سواکی خدمت در وقت و
 مس نمودن و هر شیخی از مردیازن با طفل که در کفار
 اول زنه یا معاهده نمیشد بدست مسلمند مالکس
 مینوند چه بزرگس کا زوالت و طفلش در حکم آن است
 پس هر گاه بقتل غلبه و فتر اسیر نمود در زمان غنیمت
 مال لام است همه اسیر و اگر بزدند یا ضرب دهند مال
 ضرب نمند و در وقت و عمن از مال لام است و بر
 هر قسم بر شیعیان حلال نموده اند و علم السلام
 مال خدا را و اگر اسیر کرد اسیر نمود و شیعه فروخت یا
 بخشد مثلا شیعه مالک میشود و جفت که از لام در
 و از کا از آن بقره و غلبه اسیر نموده اند حکم مسلمانان

دارند که اگر شیعیان فروخته اند یا بخشدند اند مثلا
 انشیعیان میشود و خریدن از کافر حقیقتیست بلکه استقامت
 بلکه هر گاه از کافر و خمر خوردن یا با خواهر یا برادر خود
 و امثال اینها را شیعیان بخشد یا بفروشد نشاید
 مالکشیان میشود و اگر مسلمانان لغو آن حید با درنگ
 دست آورند مال خودشان میشود بفرموده فقها و عمن
 باید بدهند و هر صورت بر شیعیان حلالست نکلیت
 و جماع با ایشان بعد از استبر او اگر مفقوده آنیکس محلاش
 یا ملک بگنیش معلوم شد که ملک کبرالت و کبران خبر
 نداشته اند باید انکیز را بگنیش رو کند و قیمت طفق
 که بگنیشیده صاحب گنیز باید بدهد قیمت آن روز
 که منوله شده چه مالک صاحب گنیز است و همچنین غیره
 ان گنیز را هر گاه باکره بود یا نصف عشر هر گاه ثقیه بود

۶۹ فیم ۲۵

صاحبش بدید و همچنین اوست خدتهائی که کرده بلکه
 خدتهای کرده را نیز نهضت میکند باید بدید چه کسی ملک
 صاحبش نموده هر چند نهضت از او نبوده باشد هر حال
 هر امید به او در این میان که خدیه داده آنس
 را بر نفسان کرده و صاحب کثیر داده را از آن خدیه
 دهنده بگیرد و اگر خدیه دهنده باشد و فرزند دهنده
 همان کثیر خودش باشد بر رقبه آن کثیرت و اگر از او
 و ممکنش شد باید بدید و الا در قیامها سه طایفه
 شد و کثیری که مشتک باشد میان او تو یا مشتک و طایفه
 او بر شتر که مطلقا در فرج بدو کسب حاصل نمیشود چه
 یکسب ملک است چه خود و یکسب بیکر حقیقه یا تحلیلی نیست
 و اگر وسط نموده اند صلح ام نموده اند و حدز نامیده اند
 ان قدر که مالک است که از او حقه خود و اطمینان احد

بمزنه

نمیرسد و الزام قیام آن جاریه بر او میکند اگر غیر زبانه است
 ممکنش و اگر قیام وقت قیام زبانه است قیامش را او
 حقه خود است از قیامه وضع نمایند و جاریه مال آن زبانه
 میشود و بعضی میگویند این قیام نمودن را در صورتی میکند
 که آن کثیر حامله شد از آن شتر یک زبانه کن و الا قیامه
 نمایند بلکه همچنان بر شتر است باقی است بیان شتر گاو
 و نظایر است که اگر باین جماع از نظر شتر گاو اما ان جاریه
 و کثیر نمیخواهند شتر قیامه نه بر او حکم میکند بر آن زبانه و قیامه
 را قه آمیخته از او و شتر گاو میدهند سخوی که قیامه و اگر
 جاریه خود را خوانند و کثیر آنکه که زوجه شود اگر حامله
 باشد ام ولد او شده با بر قیامه را قهر میکنند و اگر حامله
 نشد باشد اشکالا دارد هر چند موافق ظاهر است آن که
 نصیم که بجز در نا قیامه میکند نه کثیر بر او فصل و فصل

قده

در سلف در آن فریدن چیز است در دانه باغ که به
 بدید و شراطی در آن هشت است اول صنفی که
 عربی آن اسلفت است و آنچه این معنی داشته باشد
 و اگر صغیر فارسی بخواند مانعی ندارد و باینکه مگوید باغ
 که فروزم جنس را ابرامی که بعد از مدت که ابرم
 و اگر بگوید بجای فروزم پیش فروس کردن تهر است دوم
 ذکر جنس یعنی نوع آن را چون کندم و جو و نهال آنها
 و ذکر وصفی که از بهالت سپردن آید مثل کندم که شیرینی
 صنفی که تفاوت دارد با صنف دیگر و این در شرح ملاحظه
 متعارف است چه برنج سفید یا سرخ یا حبش یا نفاذ
 که عبارت است از سفید و سرخ مخلوط است پس بجزر جنس

تیره آن

نوع

که برنج بودن باشد کفایت نمیکند بلکه تعیین صنف
 نماید و همچنین خالص و در که و در شات روغن و غسل مثل
 آنکه سفید باشد یا سرخ یا با موم یا صاف شده و
 امثال اینها بجهت حال آنچه منشا تفاوت تیره میشود
 باید تعیین نماید و آنچه منشا تفاوت میشود در تیره
 تعیین آن مثل کندم در بعضی بلاد که هیچ تفاوتی
 ندارد ولی در بعضی بلاد تفاوت است مثل کندم سفید
 در کرمانی معلا تفاوت دارد با کندم مهناوی و آن تفاوت
 دارد با کندم کرمانی و کمی جو با مثال آن
 و اما جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد سوای باکی و باکی
 پس اگر حملی نباشد ضبط وصفی که از بهالت سپردن
 آید سلف در آن جایز نیست مثل کورست ضبط



چاقی و ضعیفی و مثال آن جابر استیغنیست و اگر ضابطه
 همه اوصاف شود تا در الوجود خواهد بود و سلف
 انهم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست و دوست
 را نیز تجویز سلف نمیکند چه هم اوصاف آن است
 یعنی ضمانت و عدم زناکت و ضبط بتیریت
 احوال صبری که عدم ضبط در آن باعث عز و ذم
 شود و شایسته که عز را راضی نشیند راضی نشیند
 در زمان و تبریز آسبیده و عقار و جواهر و لؤلؤ و
 امثال اینها سیم آنکه عبارت از البر ان حسن و برهان
 وصف واضح الدلالة باشد چهارم قبض نمودن
 قبه پس از تفرق یعنی از هم جدا شدن مستفادیز
 در آن مجلس عقد و اگر عقدی بعضی بآلسته همان
 قدر صحیح است البته بغیر مقبول باطلت و اگر

و اگر قبه را از می نماند

و اگر قبه را از می نماند که بر ذمه نیست بعضی میگویند
 صحیح است چه مافی الذمه در حکم مقبول است و بعضی
 باطل میداند که معامله در اینجا بدین است و باطل است
 و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که من همان ما
 فی الذمه باشد باطل است و بعضی اگر شرط نشده
 بکنه بعد از معامله مافی الذمه را عوض قرار دادند
 صحیح است و احوط است از شرط مزبور و اقوی
 صحیح است مطلقا پنجم آنکه اگر مکمل و مورد باشد
 محوضین باید تعیین کیل و وزن بشود در آنها مکمل و وزن
 مزبور بلد و اگر غیر مکمل و مورد باشد باید تعیینی که
 از جهالت و غرر بپردن ایند بعمل آید مثل معدود و بعد و
 مزروع بزرع و صاحبان سن به تعیین سنها و سن

من قبول کرده اند

و بعضی در شن اگر قاب مشاهده نموده اند و احوط بلکه از وی
 اولست و اگر تعیین بقرب و شک نمایند در مثل آب بایستند
 دست نمایند در مثل با بجز در نمایند در مثل سیزم یا بینه
 که لغات در عدد مایش در کوچکی و بزرگی نظیر باشد هفتا
 تجویز نموده اند سلف در دختن در رهنار او مثال اینها بن
 کوما باعتبار عدم ضبط معین و لغات و لغات در آنها
 و شک از اگر مشاهده نمایند گاه باشد که در بده در سواغ
 باشد که معطل شود و در چنانست که هفتا فرموده اند
 و هر گاه ضبط معین نباشد که از جهل و غرر پرودن آید پس اگر
 سلف در آنها شود باید بضبط معینی بشود که مثل وزن یا
 کبل یا مثال اینها ششم تعیین در معلوم رسد تعیین
 مدت معلوم باطلت پس اگر تعیین مدت معلوم نباشد
 مثل آمدن حج یا رسیدن غلها باطلت و باید این امر

عسین

عسین

معین معلوم هر طرف مباحیه باشد هفتم اول پنج
 سلف فروخته شد باید که تمام اثر الوجود باشد در
 بنامیه سر و عدده و غالب التحقیق باشد در سر و عدده
 و اگر چنین باشد بعضی میوه اگر سر و عدده اش غیر از
 وجود است مثل زرد آلو و شفتا لود و هر که در وقت
 پائیز در زمان بلکه ناستان هم باشد خرزهره و سیب و نهال
 اینها در مفاصل که اگر در غیر موسم خوردن باشد و همچنین خردین
 حاصله که حک و میوه بستانی و اگر ده بسیار عظیم باشد
 که خواطر جمیع باشد که حاصل تمامه مقدم غلبه و بلکه مقدار
 آنچه سلف شده مع استخوانی تقدیر بهم خواهد رسید ششم
 اگر موضع تبیم مع باید معین باشد زرد متفادین و اگر
 معین و اگر معین نباشد و این در جائیکه که موصفهای که
 تبیم لغات داشته باشد بحسب قیمت یا جهت مؤثره شود

حلقه نقل پس اگر در بلاد مسافتین عقد مهر اید یعنی خرد
 نیت چه اطلاق و عقد منصرف میشود بنصیب همان بلد
 و اگر در بیعه باشند با در قرینه باشند و اطلاق عقدشان
 منصرف شود بیعه خودشان هم تعیین خرد در نیت و اگر
 اطلاق منصرف بموضع ممانی نشود و در موضع تعیین و علم
 تعیین از غیر یا خرد یا زراع میشود باید تعیین شود و بعد
 چیزی را که سلف یا حقه میفروشند باید بیع و غیره
 جنس یا نیت را با مهر سایه چه احد را قسطی از آن میماند
 و معنی نیت و مقدار قسط آن هم که چنان که بقا
 اشاره شد پس کدام را بچو سلف کردن یا عکس باطلست
 چه هر دو بجنس ساسه در باب با جانه سابقا لقیم و
 دیگر هر دو را که سلف که فویدند بقدر ساسه

عقیده

معاذ الله

نمیواند بفروشد مشتری باید بگوید مال من است میفروشم
 چه اگر بفروشد حالا یا با سواطلا و لیکن با حقه بقدر از سر عدله
 خود مستحق این نیت پس چگونه میفروشد و اگر بفروشد
 منو جیل بهمان اجل خودش یا بعد از اجل سلف صحیح نیست
 و نیمه بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از آنکه سر عدله
 رسیده و قبض نمود پس صحیح است یا صحیح است بلا خلاف
 اگر بفروشد بعد از رسیدن سر عدله اش لیکن بیون
 قبض ستموده است در صورت این مع خلاف است در صورت
 که زیاده از قیمت که فویده است بفروشد همان جنس
 که تخم بوده خرخرشته باشد که اگر بجنس دیگر خرخرشته باشد
 زیاده از خدای آن مانعی ندارد و بعضی دیگر میگویند مطلقا مانعی
 ندارد و این شاید اقوی باشد لیکن خلاف احتیاط است
 چه اخبار بسیار وارد شده است که هرگاه بجنس که سلف

خریدت دست هم ندید با عیتر باع شد با عیتر
 زباده از قیمت که داده است از باع بگیرد بلکه همان قیمت را
 بگیرد یا آنکه مهلت دهد با عیتر که هر وقت غیرش شود
 بدهد و اگر بغیر باع نفرد شد باید بهایی خود با باع سکون
 شود و مشهور نزد فقها نیز همین است چه بگوید هر گاه
 عیتر شد با عیتر که سلف فروخته را بدد بیشتر از عیتر
 دارد و امضا اگر نسخ نمود همان قیمت که داده است مستحق
 در زباده بر آن راستی نیست و اگر امضا نمود چه میکند
 تا وقت که عیترش شد و اگر از اول در سر عهد عیترش
 باشد باید بهر صورت که باشد بدهد و اگر در آن وقت
 قیمت را بدد میشود برضای طرفین لیکن امر طایف است که
 اگر قیمت تفاوت کرده باشد بغیر عیتر سلف فروخته شده
 را که از باع بگیرد آنکه مستحق است سلف است تسلط دارد

که بگیرد

در سلف است

که بگیرد و زباده بر این تسلط ندارد که بگیرد طریق خود
 طریق عیتر را بدد و اگر خواهد لغو آن تسلط آن بهتر از آنکه
 باید وقت خریدن سلف شرط کند و باید معین باشد و صحیح
 نیست که شرط بهتر مطلق کند چه بهتر معین ندارد چه بهتر فرق
 آن هم بهم میرسد و اگر فو قها دست هم دهد و معین باشد
 غیر غایب الوجوه است خصوصاً هر گاه معقد بسیار باشد
 و اگر با باع شرط چون دلست تر نماید فقها صحیح میدانند چه
 هر گاه مشتری رضی شده هر چه باع بدد باید قبول نماید طایف
 چون است پس حکمش معلوم است و اگر از آن بهتر است بیشتر
 لازم است که بگیرد چه باع حسان میکند و حق خود را اولاً
 بیشتر میسد و اگر مشتری گوید که میخواهم ممنون باع
 خود در صورتی که باع مشتری را بدد بگیرد و لیکن گاه است

دست

که بهتر نگاه مشتری نباید و منافعی غیر محسوس است در این صورت
 حالتش با اطلاع تفاوت نمیکند بلکه گاه است که بهتر برای او
 نیز نهی است انوقت صحیح است و آنچه میدهد بگیرد بلیغ با
 است که باطل محسوس است باعتبار تلبه آن چه میدهد لیکن
 باید ان ادون حد معروف و مشهوری داشته باشد که از حد
 و غیره و منافعه بیرون آید و اگر مع غیره ادون باشد لیکن
 مشتری را رضی باشد بگره مال ادون صحیح و اگر غیره محسوس
 به مد موقوف است بر رضی و همچنین است حال در هر دینی
 حقی که کسی از کسی طلب داشته در این تاریخ تلبه غیره آنکه
 بعضی بگویند باید عقد و ملک شرعی مثل صلح یا هبه یا
 عوض عنها عقد آید و ظاهر این است که بجز در رضی گفتنی
 میکند چه هر چه بگیرد و ابراء و نه باطل میکند و مانع نیز آنکه از
 که میدهد ملک مشتری نمود پس هر است با حالتش حال معافا

توضیح اینست که در این باب
 در معانی سلفیه است
 در معانی سلفیه است

و اگر

و گذشت اگر دعوی بطلان سلف یا بر یکی از طرفین و طرف غیر
 دعوی صحیح نماید اصل با او است هر معنی فساد باید باشد
 نماید مثل آنکه میگوید باطل است که غیر تسلیم شد بعد از
 تفوق یا غیر این در چنین حال در عقدهای که اصل مال
 که دعوی صحیح میکند فصل در عقد و نسبه بدانکه
 مع و نسبه او حاله است یعنی مع و غیره هر چه حالند
 باید بجز در عقد عوضان تسلیم نمود بجز آنکه فوایم گفت
 با اینکه بیسع حالت و غیره مؤجد در این بیسع تسلیم است بجز
 ان که غیر حالت و مع مؤجد در این بیسع سلف است
 دانستی یا هر مؤجد در این مع باطل است بجز کالی بطلان
 و سایر باطل نمود و هم چنین باطل است بیسع دینی بدینی یا مالک

توضیح اینست که در این باب
 در معانی سلفیه است
 در معانی سلفیه است

مع و من هر دینی باشند نس به اندک که چیزی بخاورد
 اگر نیان وقت و ادون عمر نکرد و مع مطلق شد مع صحیح
 و از حین تمام شدن عقد بیع منتقل بشود و عمر مشق
 به باع بلیت و در هر یک واجب است که حق گیر را بدو معاطله
 نه نماید و در دادن حق هرگاه صاحب حق خود را
 طلب نماید بلکه اگر ساکت باشد هم باید خود را بری الله متعالی
 از حق مردم مگر آنکه ظاهر باشد بقوان که مضایقه در تأخیر ندارد
 تا خبری که قرینه افاده میکند میتواند که تأخیر نماید بعد از آنکه
 دانست از قرینه رضا یا غیره را و اگر هر یک گویند تا حق حرا
 ند هر سه حق نورا نمیدهم چه نیز رسم که حق نورا بدهم و حق خود
 رسم یعنی آنکه پس اندازی حق مرا بعضی بگویند لذت بر باع

که حق نورا

که حق نورا بر آید و حق خود را بگیرد بجهت آنکه ای عقد از اقا
 و در وقت فوق معاطله مشتری با وجود شرط عاقله باید هم
 حق بگیرد در دست مالک اینست که در نه و هر یک از آنها
 میتواند قدر آنقدر حق خود را از آن بگیرد و هر یک که باشد
 شرعاً تسلط دارد چه بزرگ چه بجزئی و در دیدن و بعد از آن
 حق گیر را بدو بدون تأخیری و اما در کمالش حق نورا رسم
 بعد نیاید و در هر چند دارد شده است در حدیث معاطله کردن
 در پیچیدن از حق مال مردم بقدرت بران حدل میکند
 عوض آن معاطله را مابین که عیب او توان کرد و در نهایت
 با و میتوان گفت شد آنکه بگوید طایفه نامتقیمی در مثال
 اینها در حدل میکند عقوبت او را هم با آنکه حاکم الشریع

دادن

میتواند در اجابت و زجر نماید بلکه بزند هم تا جفا بدهد و اگر
 حاکم شرع نباشد مؤمنان حسب الله میتوانند امثال
 اینها را نمود بشرطی که بعد از مشروع زاستد بلکه بقدر
 مشروع استیفا از ماطل نمایند و این در همه حقوق حالت
 و مواجد و نیت حلول اجل جاریست و مخصوص شرع و شرع
 و مخصوص مثن نیست با آنکه مستحب است که کسی که از
 کسی طلبی داشته باشد باید از آنجا بد و قضیقت نماید
 چه خدا تعالی حجت میدارد که نیز آنکه سهل البیع و سهل
 الشراء و سهل الفضا و سهل الاقتضا باشد پس
 چنانکه خداوند میدارد فرض را اگر فرض باصل
 و جوی بدون ضیق و شدت نماید همچنان دولت میدارد
 طلب کار را که باصل و جوی بدون ضیق و سختی بگذرد و باید

مسئله نماید

مسئله نماید و اگر فزاید که خداوند دارد این بار از همه
 نمایند اینان در کردارهای ایشان و آن مختص فرض
 نیست بلکه همه حقوق چنین است و مسأله در س و شرع او را
 نیز خداوند میدارد که تفسیق و عاصی نماید هر چند
 در گذشته است که عاصی فزاید چه مفیون تا خود را
 و نه تا جوار اما مقام چه با مؤمنان مسأله مطلوب است و باید
 عاصی چه عیب مال را به بگیرد بغیر مؤمن و اذن فزاید
 و الاصل و با یکس که تفسیق شود و اذن بیسع مایل نماید
 مطلقا مگر نسبت به بونی که او را میدهد و اذن پس شرط است
 و همچنین است حال در شرح و در همه معاملات مگر عقدی است که
 که شرط نیست زودت سببیکه تا او برسد باشد و در حین عقد
 و بعد از آن بلا فصل بلا شرط است که تا بوسی از اذن

۱۳ آمد نباشد و بطاهر در حال خود باید که فواید داد و الا اگر
 زوجه را ضعیف باشد الله مهر معاین حال شرطت نکاح لظالم بر
 مؤجله و اگر نباشد و او هم خوش نموده است لا صحت و مناد عقد
 جای آن نیست و باید غرض معاین باشد و همچنان مخرج و نفس با هم
 پس نفوذ شده باین نحو که اگر حالت مجری که اتمیه آن در کار صلا
 که اتمیه آن بلکه باید اتمیه تعیین احد آنها بود و مؤجل نیز تعیین
 احدش شود و پس جاریت احد غیر غیر معاین در مخرج و همچنان
 و همچنان جاریت در مخرج به فواید است و اگر زوجه شرط
 آنکه عمر از حال بدید یا مؤجله و اجل معین و مثنوی و فای
 بشرط کند و با بیع را اجبار است در نسخ این معامله و فای
 آن و کسی که ضعیف را نیز و صحت می تواند همان را اجبار و فای
 در طول اجل معین آن بشرط آنکه در بیع اول این شرط شده باشد

والله باطلت

والا باطلت مع اول مهر گاه شرطت و صحیح است مع
 تا مطلقا صحیحست خواه زبانه از قیمة اول بکبر و یا کمتر
 یا مساوی حال آنکه در بیع مؤجله زبانه از اجل اول کمتر
 یا مساوی رستواند بخرد و بعد از حصول اجل نیز شرط
 آنکه در بیع اول شرط این شده باشد چنانکه در بیع
 اول کفیم و خریدن بعد از اجل بدون شرط آنکه
 صحیحست هر گاه همان قیمة که فروخته شده بود خرید
 و اگر تفاوت خرید و بغیر جنس غیر اول خریدیم
 صحیحست و اگر همان جنس خرید با تفاوت و بعضی
 و اوامیر است مطلقا و بعضی حلال مطلقا و بعضی
 در خصوص مطعومات مثل کدوم و جو و نظایر آنها
 و اوامیر است و احوط چنانست خصوص آنچه در

اصطلاح عرب از اطعام مینامند و جایز نیست غم
 حال را تاخیر در آن نمایند مگر بزادتی در غم یا چیزی
 دیگر بر آن علاوه نمایند هر چند مثل قرآن خواندن
 باشد از چیز نایکه اجرت و عوضی بحسب شریع چه این
 ربانیت یعنی زیادتی مالی در فرض و دین بازاء اصل چه با
 معلوم شد که نفع کرهائیت بازاء تاخیری که در فرض
 میباشد اگر میتوان شرط باشد و حال آنکه حالت
 مایه حلی که حلول نموده یا حلول خواهد کرد حال فرض
 دارد که در تاخیر از آن وقت حلول اگر زیادتی بکند
 ربانیت هرگز زیادتی که باشد هرگاه تاخیر شرط
 این زیادتی باشد و الا اگر نیز عاز زیادتی داده شود بلکه
 نیست و انهم نیز عا تاخیر در اجل نماید هر چند از غایب

در دوم

بسم الله

باشد که این تبرع شده یعنی احدی اجتنام نموده اند
 و دیگری جز او چنان آن نموده و اگر غیرند هیچکس را
 بر دیگری تسلط نبود و شرط نبوده که مطالبه و شرطش
 و اگر صریحا زبان بگوید که توقع چنان بعضی حسنی که
 بتوجه ام دارم اما شرط با تو نمیکند که چنان در شرط
 است با تو نمیکند بجز اگر بکنی هیچ وقت تسلط در شرط ندانم
 چه شرط عام و موجب را با پیشود اگر صریحا ماسی خود بگوید
 ضررند از چه بفرج عدم شرط بودن بهتر برابر
 سپردن میکند بشرطی که راست بگوید که شرط نیست
 اما با وجود اینها که اهتی دارد چنانکه سابقا نصیم در
 فرض در اینکه مسامحه باخذ نمودن و اصفاف کره
 از حد است متناسب است و دارد بلکه مسامحه با خلق نماید و
 چیزی بگوید و شباهتی هم بر یاد دارد و شبیه بر یاد آید

۵۱۱

مراضع مکروهات و در بعض مواضع حرام باشد چنانکه
 کفیم و کفیم که احوط ترک است در بعض مواضع حرام نموده
 اند چنانکه دانستند آنها همه در زیاد کردن غرض بشرط باخیر
 و لا اگر کم نماید مانع من بشرط تعجیل یعنی کم بود اگر غلبت
 حلول اجل بدی این قدر مزه دست میدارم از تخم این مانع
 ندارد چه دست از حق خود برداشتن هیچ ربانیت
 بیچوبه فصلک در حق است بد آنکه هرگاه بفروشد طلا
 بطلد با نقره را بقره و این را مراه و مع صرف بکوند خواه
 طلا و نقره که متعادله داشته باشد و خواه نداشته باشد
 و شرط در صحت این است که قبض عوضین یعنی من متخ
 هر دو در مجلسی معین آید و مراه و خصوص مجلس نیست بلکه مراه
 قبض عوضین است پس از آنکه مبالغه داشته باشد از هم متفرق
 و جدا شوند بجهت بیعتی که در عرف بکوند که از هم جدا شده اند

بسی از آن

پس اگر در عرف راه رفتن مساوی نماند بهمان نحوی که با هم راه
 اگر قبض عدل آید از دو طرف صحیح است هر چند از وقت مساوی
 تا وقت که قبض عوضین نموده اند چند فرسخ راه رفته باشد
 لیکن در همه راه هم راه میرود بخوبی که در وقت مساوی هم
 راه میرود پس اگر از هم جدا شده اند بهمان قدر که بگونه
 حال از هم جدا شده اند و هنوز قبض هر دو عوض شده است باطل
 میشود و اگر وقت مساوی از هم جدا شده اند و بعد بهم نزدیکتر
 شده اند ضرر ندارد بلکه عکس آن ضرر دارد بخوبی که در عرف
 بکوند تفرق معدا آید و از هم جدا شده اند و بحد کلام جدا
 شدن جوانا تفرق معدا آید بلکه در غایت که بحد کلام نیز
 معدا آید و اگر احد طرفین گامی بطرف دیگری زد که از آن جدا
 شود و آن دیگری باز گام را بطرف آن زد تا آنکه از هم جدا
 شدن معدا نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند

و دیگری

و احوال باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنه های باع و
 مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطلست
 و از اقبض مجلس رای ان میماند که غالب میباید
 مجلس میشود و قبض نماید در همان مجلس شود و کید قبل از
 تفرق بدنه های باع و مشتری باید قبض شود پس از این
 اثنان جایلی اید ضررند از چه تفرق غیر حایلت خواه
 نازک باشد که هم را بپسند و خواه نباشد و اگر باع و
 مشتری هر کدام که باشند از موضع باید جوگت نموده بگو
 و بگر مجلس و بد قبض هر دو عوض باطلست و اعتبار در
 باع و مشتری همان است که عقد معاقد را بپسند
 پس اگر باع و مشتری بگویند هر یک شخصی را در عمل آورد
 باید شان اعتبار همان و کیلهاست که باید قبض عنوان
 قبل از تفرق و کیلها باشد و اگر باع و مشتری خود عقد

قبول از
 اعتبار تفرق و کید در جوار
 صیغه است و از این قاعده
 فرقی نیست که این قاعده
 تنها در این مورد و در
 خصوص این مورد
 در جوار

میباید نمودند لیکن نمود هر یک از ایشان شخص دارد قبض او
 با قبض گرفتن اعتبار بعد م تفرق باع و مشتری است خود
 نه و کیلها پس اگر و کیلها با قبض بعمل آوردند قبل از تفرق
 باع و مشتری عقد صحیح است هر چند و کیلها متفرق شده
 اند قبل از اقباض و بعد از تفرق خودشان با قبض را
 بعمل آوردند و اگر و کیلها با قبض را بعمل آوردند بعد از
 تفرق باع و مشتری میباید باطلست هر چند و کیلها
 متفرق نشده اند صلا و بد آنکه هر گاه جنس جنس معادله
 شود مثل طلا بطلد و نقره بنقره زیاد دادن و گرفتن با
 طلست چه بیع ریاست و باطل و جو است بنجوی که با
 اشاره شد و زیادتی حرام و ریاست هر چند عوضها مختلف
 باشند در فوجی دیدی و شکست هر چند قیمتتک بسیار است

چه اعتبار بوزن است نه قیمت علی در قرض اعتبار در نفع است
 مطلقا خواه نفع از راه قیمت و خواه از لایه وزن و خواه
 از راه وصف و خواه غیر ذالک پس اگر قرض در شکست
 بعضی آنکه صحیح پس در ریاست هر چند در نهایت است
 و همچنین است حال در هر اوصاف که در حق اعتبار بوزن است
 هر چند وصفها متغایر و باین جهت قیمتها متفاوت
 بلکه بسیار متفاوت باشند که باید وزن بوزن معادل
 شود بخلاف قرض که اعتبار نفع است که اگر شرط نفع نبود
 و اوست در ریاست چنانکه دانستی و اهل در ریاست
 و معذور نیست پس اگر دانند که زیاده بعمل باید در حقیقت
 بانه معامله باطلت در ریاست هر چند در قیمت هر دو برابر
 باشند پس اگر طلا یا با نقره یا که جنس جنس معادل شود
 عین داشته باشد که از جنس دیگر داخل داشته باشد

و معلوم است

در قرض است

و معلوم باشد قدر عین معادل نمودن بوزن با تفتاب
 هر دو باطلت پس باید جنس جنس معادل شود و با اگر شود ضمیمه
 مثل نقره یا غیر دیگر که قیمت دارد باشد ضم نمایند هر دو طرف و
 اگر یکطرف صاف باشد و یکطرف عین دارد و مقدار آن
 معلوم نباشد هم همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف
 بگذارد و اگر عین بداند که یکطرف کمتر یکطرف دیگر تا
 در آن طرف کم ضمیمه کند از برای تدارک نقصانش هر چند
 قیمت آن کمتر و غیر کمتر می باشند و اگر باین جهت طرف در ضمیمه
 گذاشتن نداشته و راضی نباشند در این صورت ضمیمه از
 هر دو طرف بگذارد نه بخو که راضی شود و مانع ندارد و خود
 سه بنقره و مس طلا و نقره هر چند در آنها اندک طلا و نقره
 باشد چه مفصل است و وفا حال طلا و نقره نمی مانند همچنین
 نمی بیند که مطلقا نقره دار است و مانع ندارد و فرج نمودن

زر عش در هر چند بداند که نقد است لیکن شرطی مانع ندارد
 که رواج داشته باشد و اگر رواج نداشته باشد باید طهارت
 شود که غسل دارد و این اظهار می نماید دارد که آنکه میگوید
 غسل قیاس مسلمانان و اهل ذمه نکند که غسل در اینجا میگویند
 صرف کند اگر چه این معنی باشد باوند بد بلکه او میگویند
 مطلقا چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کرده اند یا آنکه گویند
 بکسی شکند و فواطمع باشد که شکست میشود و دیگر باید در
 سع صرف مثل سایرینها در اینکه گاهی معین مخصوص یا مع
 یا معین میشود مثل اینی اشرفی خاص یا اینی رویه خاص است
 اگر بد در آید که غیر جنس آید مثل آنکه مس است اما
 آنها باشند باقیه باطلت و تسلط که عوض دور از جنس
 او بگیرد یا بد در همچنانکه سایر مسیها و غیر ما چنین است
 مثلا تو ب معینی را که فرید که گمان است و مسلم است که گمان

ندارد

بزر

غیبت از بیعت با عکس مع طالت است و اعتداف
 یا دادن عوض ندارند و اگر بعضی در مع یا غیر جنس آید
 نه بهر مثل آنکه چند اشرفی معین را افزیده یا فرجه و ظاهر
 شده که یکی از اینها یا بیشتر در غیر جنس مثل مس یا رخ
 یا اشک آنها بود معاملة شبیه بان بعضی که از غیر جنس
 برآمده طالت و نسبت باقی صحیح لیکن جبار تبفص سفته
 است یعنی بعضی شدن مع یا غیر جنس که باشد یا
 بعضی دیگر از غیر جنس آید چنانکه تقسیم یا مال دیگر بر آید
 و آن دیگر راضی میباشد تا نشد یا رضای او عمل نماید
 یا بکه مثل مال طفل یا حیوان یا غایب بود یا آنکه دفع بر
 آید یا حود او را در بیرون یا سر او را بپوشانند یا مال آنها
 آنکه او را گرفت یا فرسخ یا رضا بجز از غیر آنکه صفت
 تمام عمل نماید بلکه بعضی مثل آید این تبفص صفت میباشد

پس آنکه در این معامله باید که دان را اختیار است که مثلا
 را فسخ نماید بجهت آنکه تمام صحفه آنچه شرط نموده بود
 عقد کرده بود بپوشاید و اختیار دارد که مضافا باین
 همان قدر صحیح و عوض را که باید بدیگرس همان قدر
 صحیح بپاید بدیگرس آنکه نامش را باید چه تمام را عوض
 نام شرط نموده بود و نام که بهل نیاید و آن طرف که این
 معنی صحیح و بعضی باطل از طرف آن بود که مساویست که
 مجموع آنرا صحیح بدیگرس عالم بود باید بعضی باطل
 چنانکه دارد و اگر ظاهر بود آنهم چنانکه در وجه ظاهر عقل
 که چنانکه باشد چنانکه بعضی گفته اند و این قول قویست
 دارد و اگر معیوب آید همه اش نه آنکه از غیر جنس بود مثلا
 صحیح است و چنانکه دارد آنکه میگیرد چنانکه در تفصیل
 چنانکه باید آید و اگر بعضی آن معیوب آید چنانکه دارد

افراط است که در جنس نیست
 بجهت آنکه معیوب فسخ آن
 پس بسیاری از فسخ این باب
 فسخ است صحیح
 و وجه

باید

باینکه اگر فواید همه را بردارد و اگر فواید همه را در نماید
 و ایامی توان معیبت شمارا در نماید در اینجا قول است
 در تحقیق خواهد آید لیکن باید دانست و اختیار است
 که اختیار است در فسخ معامله پس مال خود را پس میگیرد
 اگر داده بود و موجود بود و اگر موجود نماند عوض
 آنرا و اختیار در بعضی دارد باینکه تلف دارد که عوض
 آن عیب را بگیرد باید بدیعنی تفاوت مابین قیمت آن
 صحیح و قیمت آن معیوب را پس متن را ابتدا کرده بود
 در آنرا میگیرد اگر نداده بود ارزش را نمیدهد لیکن در عرف
 اگر معامله جنس همان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره
 در آنرا اصلا نمیزاند گرفت چه را بایشود چه ارزش زیادت
 که در عوض میگیرد و دانستند که در با اعتبار بوزن یا کیفیت
 نه قیمت و اگر جنس غیر جنس معامله شده مثلا طلا بنقره ارزش

۵۷۱

میتواند گرفت قبل از تفرق ابدان اردت میباشد چه
 دانسته که قبض محلی که عبارت از قبض قبل از تفرق است
 شرط در صرف و اگر عمل نباید باطلت اگر بعضی از
 عوض باشد و اگر بعضی از عوض است یعنی جای که تحقیق
 شده در محاش هر چند احتمالی میدهد یعنی که اگرش حکمش
 غیر حکم عوض است و احتمال چیزی نیست و جمال دیگر
 است که اگر ارش را از نقدین بدد باطل باشد و اگر
 از غیر نقدین بدد یعنی از غیر طلده و نقره صحیح باشد و چه
 نسبت به ارش معامله اش صرف نیست که قبض محلی است
 و این احتمال هر چند چیزی نیست چه ارش تمام عوض است و
 این است که تسلط دارد که بدد هر گاه همه عوض را نداده
 بود اینها همه که لقب در صورتی بود که معامله بعضی شخص شود
 و اگر بکلی نبود یا اینکه اکثری قبض بود یا از سفید فویا

این وجهی است چه در خانه
 خرد که از زمین بماند بخار
 نگاه دارد اگر زنده باشد
 طلا صرافش از وجهی
 بعضی شش است اگر چه
 این نیست و این نوع
 بمان این شرط است
 شرح بود

بدون معنی

در شرایطی که صرف است

بدون تعیین چه هر شرفی فوی که بدد فویست ششده تعیین
 نوع مشتری باید نبود چه هر گاه لغات دانسته باشد بوزن
 با قبضه باید تعیین شود چنانکه دانسته است ساقا که چنان تعیین
 شرط است در صحت هر گاه معامله کلی باشد و هر گاه مع کلی
 بعد از آن باید باطل است یا بعد از آن که آن کلی را بدد
 چه چنان که در عرف صادق آید که این خود همان کلی است
 و لازم نیست بر جامع که فوی تر از این را بدد مشتری
 تسلط فرستد از این را ندارد مگر آنکه شرط نماید معین
 عقد و حال سخن نیز همان کوه است چنانچه است او شده و
 اگر آنچه باطل و از مشتری از غیر حسن بر آید یا میسر آید
 مشتری تسلط ندارد و سواى آنکه از ارش بدد و از
 جنس بدد علی بن کبر در اختیار هیچ زار و در اختیار باشد

از افراد

و همچنین سه حال در مشن و در هر معامله بی اگر شرط شده باشد
 در ضمن که اول بار آنچه را که تسلیم کردی صحیح باشد با در فلان وقت
 تسلیم نمائی در آنوقت هر گاه فاسد و سبب بر آید آنچه را داده
 بود ایضا نسخ دارد آنکه بگیرد و کتبه آنکه بگیرد و حکمت آنکه
 بشرطش و فاسد چه عوض را هر گاه داد و در غیر فلان وقت
 داد بشرطش و فاسد به آنکه گفت که در این روز تسلیم
 بشرطش و فاسد پس چنانند در نسخ و در صورت ایضا
 عوض را بستند و حال در هر معامله و در هر عوض چنانست
 سوائی آنکه در صرف قبض هر کس قبل از تحقق ضربت و در آن
 زر که ما که از حار و بر کردن دکانشان بهم میرسد و فاسد
 طلعه و فزوده نوره دارد و از اجتناب بگیرد فلوس با ندم غیر
 اینها آنچه طلعه نوره است بفروشد بسم الله چه اگر طلعه نوره

بفروشد نگاه گاه باشد که در باطل آید چه بخند است معذرت
 از طلعه و نوره را بی اگر جنم دارد که هم طلعه وارد و هم نوره آید
 بطلعه نوره هم میتواند معامله نمود هر گاه در آن معامله
 در باقیست لیکن بان معامله با جنس دیگر باشد چه در
 هر یک طرفی حدیث برای صحیح و غیر حدیثیها اگر نسیه
 در حدیث آید باشد و آنکه گفتیم زیاد زکریا بفروشد در
 صورتی که صاحب انطلعه و نونهای خورده که در آن نسیه
 نشانسد و اگر نشانسد که جنس کتبت باید بعد از جنس
 بعد از آنکه و نمیتواند مال مرد و مراد وقت مگر نصیحت
 فضول که کتبت جنس و حکم و اگر جنس دادن
 برای آن منفه میکند که لایمت میزند آن را بزدی
 و ضرر مانا و عوض با و میرساند در اینصورت تا میتواند

بسم

بجزای هر که بجهت برساند خواه صاحبی که عیاشند
 بکنند باشد یا بجهت باشد که باید با آنها بکنند بجهت برسانند
 شود و اگر به چه رسد نیز نشود بجا که شرح دهد که
 اول بجهت برسد و اگر عالم شرح نباشد بجهت و
 ترنات برسد و آنها بجهت برسانند و اگر به چه بجهت
 نماند بجهت برسانند یا بجهت فوف بعضی یا نماند
 یا بجهت بجهت معلوم است هر چند بداند که لغوه زرگر
 مردم این بد با قریه یا بجهت را نموده اما عیاشند که این طبع
 طبع لغوه مال کدام یک از آنهاست بعد از وقت تصدق
 نماید که از جانب صاحبش و برای و بماند علی الغلله
 و لغوه را بدید بفقیر و مسکین و اگر اصل مال فقیر و مسکین
 از وقت بفقیر دادن باشد بفقیر و مسکین را تصدق

کند

کند چنانچه متعارف است که چنین چیزی با ملاذ فقراد مسالین بقوه درستی
 بخلاف زرگر که بفقیر درت میفرودند و اگر بداند که صاحبش
 در آنچه با در این قریه است و منحصر در ایشان است نشانند
 و اگر برسد که از ایشان همه اذن در تصدق کند و اذن بکند
 و اگر همه ایشان گویند که خود مانده که رضای هم کار با بجا
 بدید با ایشان خودشان میدهند و اینها که تقسیم جنس خاصی بود
 بخورده طلا با لغوه تراب زرگر آن بلکه همه حقوق معلوم همین است
 دارد هر گاه در دست گیری آنها به این تقصیر که گفته شد
 مصلحت در واقع و مواضع و تالیه هر گاه که چیزی بجهت برسانند
 بقیع و خواهد بفرستد اگر از اذ فوند بشرط سه سه همان چه
 فزیده بخزند از اذ تالیه گویند و اگر بشرط نقص و کمتر کردن فقیر
 بخزند از اذ و بجهت گویند و اگر بشرط زیاد تر از فقیر که بدید با
 فزیده است بخزند از اذ و بجهت مگر آنکه میگویند و گاه لفظ صحیح با

حج ۴

میاندازند با بلیه بگویند لیه و مواضع و مراجه و اگر فید و در حد
 بعد از بدون علامت قیمتی فید سابقین بجهت کور از اراضع مساوی
 میکنند و در معامله و مبالغه آنچه ظاهر میشود از احادیث معتبره
 آید است که علامت قیمتی در شتر اطلاق از علامت باشد علاوه
 آنکه سگ نیز از کذب و از صفت اداء اما شتر در این است مبیح
 اگر آن سگ شتر اول نیز کند حکایت شتر طاعت کند و اندک قیمتی سابق
 را با بیع و رات هم بگوید و همچنین سایر احوال است که بیع منع
 شد و خنارت و تقاضاها که در بیع بعد آمده و مدت اگر بیع مؤجل
 باشد و غیر ذلک و در بیع سگ در غیر مساوی اند ذکر کند
 مقدار اس مال او اندک اس مال چه جنبش بود شتر با غیر
 اگر چهار انقادتی باشد بجهت قیمتی یا بجهت تقاضایین که غیر
 باشد رغبت ندارد و خواه شتر بی با بیکه اگر شتر بی داده بود
 و میگوید که زر سفید داده ام و شتر بی مطلق بمال باشد

مذکور است

کذا

تخواید که در حد اگر شتر بی در نظر اس مال نیست و لیه است
 شتر بی که با شتر بی و بیدی یا فقره و هیچ تفاوت ندارد
 شاید ضرر در نباشد اظهار آن به اگر بگوید شتر بی که بیین
 آنچه خریدی میخرم بر داده یا غیر باید ذکر نماید حتی صفات شتر
 که در چه صفت و اگر اس مال جنبش ذکر بود مثل گندم
 بار دهن یا تمایل یا تمایل اینها مثل اس و زر فلوس و سایر
 اینها البته باید ذکر نماید و باید قدر ریح را در هر آنچه و قدر
 آنچه کم میکند دست بر میدارد در مواضع ذکر نماید البته
 پس بگوید با بیع در ضمیمه عقد بگوید ما اس مال گدا
 با شتر بی عقد شده است اگر بار اس مال او اجاز کرده است
 که او بی دارد بگوید اس مال گدا و عمل کند خواه
 عمل را خود کرده باشد خواه دیگری با جاره یا بیکلاف

برای باع و اگر ارزش گرفته است باع باید ارزش را بکشد
 قیمت را پس المال وضع نماید چه ارزش دستی که خردانی
 ثمن است که نداده است یا داده و باز پس گرفته و اگر فحش
 را گوید که ارزش که اگر ثمن بهتر و اما ارزش خجاستی که بر مع
 شده از جمله ثمن نیست پس ضرورت نیست که در مال
 وضع نماید پس هر گاه در آن جنایت عیبی در مع هم
 رسید باشد یا امر موجب نقضی هم شد باشد باع باید
 خبر نماید مشتری را بحقیقت حال یعنی اگر بعضی راضی نباشد و
 آنچه را بعد از مبالغه تکلف نموده شد از قدر قیمت یا مجموع قیمت
 باو تکلف نمود باع ضرورت نیست که از او وضع نماید چه تکا
 تکلف بخود باع شده و این در حکم گرفتن از او است
 لیکن نه چنین باشد که قیمت زیاد تر شده باشد بجهت
 تکلف بعد از چنین باشد باید علامت نماید مشتری را

اولی

بلا قدر

ملکه قدر تکلف را دست بردارد و وضع نماید از مال
 و باع را بگوید که پس مال است و اگر ثمره از درخت بیشتر از
 حیوان و امثال همین خورده باشد و نه با نماز
 ملک او بوده باشد که از بعد مبالغه عمر رسیده
 نسبت وضع نماید از مال علی باید خبر نماید که آن
 بیع من اینقدر بوده چه حسن منشا تفاوت قیمت و غنبت
 هر دو مشهور و مثل سبب و صف آنچه در مبالغه
 جزا بیع بود که از آن چیزی از ثمن مرعی داشته شد
 باید از آن خبر نماید و آن نما را با بیع مشتری بدید و اگر نه عو
 عوضش مگر آن که آن نما محض تکلف باع بود و باز
 آن بیع از ثمن زیاد شده ثمن را مسامحه بجهت آن
 نما که تکلف شده و باید جمله کند باع با تکلیف بیع را

وقف

اگر چه آزاد باشد با پیشین یا دیگری بفرود شد و اگر ن
 تر بخرد محض رای آنکه راس المال را زیاد کند و کذب گفته
 باشد که مشتری متبادر بدین او چنین معاوضه نیست
 بلکه معاوضه آنست که با بیع در آن ماسک یا طلاست تمومه
 و گاه است که اگر بداند که بیع صحیح است در راس المال جلا
 نمیزد هر چند ضعاف آن سیرزد و اگر بیع مملوک
 باشد جنابتی نموده و آقا فداده ان فدا را داخل
 راس المال نماید هر چند بیعاری گوید که قابلیت آنست
 باشد با اینکه برین انقدر نشده است چه چنین
 چیزی را در راس المال البته مرعی نمیدارند چنانکه تا کور
 و موس و سکنه و مال آنها دانستند در راس المال
 گنجانید و ناوشش است که نسبت دهند بیع را بر راس المال

فلا

بلکه بعضی فقها حرام میدارند پس بگوید که دره فریدم و
 دو ارزده میفرودشم که بیج ده دو پنجمم بلکه نسبت به بیع
 و بگوید که من انقدر نشده است یا غیر این از عبارات
 دیگر و بگوید بیج میخواهم در این بیع گذا و بهتر از این است
 که بعد از مقاوله و مقاطعه بگوید که این بیع را بگذاف و ضم
 بطریق مساومه و اگر نسبه فریده است باید بدت را
 ذکر نماید و اگر ننماید و گفت حالا میفرودشم و بیع
 پان نگو فریده است باید بدت را ذکر کند چنانچه
 در مورد بیع مشتری خواهد بود و این محمولست بصورت
 که ذکر اصل و ذکر حالتی هیچیک نشده باشد و فصل
 در بیان خیانت که در سابقه میانسند خیانت محلیست
 محلیست همانست که در صرف گفتیم یعنی مایع مشتری است
 حد آنست که بعد از اقباع عقد بیع هر یک که خیانت

بیج دارند مگر آنکه بیج را بشرط عدم خیار با جمع مختار است
 عمل آورند یا اگر بکلیف خیارند است بشنند یا آنکه
 بعد از بیع اسقاط نمایند هر دو اگر احدی اسقاط
 نمود و دیگری نپذیرد خیار همانکه اسقاط نمود ساقط
 میشود دون آن دیگری و معنی اسقاط آن است که ظاهر
 شود که خیار که دارند از درجه اعتبار ساقط است
 از آن برداشته شده یا کویسند که معر لازم کردیم
 یا کویسند اختیار نمودیم امضا شدن آن را بیخ
 شدن و مثال نهیب در همچین اگر احدی بگوید خیار
 همان یکی به شما بر طرف است و اگر احدی امضا نمود و
 دیگری منسخ نمود او مقدم است و اگر صایع بیانه منسخ
 مستاعدین عمل آید چه نازک چه کنده خیار است

بنا

باقیست و تفریق بعمل نیاید و اگر از هر دو جدا شده اند
 خیار ساقط میشود از هر دو بشرط اگر از هر دو جدا شدن
 یا اختیار خودشان باشد و اگر با خیار جدا شده و
 دیگری همراه رفت و او نماند است و تفرقه بعد از آن
 او ساقط نشده و همچنین اگر احدی غافلانه از دیگری خود
 را جدا نمود و آن دیگری بعد از آن که فهمید همراه او رفت
 و نماند است که تفرقه عمل آید بقدر بالقوه خیارش ساقط
 نمیشود و اما خیار آنکه جدا شده برای تفریق بعمل آید
 ساقط است و اگر جبراً کسی او را نماند است و گفته
 نماند است همراه او برود خیارش ساقط نیست
 بجبر و اگر هر دو را جبراً از هم جدا نمودند خیار هر دو باقیست
 مادام جبر و اگر احدی جدا شده و دیگری کمال خود را
 مانده و همراه رفت خیار آن دیگری نیز ساقط شده

عمر
 اگر در این باشد که تفریق
 خیار است و اگر احدی
 بقدر تفرقه عمل آید
 مگر از تفریق بعد از آن
 ان تفریق تفریق است
 در شدن که بعد از آن
 بودن تا زمان تفریق
 زودتر از آن است
 ان این است بعد از آن
 نازا تفریق تا بعد از آن
 ساقط است تفریق

و باید تفرقه بعد از آن که می که عرفا گویند تفرقه بعمل آید و بچند کام آید
 بعمل می آید بلکه در وقت که یک کام نیز بعمل آید و تفرقه نیز
 خیانت نبوی که خواهی داشت و خیاریان متعاقبین
 چه متعاقبین مالکها باشند یا وکیلها یا یکی مالک یکی وکیل
 بنهجی که در صورت انستی و اگر یکی از متعاقبین سهوش شد
 یا خواهد بست شد با مثال آنها خیاریان ساقط غلبه
 بجهت عدم تفرقه و اگر مرد خیاریان باقیست و منتقل بوجه نشود
 مثل سایر حقوق خواه بدست را از مجلس رشتند و تفرقه
 میان خدمت واحد متعاقبین بعمل آید و خواه نه
 علی ظاهر آن است که وارث خیاریان دارد و مادامیکه تفرقه از
 متعاقبین بگردد باشد خیاریان حال موت او بود پس
 در مجلس عقد همراه موت نباشد خیاریان دارد و بجهت که مظنم

در چهار مجلس تفرقه
 از خیاریان تفرقه
 نیست بلکه این تفرقه
 خیاریان ساقط است
 تفصیح خواهد بود
 در هر دو مورد
 تفرقه و اخذ حق
 اختیار ندارد از آن
 و غلط

خیاریان

خیاریان داشته باشند و وارث و الله تعالی و اگر متعا
 قدین بکشتن باشد وکیل طرفین با ولی پس در آن هنگام
 که آیا جاریست و اما با اگر اسقاط با طهر نماید یا
 در وجه صلحت و این ضرورت علی ای تقدیر و اگر مع
 حکومگی باشد در رشتهی تحقیق فدی شود بجز در حق خیا
 ندارد و صلح بیخ خیاری نیست بجز هر چه خیاریان
 چه آدم باشد و چه غیر آدم که هر حیوانی بجز خیاریان دارد
 از استدا مع ناست روز که فسخ نماید اما با خیاریان
 سه روز ندارد و خیاریان مجلس دارد و اگر معاوضه حیوان
 بچیزان نمایند ظاهر آن است که متعاقبین هر چه
 خیاریان دارند در سقطات این خیاریان سقطات
 خیاریان سابق و تفرقات که موقوف است بر آنها مثل

مطلقا خیاریان
 وارث تفرقه ساقط است
 بعد از موت احد متعاقبین
 در وجه الوجود مع الدع
 این دو مورد
 است مع غلط
 غلط

در خیاریان از برای
 فسخ تفرقه
 پس تفرقه
 تا نیست

مثل علف دادن یا آب یا سبزه کردن و مثال نهی است
 سقوط خیار نمیشود و اگر سر نهد بر برای آب دادن با
 آنکه در خانه بتواند لیکن آن سهیل است ضرر ندارد و فقط
 نگوید و خیار با آن بلکه اگر سوار شود در بردن و آوردن است
 دور نیست که سقط خیار باشد گاه میشود که شدن
 موجب اطاعت نمودن در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال
 دارد که مطلقا ضرر نداشته باشد بجهت آنکه منع علف
 واقع شده است نه آنکه در رفتن و آمدن بدو اند و در
 داشته باشد بغير روش عادت و اگر بقصد اسقاط
 خیار واقع شود سقط خواهد بود و در تصرفات سقط
 خیار آن است که بوسند گیرد یا لمس نماید بدن او را یا
 نگاه نماید موضعی که قبل از خوردن حرام بود نگاه کردن
 بآن یا نعل نماید چهار بار یا بستن از اثر کشنده و مثال

قصد اسقاط تصرف در علف
 سقط نیست قاطعاً خیار
 نباید بگذرد از قبیل
 خیار است که در بدن
 و نعل نماید

بسم

سه خیار شرط است یعنی شرط نماید بباشته یا بهر
 که خیار منع برای ایشان باشد یا برای شخص خارجی باشد
 که مدت مضبوط باشد و جاریست که شرط نماید که
 مشورت با دیگری نماید در منع و همفکرا که هر چه او گوید
 کند و باید در انصورت با آنچه شرط شود وفا شود و اگر
 خیار شرط آن است که باع شرط میکند از جنین عقد ناکند
 هر وقت رد دشمن ببارد مثل مشن را بباشته نماید خیار
 داشته باشد در منع مبالغه و در انصورت و همه صورتها
 خیار منع از جنین عقد ناکشتری میشود و منفعت آن مال
 مشترک است و مشن مال باع است و منفعت آن هم مالک
 و اما تلف پس حکمش خواهد بود و همچنین حکم نقص و عیب اقوا
 برای بیع باید بشود مثل علف چهار بار و غیر آن بر چهار

در این قسم شرط است
 و باطل است بیطاعت
 شرط نماید خیار را بر بدن
 مشن از منع ناقص است
 و صدقه است که در عقد
 منع بوده باشد
 و نعل نماید

و اگر خرابی بیع بواسطه مشتری شود تدارک آن مشتری است
 هر گاه رتبه شد بر باع و اگر خراب خود بخود شده تدارک آن
 بر مشتری نیست و اگر اجابت من بر باع اینها هر چند
 تا وقت کشف شود در این صورت اوفی یعنی صورتی که باع
 شرط خیار نمود که اگر در ضمن نماید خیار منع داشته باشد تا
 دائمی که در ضمن ننموده مشتری بعد از باع تفرق در مع
 میکند تفرقی مثل سکه در خانه و امثال آن و سواری در مثل
 حیوان و شیر و دوشنبه و امثال اینها تفرق آن که نقل
 ملک نماید یا اینکه فرغ نمایند و امثال آنها و باع نیز تفرق
 در زمین میکند هر چند تفرق نالکانه باشد و این موجب سقوط
 خیارش نمیشود بلکه اگر اسقاط خیار نمود بعد از معامله دو
 غایت که اسقاط شود و در خیار شرط غیر صورت اطلاق اگر
 تفرق نالکانه یا غیر نالکانه نماید اسقاط خیار نمود شده

تفرق نالکانه در ضمن
 صاحب خیار منع نمیشود
 و اما تفرق نالکانه بعد از
 بیع باعیت بر کاره و تفرق
 باشد اما اگر در ضمن باشد
 باعیت بر کاره و تفرق
 نیز از مشقت نیست
 بلکه اگر تفرق نالکانه

و این تفرق نالکانه
 با قلم مشروط است
 و این تفرق نالکانه
 با قلم مشروط است
 و این تفرق نالکانه
 با قلم مشروط است

هر گاه چیزی خرید و شرط خیار تا مدت معین برای
 خود قرار داد و قبل از انقضای مدت بر دبه بازار رود
 موضوع در آورد خیار آن اسقاط میشود چهارم خیار شرط
 یعنی کسی که در وقت معیوب شد و فریب خورد با کسی که
 فریده معیوب شد و فریب خورد و خیار غبن را او در
 طلبت یکی آنکه تدارک است که قیمت از آنچه معامله شده
 بیشتر است در صورت اولی آن کمتر است در صورت ثانیه و
 شرط دویم آنکه غبن فاحش باشد پس اگر اندک زیاده
 یا کمی شد در عرف فریب خورده نمیکند خیار نیست
 مثل آنکه در ره کتوبان معامله یک درهم زیاد و کم از قیمت
 سفارف شود بجز اگر در چهاردهم یا بیخ در هم معامله
 بکند هم لغات شده است فریب خوردن پس هر

تفرق نالکانه
 خیار اسقاط نیست
 مطلقه

تفرق نالکانه
 خیار شرط است
 مطلقه

بهرگاه ظاهر شد که فریب خورده است خیار دارد و می
 نفع حاصل نماید بدو و اگر علت نباشد نظر اعتبار
 تلف شدن یا تلف نمود عوض از ادعای در صورت
 اختیار در این خیار بقرض سابقه میشود پس اگر منفرد
 و نه در صورت باید در صورت نفع غبن مال مبیوع از ابتدا
 اگر چه معامله نموده باشد بدیگر ظاهر شد که این معامله
 صورت ندارد چه غبن مال مبیوع است یا اگر مبیوع را در میان
 معامله شود و عوض را خودش بگیرد ظاهر اصح خواهد بود چه
 این حکم معامله موقوفه را دارد و اگر آنکه تصرف نمود غبن
 نه غبن باید غبن مال مبیوع را بدو اما مبیوع است پس اگر
 غبن مال غبن موجود است و علت است بدو نه با داد عوض
 بدو چنانکه تقسیم و اگر غبن آن لغات را مبیوع بدو
 احتمال دارد مبیوع خیارش سابقه شود و احتمال دارد که

در مال غنایم

سابقه مبیوع در آن
فقدان مبیوع
شام

باید

باقی باشد و در این صورت اشکالت نفع تاخیر است
 یعنی هرگاه مبیوع بهمهل آید و تلفی نشود نه با مع
 تسلیم شده می نموده و شتر می بگیرد هنوز در شتر می
 را نه با مع داده و نه با مع گرفته هنوز تا روز
 که خیار نفع اصله نیست بعد از انقضای روز خیار
 نفع برای با مع بهم رسد در این در صورت که تاخیر نماید
 شتر می در ضمن دادن و مانعی از طرف با مع نموده اما در صورت
 عکس معلوم نیست که با مع خیار باشد یا آنکه سبب تاخیر
 از طرف او است در این خیار در صورتی که شرط تاخیر در
 شده بلکه تاخیر در بیع هم نشده باشد چه شرط ادنی
 بیع اصح است میکند و شرط تاخیر سلف و حکم بیع
 دانسته و همچنین شرط تعجیل دادن غن و همچنین را
 باشد و اگر نمود شرط وفا شده و خیار نفع برای

باید تاخیر نماید
در صورتی که تاخیر نماید

در خیار تاخیر است

دلیلی برای این نیستیم سواى حدیث لا ضرر و لا ضرار دایه
 ماعى المحنین من سبیل و امثال اینها و مقتضای اینها این است
 که مایع بفرود شد مال مشتری را در عوض برای او نگاه دارد و
 چنانکه حال در همه حقوق که نزد شخص باشد در رسیدگی
 تلف شود چنین است که میفرود شدند با عوض میکند چنانچه
 دیگر تا صاحبش باید که اگر آن گفته شود که الزام اینجاست هم بر مایع
 ضرر است که من عیش تاخیر مشتری است بلکه آنچه مشتری
 صرفه اش است میکند اختیار دارد و از آنکه گفته ظاهر شد
 که مایع در صورت عدم فرسخ و بیم فساد و تلف مشتری نگذارد
 که فاسد شود برای مشتری بفرود شد چه مؤمن بر او در مؤمن
 باید آنچه برای خود و او دارد برای او نیز و او دارد و اخبار در
 این باب بسیار است و تشدید زیاد دارد که نباید گذاشت
 که برادر ایمانی منتفر شود صلا بلکه نسبت به کسی که مالش در دست

مایع

در خیار تاخیر است

دارد چنین باید نمود و در وجه کفای صناعات و در آن
 و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمه در آن است
 علی اگر خود منتفر شود اگر رفع ضرر او نماید لازم نیست
 که منتحل ضرر شود با خیار لا ضرر و لا ضرار و لیکن اگر مراعات
 نماید و اختیار بر نفس نماید شاید ممدوح باشد خصوص در صورتی
 که ضرر خود سهولت و ضرر او عظیم باشد با عظم از ضرر خود
 باشد و اگر داند که برادر دینی ندارد که ضرر او را خواهد کرد
 و در نیست که در این وقت لازم هم باشد لیکن ضرری که منتحل
 تواند شد و همیشه شن باشد منتحل آن و الله اعلم لیکن در
 اخبار تشدید بسیار دارد شده چنانکه اشاره شده
 باید مراعات شود خصوصاً در مقام احتیاط و جانب
 حال اگر مایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن در مشتری غیر خیار

در صورتی که ضرر او عظیم باشد
 و ضرر خود سهولت باشد
 و اگر داند که برادر دینی ندارد
 و در نیست که در این وقت لازم هم باشد
 لیکن ضرری که منتحل تواند شد
 و همیشه شن باشد منتحل آن
 و الله اعلم لیکن در اخبار تشدید بسیار
 دارد شده چنانکه اشاره شده
 باید مراعات شود خصوصاً در مقام احتیاط
 و جانب حال اگر مایع تاخیر نماید
 در گرفتن ثمن در مشتری غیر خیار

اگر ضرر او عظیم باشد
 و ضرر خود سهولت باشد
 و اگر داند که برادر دینی ندارد
 و در نیست که در این وقت لازم هم باشد
 لیکن ضرری که منتحل تواند شد
 و همیشه شن باشد منتحل آن
 و الله اعلم لیکن در اخبار تشدید بسیار
 دارد شده چنانکه اشاره شده
 باید مراعات شود خصوصاً در مقام احتیاط
 و جانب حال اگر مایع تاخیر نماید
 در گرفتن ثمن در مشتری غیر خیار

اولی بعد از خیار است
ز بابی از شیخ
نقل

فسخ چنانکه است او شد ستم خیار رویت است
هرگاه چیزی را بصف خریدند به هرگاه بپسند و موافق و صف
نباشد همه شش یا بعضش با آنکه همه بپسند و بده الا بعضی آن
و آن بعضی را که بعد دید موافق و صف نیاید خیار فسخ دارد
و اگر دون وصف بر آمد و اگر فسخ و وصف بر آمد و باج
ندیده بود باج خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت افوی خیار
ندارد و باج دست از زیادتی برداشت و باو تکلف نرود
مشقی هم بر مشتری گذاشت که اگر ملت گذارد مشتری را
میرسد که محسوس باج نشود و همچنین است اگر آن بالا اثر بر
مشتری ضرر داشته باشد باینکه حاکم عصب نماید باعتبار
خرید باز و وجه پس از ادش کند مثل آنکه کثیر ^{مقبول} و وجه بر آید
با آنکه مشتری نشود محافظت با آنکه کثیر است منجاست برای
طعن و امثال آن کثیر وجه اطافت آن نباشد یا بپسند

بنا بر

نباشد اما حاصل اگر بهتر بر آید مشتری عذر مقبول نزد
عقده دارد و در فسخ خیار آن را دارد و اگر مردش مجامه و غنا
باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و همچنین است حال
صورتی که اول که دون بر آید و اگر عذر رجسی داشته باشد
باینکه گوید من کثیر وجه را فروخته ام از آن پس خودم با حاکم باید
نه برای طعن و امثال آن چه خود ضرر نرود و الله اعلم
خیار عذر ستم خیار فوات شرطی که در عقد شده باشد
به آنکه آنچه که از غفلت طبعیش برود رفته عیب است البته
باینکه زیاده تر شده یا کم تر شده و کمتر یا نقصان جسم است
و یا نقصان وصف طبعی است اول مثل آنکه مملوک است
زیاده یا کثرت زیاده یا فسخ زیاده و امثال اینها رفته باشد یا
چنانچه و سبب آنکه از حد طبعی گذر کرده باشد و حد طبعی آن
که آن مستعمل مخلوق بر آن است که ستم کند بکند ستم

در خیاری عیب است

با چهار انگشت و نه سال اینها و نه سال و لاغرکی طبعی نیز از
 این جمله است بلکه موی شیت فرج دو در آن دو در دست
 و پا که متعارف است اگر کترند آشته باشد بحد جمله
 عیب است هر چند بحد نظر هر امر مطلوب است و بمعا
 از آن آن میشود و همچنین اگر سر عمد موند آشته باشد
 بحد خلقت عیب است هر چند بطاخر امر مطلوب است
 یا اینها که گفتیم و همچنین هرگاه عیب خصی بوده باشد نام
 عیب است هر نحویش که باشد هر چند قیمت از صفای
 مضاعف شده باشد و ثابت است که بیمار باشد
 بیمار و امی با بیمار متقاضی که عرفا عیب گویند و موجب
 ارش شود بخوی که خواهی دانست و همچنین که عین عقد
 اگر بیمار باشد و نزد مشتری آید عیب است چنانکه

مش

عقدا

در خیاری عیب است

عقدا گفته اند و قبس نابر آدمی حیوانات و اشجار و ثمار
 و اجناس و غیره را در هر گاه باید بلفظ مطلق شده در بیع نام
 مطلق منفرد بصحیح ملبود یعنی سالم از عیوب مذکوره و همچنین
 حال عمل که منفرد ملبود بصحیح یعنی سالم از عیوب مذکوره پس هر گاه
 عقد مطلق شد باید مشتری که صحیح بدید و با مع صحیح معانی
 را بدید و همچنین اگر شرط صحیح کند و با مع مشغول الذمه است
 و اقل ما یصدق علیهم الصحیح از بیع معاین را بدید مشتری
 اقل ما یصدق علیه غیر معاین صحیح را در هیچکدام که نه از آن
 و غیره مکنند و اگر شرط نافذ تر از آن و بالاتر را بدید در هر
 لازمت که بگرد و لجاجت نماید که اگر عذر وجه شرعی داشته
 باشد بخوی که اشاره شد و اگر از اینده حصول و نیز گویا
 تسلط استحقاق بکس نباشد شرط نماند در ضمن عقد و
 هرگاه شرط نمودند و عقد تکلیف شد شخص معاین مشغول

عقدا

الذمه است که فوری ازان بجهت بر مهند و اگر عقد شخص میان
 از جمع باشد و آن شخص صفت ظاهر شده که فالتی ازان
 خود مثل آنکه شرط شده بود که موی کتیر بخیزد باشد و در بار
 پیوسته باشد و در آن سکت و امثال آنها و ظاهر شد که نه صحت
 در انقضوت خیار است و او را که خیار از راه فوت شرط
 و انقضوت از جمع صرف نیست و بداند خیار فوت شرط
 میان امضای عقد است تجا با تغییر در آن ایش و تفاوت
 در کفایت باز اهر شرط مفقود و میان شرح در وجه شرح خود
 اگر موجود است و عوضش اگر مفقود باشد آن خیار است
 قبل از تفرق ظاهر شد سزا که شرط بگارت کرده بود و بجا
 کردن ظاهر شد عدم بگارت در انقضوت ایش میکرد
 سزا که با مع راضی شود که تفرق کرده را پس سیر و تفرق
 کردن است عینی که حادث شود نزد مشتری غیر لازم خیار است

خاندان فاضل

خاندان خواهی دانست و مسقط این خیار سقاط بعد از عقد است
 مانند سایر ابروی الذمه فاید از حق شرطش و همچنین است حال
 و همچنین است هرگاه با مع نفوذند بقیعته مع بی کمال معصفا
 کمال است شرط شخص این کمال و بعد معلوم شود که کمال داشته
 بود نزد با مع و اگر شرط نامشروع با صحاح کردنه مثل آنکه
 شرط کند که زن تو بر من حلاله شد یا آنکه زهره را قبل از فوت
 رسیدن بر ستا و عمل آوردی و امثال آنها شرط باطل بلکه
 صح نیز باطل است و اما خیار عیب پس مبانه ضحیت خود
 کفیم و همضا با ایش یعنی تفاوت مابین غیره صحیح و معیبت اگر غرض
 داده آن قدر تفاوت را پس میکند و اگر نداده نمیدهد و با بقیر
 میدهد و منت تفاوت را که در عیب ایش میتواند که ایش
 در فروات شرط نمیشود کرد در عیب در شرح مولانا اعمه
 نوشته ام و صورتی مابین شرط آن است که معیبت را نزد اهل خبر

بجای

ایش

قیمت میکند صحیح و قیمت دیگر میکند معیار و تفاوت با این است
 قیمت را ملاحظه میکند که چه کسب باشد تفاوت عشرت با صحیح
 بهمان تفاوت در قیمت مبالغه آن بنا میکند از هر چه گاه
 باشد که در مبالغه قیمت را بسیار نازل کرده باشند مثلا
 نصف قیمت فروخته باشند و تفاوت قیمت واقعی اگر نصف
 باشد هیچ نیاید پس باید چنانچه ارزش با نیا پس کند نصف
 قیمت مبالغه خودشان را ارزش قرار میدهند مثلا چیزی ده
 فان قیمت آن بوده پنج فان خرید و در سه از آن معطل
 شد که نصف قیمت صحیح است پس معیش نیز بنظر آن است پس
 هیچ ارزش نینماید و گاه است که چهار فان خرید و صحیح
 و هر گاه معین نصف قیمت بر آید باید بگویند مان دیگر مانع کسب
 این مبالغه بهین غلط است صحیح که قیمت آن چهار فان شده
 البته معین نصف قیمت معینش فان خواهد بود پس فان لازم

باید بر کسب

از نام پس بگیرد یا نمیدهد هر گاه هر فرد خودش باشد لهذا قیمت
 تفاوت نیز در اهل خبره ارزش را بنا میکنند بلکه تفاوت اهل خبره
 را ملاحظه کند که بجز قیمت عشرت با نصف است با نیک بعد از آن
 بهمان تفاوت بنا را قیمتشان کند اگر عشرت بود عشرت قیمت
 مبالغه شان را پس گیرد یا نگیرد و بعد از آن صورت مبالغه
 در مبالغه اصیل باشد اصل را مبالغه دارند و قیمت اهل خبره و اگر
 ارزش و این قیمت را نسبت بوقت مبالغه و مکان مبالغه مری دارند
 و این چهار صفت سابقه میشود اگر باج شتری از عیب شود و
 محله یا مفسد با نیک گفت با همه عیب یا بنیم قیمت میفرست
 یا در عیب رجوع نیت یا بنیم کرد آن میفرستد و مثال این است
 در شتر را خر شده بود یا آنکه شتری عالم لعیب بود سابقا
 با نیک اسقاط چهار صفت بود یا اسقاط همه چهار صفت شود
 هر گاه چهار صفت باشد قیمت آن که رود نماید و نه ارزش گیرد

تفصیلا

در خیار عیب است

و این حالت دارد اگر من میباید شد و اگر تصرف در آن میباشد
 در صورتی که هیچیک از منقعات بعمل نیامده باشد که عیب
 شد پس نمیتواند داد لیکن اگر من بگیرد و عیب را که صاحبش راضی باشد
 پس دادن اوقفت نمیتواند پس داد و نمیتواند پس بدد و اگر من بگیرد
 در مثل تصرف است هرگاه نزد مشتری در غیر ایام خیارش عیب و غیر
 بهم رسد که در این صورت نمیتواند بکند و لیکن عیب عیب
 سابق نمیتواند بگیرد و اما اگر در ایام خیار مشتری بهم رسد
 مشتری رو نمیتواند کرد و این تصرف که تقسیم اگر بعد از علم عیب
 بود هم مان حکم دارد مگر در طای کردن گیرنده حاصل بر آمد چون عیب
 عمل نمیتواند با تصرف کردن پس بدد چنانکه نمیتواند عیب
 لیکن پس دادن در صورتی که نهالت حاصل است و در طای کرد
 هرگاه رد کرد باید نصف عشر قیمت آن جاریه را به باع بدد
 در حقیقت همان دلی که کرده است خواه دلی قبل کرده باشد خواه
 دلی در بر و طبیعت شرعاً و اگر با کرده بود عشر قیمت بدد بعد از

از آن بجا

در خیار عیب است

زوال بجا است هر چند بجهت همین بجا است در موضع زوال باشد
 و اینکه نمیتواند پس داد وجود تصرف همان مخصوص است که عیب
 عمل باشد نه چیز دیگر و اگر حاصله باشد و عیب چیز دیگر باشد
 نمیتواند پس داد و اما تصرف بعضی گفته اند که باید مخصوص
 لوطی آنها باشد و اگر تصرف نیز کرده باشد نمیتواند پس
 داد چنانکه مقتضای قاعده است حتی اگر قصد نموده اند در لوطی
 سیدن و لمس برای دلی و ظاهر آن است که زچنان است بلکه
 اگر بوسید باشد در سها و دیگر که لازم دلی است عادت نیست
 عمل آورده باشد نمیتواند پس داد و اگر عیبی نزد مشتری بهم رسد
 در غیر ایام خیارش نمیتواند پس داد و همچنین اگر تصرفات دیگر باشد
 و اگر تصرف من ایراد بدد و در راه بندد و امثال آنها باشد
 اشکالت لوطی عدم رد است بلکه اقوی هم همین است که از آنجا

نقل

دانش کرد و این معنی که چرخ خیار در بارش باشد آن معنی است
 که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی که با معین هنوز عیب را
 نداده بهم رسد چه طلب و بقیه از با معین است چنانکه گفته
 خواهد شد و همچنین صورت شود در اوقاتی که خیار باشد چه
 گفته خواهد شد که در این وقت اگر کسی که خیار ندارد از طلب
 خواهد شد و از کسی که او میبرد و اگر عیب در بقیه باشد نه هم
 خیار سانه افساد ارش کر فاش یا بهیچنودن دارد و الا
 در معیبهات خیار ندارد و هم چنین است هرگاه شخصی باقی
 بخزند و حق که معیبه آید یا در با هم کند یا ارش کند
 و الا معیبه را پس دهند تسلط ندارند علیه لکن با معین رضا
 گیرد مانع ندارد و در هر صورت بلکه در صورت اخیر هرگاه
 با معین بدانند که مشتری صاف نند و هر کفیه بر او میگذرد چنانکه
 با معین لازم باشد که معیبهات که حق که از مشتری است بگذرد

هرگاه رد کند لکن اولی و اولی آن است که گفتیم که با اتفاق
 پس نمند یا ارش کند و خیار عیب فردی نیست بلکه هم
 وقت که خواهد یا ارش میکند یا رد میکند لکن در صورت
 صورتیست که تفرق کرده باشد چه بعد از تفرق تسلط
 غیر ارش ندارند و اگر دعوی کند با معین که مشتری کرده
 از عیب یا از خصوص این عقد قولی است مشتری هرگاه
 انکار کند یا بگوید با معین است و اگر نخواهد مشتری
 میدهند مشتری مختیر است میان قسم خوردن و رد قسم یا
 نمودن چنانکه قاعده است در دعویها که چنان عمل میشود
 و اگر با معین گویند که زخم محض شده و همچنین در ایام خیار
 مشتری نیز شده و مشتری گویند شده قول قول با معین
 به ستودی که گفته شد عمل میشود دعوی و کفر نیاید

عندم و نیز که سابقا در نزد باج و کسه عیب است اما عاد
 نزد مشتری عیبی نیست که در باج شود یا اگر کسی کرد
 و اگر دعوی نماید که نزد باج بوده هر گاه انا باشد نمود
 که نزد او مگر که بخرید هیچ شبهه نیست و الا اگر انا باشد
 که بخرید نزد او دور نیست کافی باشد برای بخرید
 و همچنان حقیقی ندیدن شش ماه تا شش ماه همه نیز مگر
 نه صغیره است و نه بزرگه مراد از صغیره اینجا مگر از نه
 سال نیست چه نه سال نیست چه نه سال متعارف
 نیست که حقیقی به عینه هر چند ممکن است پس خلاف
 خلقت زمان نیست حقیقی ندیدن نه سال و نه سال
 و بازده سال بلکه بازده سال بلکه سیزده سال هم
 چه غالب در این سالها پیشید علی اگر عرض متعارف

۲
 افسی عدم ثبوت عیب
 بلکه در زمان جاهلیت
 نیز مگر

حقیقی پیمان

در جوارح عیب است

حقیقی پیمان حقیقی پیمان عیب است بلکه در این اختصاص پیش
 ماه نداشته باشد بلکه هر گاه موافق عادت و متعارف
 هم سن و هم شهرها حقیقی پیمان عیب است و همچنین است
 حال باشد و بسیاری از زمان کمتر از سن بخانه قطع میشود
 حیضش و نقل و دود در مثل روغن چو آن که زیاد
 از عادت باشد عیب است و هم چنین برل نمودن در
 رخت خواب عیب است اگر کسی نه طفل صغیر یا در سرج
 بودن و شبه بودن یعنی با کمره نمودن کینه عیب نیست بجز
 آنکه عیب در کینه شبه بودن است مگر کینه صغیر قبل از بلوغ چه
 غالب در طبع آن لطافت است و اگر مشتری شرط نموده
 لطافت را ندیم بکار ترا در وقت عقد و حذف شرط بعمل
 آید جوارح مشتری را دارد نه جوارح بیعی جوارح را در روز
 یا بر دشمنی بعد از آن یعنی اگر شرط نمود بکار ترا در روز او

۳
 اشکال نیست و عیب است
 و با این عیب طبیعت متعارف است
 با چون تا لایق است پس با
 اقطار این جوارح است و در
 خلوت و با شرط کفایت
 حکم جوارح عیب عاری است
 شیخ در علقه

ان زیاده تفرقه مخلوط بود بظن آنست که درش هم میتوان گذشت
 مخصوص در صورتیکه تفرقت و جماع ظاهر شد که تفرقه است و اگر
 عقد مابین زوجین باشد یا غوره هم رسانند یا پیش
 در ضمن نام شدن عقد تا یکسال چهار دارد مشتری در آن
 کردن و اگر تفرق نموده چهار در ردیت صحیح الاوطان که در آن
 اشکالات نام دارد بلکه احدی از فقها راضی نیستند لیکن از آنست که
 و اگر بعد از یکسال هم رسید هیچ اثری ندارد پس چهار
 تدریست یعنی با بیع منحل نموده نمود در مع بنحو که موافق طبع
 معارفست نمود با موافق رغبت و خواهش مشتری نمود یا آنکه
 بنوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود منحل گشته را مو
 در سه اوقیه کرد یا آنکه گوشت لاغری را آرد و علف زناده از
 داده تا آنکه شتر جاق و فرسه نمود یا سنگین را سالیان و
 هم چنین مشتری گفته بود که موی پیچیده بنویس را پیش از بیع

چندی ندارد

بجمله دهان

بجمله دهان اینها با آنکه گوشت شیر در سینه منتهی شیرین
 مذکور شد تا در پستان آن سپار جمع شد و سپار شیر در آن
 در آمد و این را تفریق میگویند و تسبیح پس از خیزی از آنها
 ظاهر شود که عدت چهار عیب دارد و اگر عیب نیست لیکن
 مشتری شرط خلاف نموده بود چهار بیستم را دارد که گفته
 و اگر تفریق است پس اگر ثابت شد تفریق با قرار با بیع یا بیع
 چهار دارد مشتری میان مهفای عقد بدون درش یا رد و
 اگر رد نمود هر قدر تفریقی که از آن گذشته است و است
 رد نماید بها حبس آن گشته که چنین بود بعد نازل و اگر
 موجود باشد مثل آن شیر بدهد و الله عوفی ان غیره آن
 را بدهد و لا تفریقهای دیگر را یعنی آنچه بعد از تفریق از آن گذشته
 ان را هم الاوطان است که بدهد خصوصا آنچه مخلوط شد بعد از بیع آن

اشیرای

شیر بکه تقریب کرده بود هر چند ظاهر آنست که سه گنج صاع ربع
 صاع باشد بدم گانست هر گاه در ظرف سه روز شیر او را
 دو سیده باشد و توقف نموده باشد و اگر ثابت نشد تقریب
 تا روز سه چهارم دارد که پس به جهت آنکه در این ظرف استخوان
 بدو سیدن که اگر ظاهر شد امتحان او که تقریب شده است با
 نیک اول بسیار شیر آمد و بعد نقص کرد و گاه است که گاسیدن
 هم نیز بسیار است بجهت تقریب لیکن در روز سه و بالاتر نقص
 معتدبه میکنند که ظاهر میشود که تقریب شده اختیار دارد در روز
 یا ساک بدون درش و اما نقص سهل که بسیار اوقات است
 هم سید بدو ظاهر میشود بآن و اگر در نمود کفیم که شیر ما
 را باید رود نمود بدستوریک مذکور شد و اما اخراجات آن
 که سفذ را اگر نموده وضع نماید بلکه از او بانه را بد

دا خود

و اگر خود و اسیده باشد اجرت و ایندن خود را فیض نماید
 در زیادتی را نسبت به نام نماید و تقریب در کلاه و کلاه طلوع
 شتر و نیز نیاید بلکه بعضی فرموده اند در هر حیوانی که
 مطلوب در آن شیر دادن باشد مثل آنکه اللع ماده
 و کثیر که که شیر ده باشند در ای شیرشان کثیرند و محتاج
 شیرشان بوده لیکن اشکال است در اینکه حکم تقریب داشته
 باشد یا حکم تدلیس است دارد و همسم چهار شرکت است
 یعنی چیزی که مع باطن باشد بعنوان تعیین و تشخیص غنای
 کلی پس آفر ظاهر شود که قدر از آن فی و بکرب با جانکه باد
 داده است یا تشخیص اجنبی این شرکت نقص و عدیت و
 موجب چهار رد میشود یا قبول شرکت با صاحب عین و
 این چهار تخفیف مشتمل است بر آن شرکت در هیچ باشد
 بیایب مع اگر آن شرکت در زمین باشد بشرط آنکه آن

صاحب حق که احدی تابعین است میداند است و
 داده است برضای خود لیکن نه بخشد و اگر بخشد دوست
 از حق بردارد لیکن در خیار بطرف شود شرط اگر منت
 نگذارد یا اگر گرفته منت او را قبول کند و اما اگر صاحب حق
 جاهل بوده با آن حق بعد از آنکه معلوم شد بهم خیار دارد
 میباید آنضا عقد یا نسخ آن اگر چنین باشد صاحب حق
 شفعه بهم میرساند تا تحقق شرط شفعه و با عدم تحقق
 بیع او را خیار باقی دیگر نیست سوای آنکه بدون رخصت او
 نسیم بیع بیشتری در صورت اول یا ثمن بیع در صورت ثانی
 نمیتواند نمود و در تحقق شفعه هم نمیتواند تسلیم نمود و با
 اذن شرط یک و اگر آن زیادتی در چیزهای منفوی اللذرا
 بهم رسد که میباید آنها بعد از آنکه با عدد یا زراع باشد
 که منی که با یک عدد یا عدد که از زراع که او مال غیر

در خیار شفعه است
 بدون منت
 شرط
 بیع

بیاورد اول

زیاد داد جهلا مشتری نیز جا میبرد همان قدر زیاد را
 پس میدهد به بائع یا دیگر کسی اگر صاحب دیگر است هم
 چنین هر گاه هر معلومشان بوده باشد زیادتی
 مثل آنکه جوئی دارد که ده گندم دارد میدهد مشتری که
 هشت گندم خریده بود یا آنکه اعداها جاهل و دیگری عالم
 لیکن این در مزروع مشکلت به گاه باشد که آن را
 زیادتی را که جدا نماید ضرب بائع یا صاحب دیگر هم رسد
 که تیکار شود یا ناقص قیمتی بلکه بعضی معما مزروع را مطلقا
 داخل متوی الذخرا نموده اند که میسر است بخردند
 در صورت تصدقی بائع و بعد که کشیدند و در آن
 بر آمد بیع کدام اختیار نسخ ندارند بجهت قهری که
 در مزراع بائع و در مزراع مشتری داده میشود و
 اگر پس فرض نماید اعداها بائع از آن قسمه

دوازدهم

مقرر شوند خیار خراج برای متفرغ خواهد بود اگر در آخر
باشد یا در وقت خیار تبعض صفقة است و این
دویمت چنانکه بیع یا بمن که بعنوان مستحق
باشن شده بعنوان کلیه و ظاهر شد نقض خیار را در
اگر ناقص او رسیده است میانه فسخ یا مضافه حق
که در مقابل آنچه باور رسیده است یا حق از بیع در مقابل
آنچه باور رسیده است از ضمن و این تبعض گاهی بعنوان
مشاعی که اجتناب میشود که راضی باین نسبت نقض
در دنا بد عقد را و اگر راضی شد بعد از عقد و علم نمک
که خیار ساقط شود و احتمال بقا نیز است مانند
من از خود بیم دارد دیگری کفر هم عقد با او نموده ام خیار
و گاهی بعنوان و گاهی بعنوان نمودن

و در برابر کلیات خیار
معای مصدق
فوقه
در صورت
و بعد
مصدق
در صورت
و بعد
مصدق

اینکه مثل این

میباشد مثل آنچه عفت در یا کفر و امثال اینها کفر و بیک
کسب آن مال دیگری برآید که مضافه نمیکند عقد را نسبت
و اگر مضافه نماید همان حالت دارد و گاه سلف الهی شود
زود بیع یا در لایم خیار مشتری و گاهی بند اشتق یا بیع
آنچه را که فروخته بود میشود و امثال آن مثل آنکه مضمون
مملوک در آید یا لعین از بیع وقف بر آید یا لعین از بیع
مشرب بر آید و امثال آن و حال در غیر تبعض حال بیع
ت و لغات نقض تبعض یک کند شدن در و امثال
آن را نیز مرعی دارند و در حقیقت آن تبعض دارد و گندان
مع الحقت و بلا حقت هر یک قیمتی دیگر دارد نازل تر از حقت
بودن و حال در متساوی الاجزاء بخوبی گفته شده
در خیار سابق بلکه اینجا تسلط خراج است عیال نقدر

و کسی که در حق کند مثل من خود و همت من بر آنست میبایند
 گفت که بنحویم من خود است مگر آنکه در حق در اید و عوفی این
 را از خارج بنحویم مگر آنکه مبالغه بنحوی کلی باشد و اگر مبالغه
 بنحوی کلی باشد اما باینکه در حق ندهد و همت من داد و دیگر
 نداد که بدید میبایند باز شرح نماید که من خود در اید
 و بنحویم از کس بنحویم و بنحویم مختلف است در طرف بنحویم
 و میگوید بنحویم از خود در اید و کمتر بنحویم بنحویم
 بنحویم از دیگری مگر من حاصل کسی که در حق بنحویم بنحویم
 مبالغه در حق منتقل بنحویم مگر بنحویم بنحویم بنحویم
 علامت باع در هر یک تسلط دارد که تمام حق را بگیرند
 و اگر بعضی حق داده اند و تمام حق باقی داده اند بنحویم
 بگوید که عقد و عهد و شرط و وصایا مگر آنکه بنحویم
 هر گاه بنحویم میگویم و عیناً بنحویم بنحویم بنحویم

و عوفی مبالغه

و عوفی مبالغه را پس اگر داده و الله ندهد من عقد و شرط و
 عهد و عودی که از آن مبالغه بدید و هر فردی که در عهد
 قوت که بدید پس ده اگر بدید بعضی را مبالغه نداد که مبالغه
 ندهد ای بنحویم آنکه بعضی از حق بر اندازی و حق من نیست باید
 بدید و میباید ساکت بود بنحویم و چنانکه حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام فرموده اند و باز فرموده اند ما الله بیکر کلمه
 بزرگ کلمه یعنی چیزی که همان دست بهم ندهد بلکه بعضی دست
 بهم دهد همه را از آنست میباید کرد اگر غیر ذلک از لوله حق
 و امضا باینست پس بنحویم بنحویم بنحویم بنحویم بنحویم
 آنکه مثال این عقد با باطل است اصل ندارد و اگر در حق
 عقد بنحویم مثل آنکه مبالغه بنحویم بنحویم بنحویم بنحویم
 آنست و ظاهر است ندهد بعد از عقد تا وقت مبالغه مطلقاً
 خارج هم میرسد از آنکه حق بنحویم بنحویم بنحویم بنحویم

میان فسخ و افساد صورتی که در نزد امکان نفع باشد که
 سفاهت نرسد و خیار میان افساد و افساد نماند بدون آنکه
 با فسخ سبب درم خیار تقلیل مثل آنکه چیزی بفلس
 فرود بود و هرگاه عین مال خود را با او اختیار دارد
 فسخ و افساد با یک عین مال خود را بردارد و افساد و طلب
 کاران دیگر و با با سایر غناش یک شود و به کوشش
 سهم بردار و فصل در احکام خیار بر وجه
 خیار عین نماند در هیچ مسأله ای و به فروش و کلا
 اما خیار شرط کس در هر مسأله خیار است ای عقد نفع و فسخ
 و عین و ابرار و طلاق و ساقط می شود و فسخ و افساد
 خیار هر کوی قوی که باشد از نفقات مالکانه که در ملک
 خود می باشد از راه ملکیت حتی مثل آب بیه و در راه بند

در فسخ

در فسخ و افساد صورتی که در نزد امکان نفع باشد که
 سفاهت نرسد و خیار میان افساد و افساد نماند بدون آنکه
 با فسخ سبب درم خیار تقلیل مثل آنکه چیزی بفلس
 فرود بود و هرگاه عین مال خود را با او اختیار دارد
 فسخ و افساد با یک عین مال خود را بردارد و افساد و طلب
 کاران دیگر و با با سایر غناش یک شود و به کوشش
 سهم بردار و فصل در احکام خیار بر وجه
 خیار عین نماند در هیچ مسأله ای و به فروش و کلا
 اما خیار شرط کس در هر مسأله خیار است ای عقد نفع و فسخ
 و عین و ابرار و طلاق و ساقط می شود و فسخ و افساد
 خیار هر کوی قوی که باشد از نفقات مالکانه که در ملک
 خود می باشد از راه ملکیت حتی مثل آب بیه و در راه بند

در فسخ و افساد صورتی که در نزد امکان نفع باشد که
 سفاهت نرسد و خیار میان افساد و افساد نماند بدون آنکه
 با فسخ سبب درم خیار تقلیل مثل آنکه چیزی بفلس
 فرود بود و هرگاه عین مال خود را با او اختیار دارد
 فسخ و افساد با یک عین مال خود را بردارد و افساد و طلب
 کاران دیگر و با با سایر غناش یک شود و به کوشش
 سهم بردار و فصل در احکام خیار بر وجه
 خیار عین نماند در هیچ مسأله ای و به فروش و کلا
 اما خیار شرط کس در هر مسأله خیار است ای عقد نفع و فسخ
 و عین و ابرار و طلاق و ساقط می شود و فسخ و افساد
 خیار هر کوی قوی که باشد از نفقات مالکانه که در ملک
 خود می باشد از راه ملکیت حتی مثل آب بیه و در راه بند

فقط خیار است
 بعد از فسخ
 شرط است
 فسخ مطلقا
 این قول است
 و اطلاق است
 در فسخ

در احکام خیار است

نکند بلکه سهواً مسقط خیار میداند علی اشکال من حیث
 ملکه اقوی است که اگر توقف سهوی شد بنا بر این قاطع
 خیار کذا در دیگر آنکه در بدن موضع از کتبه بر او غایت نقل
 از فویدن بالمس و باشد سهواً مثل آنکه دست او بدست
 کتبه خورد و با ظاهراً آنها سبب سقوط خیار شود و در بعضی
 و در حدیث صحیحین است که هر گاری که بان کرد و سقاط نمود
 مسقط خیار است و بدانکه توقف بقوه نفس یا تشدید و مثال
 آنها مسقط خیار است بلکه عوض مع مثال آن در آوردن نیز
 مسقط است پس آنچه بعضی میکنند که چیزی را میجویند بخیار شرط
 برای آنکه اگر فروخته شد و از آن نوبت بیخی فیهما
 و الله و خانه و سپرند در بازار و یا غیره بازار و بعضی
 بیع در بازارند اگر فروخته شود و او پیش از آن نوبت و الله فتح

در مسقط خیار است
 از روی مسقط خیار است

در مسقط خیار است
 شکل است
 با برگاه از زاری است
 و سقوط ما را میگویند
 شرح و تفسیر

سکند در پی میماند

در احکام خیار است

سکند در پس بدین غلط است و همین بسوی مع در آوردن بود
 مسقط خیار است و اگر فروخته شد هر گاه خیار را تشدید در آن
 صحیح است چه مال خود را فروخته اند و هم چنین حال مع و مثلاً
 دیگر که خیار مسقط است بجهت توقف و بدانکه هر گاه ام که توقف
 نمودند در آنچه با او منتقل شده توقف آن مسقط خیار بود
 و مع لذت است نه با آن و باعث ساقط شدن خیار از دیگر
 نفی و دیگر آن دیگری التماس نموده بود از توقف که توقف
 کند پس توقف آن ساقط میبود از هر گاه آن ملکه میجوید را که
 شاید خیارش ساقط شود هر چند دیگری توقف ننماید و غیره
 باقی باشد و هم چنین است هر گاه توقف احدیها باذن و جهت
 که چنین از دیگری باشد که در وقت آنکه خیار هر دو ساقط
 شود ملکه میجوید از آن دادن هر وقت که خیارش ساقط کرد و دیگر

در مسقط خیار است
 از روی مسقط خیار است

در مسقط خیار است
 شکل است
 با برگاه از زاری است
 و سقوط ما را میگویند
 شرح و تفسیر

در مسقط خیار است
 شکل است
 با برگاه از زاری است
 و سقوط ما را میگویند
 شرح و تفسیر

در احکام خیار است

باشد و غلبه نکند در هر صورت خیار فسخ داده و بعد از معامله مانده تمام
 وضع مغنوب معامله غایب طهر میشود و اگر مغنوب را لاضرر معاد غایب باشد
 و اگر در همان معامله غایب را حکم نضوی دارد و برای خودش خیار فسخ در وجه
 میباشد مغنوب بترنگ خود اگر تلف شده باشد در صورت فسخ و تلف
 عوض میگردد و همان مکلف در خیار هیچ شرط گفته شد و اگر مغنوب تلف نمود
 در حالتیکه سفید است که گول از زده پس ظاهر است که خیار فسخ
 و تلف خواه متصرف مخیر از ملک خواه غیر آن هر چند و تصرف تبعی اعط
 عدم فسخ خصوصاً هر گاه از او نموده باشد یا اتم و له نموده باشد
 لیکن در هر صورت که بخواهد فسخ نماید ظاهر العادت زیاده را میتواند بگیرد
 بجهت لاضرر و لاضرر را در این خیار برای رفع ضرر غنیمت است هر چند بیعی
 از سابقین گفته اند که عادت را هم نمیتواند گرفت در این نسبت و
 اگر احتیاط ازین جهت نماید بد نیست و اگر بعد از علم غنیمت
 در آنکه گرفته بود در اسقاط خیار نموده و بی لایم شده اگر تصرف با یکدیگر
 داده باشد ظاهر فسخ معامله نموده و تصحیح که سابقاً خیار شرط

اگر در این خیار است
 فسخ و تلف

در آن

در احکام خیار است

گشت لیکن خیار غنیمت فوریست بحکم طهر رسیدن بهمان است که
 مطهر شده بنام خیار فسخ یا بعضی نماید پس اگر نموده نهاد لاضرر است
 به آن خیار برای رفع ضرر است و آن ضرر از او منقطع شده بهمان فسخ
 لیکن آنقدر است که در وقت انعقاد که تا معلق نماید و باطل خبر
 رجوع نماید در آن زودیکه را اختیار نماید و بجهت که باقی باشد
 انعقاد که بر مایع فوری است یا اگر مطلقاً باقی باشد لیکن اعط
 مکلف ظاهر اول است تا تلف الهی بقاعده آنکه تلف ازین لاضرر
 خیاره میشود تلف از غنیمت شده و اگر تلف محذوف است پس بدست
 که گفته شد و تا خیار مجلس خیار هر طرف است تا آنکه تمام جدا
 شوند بخوبی گفته شد که اگر تصرف در آنچه کرده بود نموده باشد پس
 خیار او ساقط میشود و سبب است با و لازم میشود و تا اگر تصرف نمود
 در خیار او باقیست و اگر تصرف در آنچه داده بود نموده پس ظاهر فسخ
 صحیح است بخوبی سابقاً دانست و تا خیار تا غیر از حال حصول
 خیار اگر در آنچه فرود آمده بود تصرف نمود این فسخ صحیح است و اگر در

اگر در این است
 فسخ و تلف

این در وقت است
 فسخ و تلف

اگر در وقت است
 فسخ و تلف

در حکم خیار است

عوض آن که عبارت از من است تصرف کرده این مفاد است
 و طم آن خیار نیز از قبیل است بدست خیار عین را با بانه خیار است
 پس تصرف در آنجا کرده اند موجب امضا در آنجا داده اند موجب صحیح
 هر گاه علامت آن باشد و خیار در آنجا فریب است سوی خیار که قوی
 نیست هر وقت تمام می رسد به هر وقت فواید می کنند در آن
 می گیرند که آن تصرف در آن نمود پس در آنجا نمود بلکه در آن می شود
 و مثل تصرف نمودن است اگر چه عین موقوف در آن وقت که عهده
 بر این شخص است که می خواهد در آنجا با وجود عیب کند آنجا نمود
 نمود در آنجا می تواند کرد مثلا هر گاه عیب بیایم مثله حیوان بهر
 می تواند نمود زیرا که خان عهده تلف و عیب در این ایام بر آنجا
 بخلاف آنکه بعد از آنکه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب در آنجا
 غیر از این عیب در این صورت بر شتر است و اگر است و بعد آنکه هر گاه
 خیار برای هر طرف باشد و یکی از آن را فرسخ نمود و دیگر امضا نماید
 قول کاخ مقدم است و معامله بر هم می خورد و قطعا فرموده اند

که تلف

تصرف در زمین خلاصه نفس
 بجهت که خیار یا غیره
 یا درین صورت است
 تصرف در زمین بجهت
 که در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است
 یا در آنجا عیب است

در حکم خیار است

که تلف در ایام خیار از من است بجهت است پس اگر خیار از آنجا
 تلف کرد و در مع از شتر تلف شده است بیع و اگر بر آن شتری
 سها باشد تلف از بیع سها می شود و اگر خیار برای هر گاه است تلف
 مع تلف بیع از بیع و تلف من از شتر است و در صورت اول
 مشغول شده و در بعضی موارد چون بیعوان معتقد می شود
 عمم نمیده اند و حکم آنرا در مع اول حکم است که ابتدا معتقد
 قاعده صحیح آن بود که غیر تلف از بیع باشد و بیع نفس از بیع
 حکم آنجا نمود و عقد معتقد می شود عوضها پس بدین تلف هر یک
 در مالکش باشد و لهذا حکم رد عین و مایع چنین است مانند
 منتفقت بیع از شتر است در ایام خیار و تلفت غیر آن است
 در ایام خیار و بعد از ایام هر چند تلف شده اند در آن ایام در
 سبب تلف اگر غیر صاحبش زود باشد یعنی کسی که در آنجا
 روش باشد که تا و عمر برای صاحب نیست که آن آن صاحب
 و تا بعد از ایام خیار تلف از صاحب نیست که آن آن صاحب

خیار

همچنانکه تا و غیر هم از او است و هر مبلغی که تلف شود پیش از آنکه
بعضی صاحبش که مشتری باشد در اید و مشتری وارد شود و البته
باج رفته است و با هر جسم باطل میشود با یکدیگر عن بر یکدیگر
ملک مشتری میشود و لا تا و غیر بیع از مشتری است هر چند مع باطل شود
چه بطلد که چنین تلف است نه از اصل و هم چنین عمر و نای مشتری
مربط است تا آنوقت که مع باطل شود و بر کرد و مشتری فصل
در مع و معامه رباعیه است بد آنکه هر چیزی که مکید باشد یا نمود
که معامه آن یکدیگر با وزن میشود در عدد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اگر عدد رسول صلی الله علیه و آله معلوم نباشد باید معامه آن کس را باشد که بیع
زیاده در بیع هر طرف نباشد و خواه صحیح باشد یا با عیب از معامه
ناید چه باید کس را بکشد و خواه صحیح را با صحیح و خواه فاسد با بد
و خواه بد را با فاسد هر صورت باید معامه کس را باشد معنی اگر
کسی معامه میشود باید کس را هر طرف که باشد که زیادتی نباشد
و اگر موردن باشد موردن یک باشد و بیع زیاد که نباشد بلکه کس

کذا ثبت که عدد رسول
صالحه و غیره در بیع
است همان نسبت
مع و کله

و کله

کوسفند را با کوسفند معامه نماید و همچنان کوسفند را کوسفند و غیره از
ماکول اللحم با آن حیوان که آن کوسفند از نوع آن است هر چند که حیوان
خفشش مکمل و موردن نیست چه نهی وارد شده و شاید بعضی از بعضی
موردن تحقیق اداخل در موردن کرده باشند که هم است زود است
از موضوع تحقیق و تخمین و کوسفند و همان است که برای کوسفند
میخورد البته بوزن تخمین میخورد و هم چنین فرما بر سر و جفت با فرمای
جیده که مکید و موردن الفحشاء معامه خوب نیست چه بر سر هر
شیز تخمین میخورد و هم چنین حال در معامه هر چند اولی را فرمای است
میساند معامه فرمای بر سر از است بر فرمای جیده و دو معنی کوزع
باشد محافل آن میسانند و هر ه است فرمای لیکن اگر احتیاط
از مثال آنها هم کرده شود نه است با یکدیگر میخورد که باشد که تخمین میخورد
بر سر و خفشش معامه آن که مکید و موردن باشد معامه نماید
وزرع چه کنیم باشد و چه غیر آن و لا مکید و موردن تحقیق بر سر کس
معامه آن رباعیه هر کس را بر سر نباشد و در ما شنیدیم که است
و محامه است و زیادتی که تقسیم باید نباشد نه از جنس آن مکید و موردن

رند از فرضی که آنها مستلزمند با بقیه مستلزم باید معاضه شود هیچ
 زیادتی در هیچ طرف نباید باشد نه از مستلزم و نه از فرضی دیگر مستلزم
 با سبب از یا فلوس یا سبب یا سبب یا اگر با سبب الی غیره و الله
 بلکه باید منفعت هم نباشد که زیاد شود مثل آنکه بقیه مستلزم بد بد فرضی
 بقیه مستلزم باشد طحال یا بار نمودن و آوردن با آنکه قدر از زمان در
 خانه یا کار داسر بوده باشد و مثال اینها از امور بزرگ است و
 آنها با لذات میباشد شرفا اگر فراموش است که بر بند هر چند تبلیغ
 باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد و در اصل همین است
 هر چند زیادتی دانستند باشد و در نتیجه ندارد بلکه بقیه فرضی یا بقیه مستلزم
 مؤید است به اجرت طحال از معنی باشد بقیه فرضی هر چند
 احد تبلیغ باشد مستلزم فراید بدو یا معاضه صبح شده شرط شود
 که عوض آن میدهم یا بخر میدهم یا بعد از این میدهم و این مستلزم
 برسد سبب چه معضای کندیم است و هم چنین معضای مستلزم
 نیست در معضای بودن هم نیست بلکه اگر معاضه شود مستلزم مستلزم
 مستلزم مستلزم و شرط آنکه بگوید قرآن بخواند برای او یا بر او بدو یا

یا کفنی دیگر

یا کفنی دیگر است و رباعیه است که سوره که حکم باشد یا بقیه
 باشد و مثال اینها چه هر زیادتی که باشد و است و این عوام
 بودن و رباعیه بودن هم معضای میباشد و ندارد بلکه هر معاضه و شرط
 این حکم را دارد چه صحیح باشد یا نه معوض عنها یا غیر اینها مستلزم
 معاضه مطلق نماید یا مستلزمه طلب کند یا غیر اینها و این رباعیه
 معاضه معاضه است که همین در مکید و منورون میباشد پس
 و در غیر اینها میباشد مستلزم بقیه یا بقیه بدو و وقت یا بقیه
 کرد مستلزم رباعیه است و لا رباعیه دیگر است که است و این رباعیه
 فرضی است یا بقیه چیز بر فرضی و نه شرط منفعت و این معضای
 مکید و منورون ندارد بلکه در همه چیز است چه هر چیز را که
 فرضی میدهند معضای است که همانرا که فرضی دادند باید همانرا
 بقیه باشند و بقیه بدون زیادتی و کم اصل است بدستند فواید
 زیادتی از غیر باشد مستلزم مستلزم مستلزم دیگر و غیره و
 زیرا بقیه مستلزم با بقیه مستلزم و قرآن خواندن و مثال اینها که

سه سوای اجد و تا غیرت چه اجد را شرط از غرض در قرض بنماید
 بلکه قرض در غیرت آن تا اجد و تا غیرت که آن اجد و تا غیر
 تیر نماید برای آنکه قرض یکجور و ای اجد و تا غیرت و ای
 باید تیر تا غیرت که در قرض ده و اصله باز او آن جزئی نگردد
 که نفعی باشد یا نفع باشد چنانکه نفعی که فواید آن را تیر قرار
 تیر باز او آن شرط کند با بشود و همچنان مسائل از احوالی در قرض
 شده قرض دادن در باز او آن درست و صحیح که در هر حدیست
 باشد و است و بابت و منفعت خواه قرض ده این منفعت
 از برای خود شرط نماید و خواه برای پدر و مادر و اولاد و خواه
 برای چند کس چه فقیری باشد که همه است و اگر منفعت
 برای قرض گیرنده شود بفعلی از آن نیز تمام میداند و ظهر عدم قوت
 لیکن احوط اجتناب است و این صورت در غیرت که شرط شود
 در قرض و اگر شرط نشود تیر نماید هر دو ام نیت بلکه تقسیم
 مستحب است که قرض گیرنده نفع بهد و در برای چنان چنان

و الا فیه

و اما قرض ده نسبت که بگیرد مله بگذشت و معاوضه از قرض
 نماید و از خدا تعالی اوست خواهد نیت و حال در بار معاوضه
 نیز چنان است یعنی شرط آن زیارتی است اما اگر بدو
 شرط دهد و ام نیت و دانسته که قاعده کلیه در قرض
 نفع بردن است با شرط در ضمن که قرض دهد هر تفصیله
 نایب شهر و بعضی گویند که هر نفعی قوام نیت مله و ام
 نفعها نیت که باز او آن نفعی یا اجزه باشد سرخا خاکه
 تقسیم اما قرض در شرط آنکه قرض نفع ده دهد و تیر که خواه
 یا آنکه قرض دهد شرط آنکه غیر را که بکس بکس میفرودند بار
 فرودند همان قیمت که بدینان میفرودند یا سلف باز
 بهین نفع یعنی همان قیمت که سلف میکند بدینان یا
 دهد خانه را یا صا را یا امثال آنها را یا بهمان اوست

مستند
مستند
مستند

که بدان میدهد و مثال آنک مثل آنکه در هر دو
که بدان میدهد و غیر ذلک و نظر این است که اینها فرام
نشد و قاعده کلیه در برابر معامه و معاضه همان خصوص
مسکین و مسکین را معامه نمودن باز یاریت در کفایت از
مقتدر همان مکمل و موردون هر زیادتی باشد که تقسیم نامقد
با هر گاه مساوی شده اند فرزند او هر چند نفع باشد مثل
صمیم عوض سکنه و غیر عوض بد بلکه در نه صورت هم معامه
را غیر بر آنستوان نمود و معامه پس از او صحیح بودن یا بهتر بودن
بهم نمیتوان قرار داد و ملاک هم علی اگر شرطانند زیادتی
هم صورتش حلال است و دانستی که جز در محبت با یکدیگر
حساب میشود باید بیشتر معامه شود و نزد معامه صورت آن
علیهم هر چیزی که صدقش در خوش مختلف از یک جنبند

همان

مسکین

مستند که سقذ و مات آن و سیر و روغن آن و گندان و قرآن
و مثال آنها از یک جنبند و روغن که سقذ با کالیس با کالیس
میتوان تفاوتی و زیادتی معامه نمودن بخلاف بیشتر روغن که
و مات همان الی غیر ذلک همان کوه تقسیم بخند حساب
میشوند و تفاوتی و زیادتی را رضی نیستند و هم چنین است نزد
و این گندم و آرد آن زمان و غیر اینها از آن و حکم مساوی مذکور
خواهد شد و هم چنین نفع و روغن از یک جنب حساب میکنند و
قسطی نه او را با میان پدر و فرزند و زن و شوهر و اقا و عمو
او نباید و میان مادر و فرزند میباشد و هم چنین میان
پدر و فرزند رضاعی میباشد و میان مرد و زن است
در آنکه نباید آن را نسبت و میان اقا و نیز شرک میباشد

و آن نیز مختص است که نباید در میان آن عهد یا زبانه
 باشد اما میان او و مدبرند یعنی آنکه ناکند است که مدبر
 مردن آنکار از او باشد در میان ستم و کاذبند با این سخن که
 میخوانند از او بگیرد و اما بدید با دو است البته و بعضی گفته اند
 در صورتی میخوانند که مستفاد نباشد و اما در نیامده و این
 اوطاب هر چند که نفس از مطلق خالی از قوه نیست و اما با
 میان ستم و اهل ذمه پس ستمور نیست که است و او است هم
 که نفس را با از ایشان و هم دادن و این اقول است بلکه ظاهر
 این است که غیر این احتمال ندارد و هیچ وجه جایز نیست و بعضی نادری
 تجویز کرده اند که نفس را با از ایشان زنند و دادن بلکه و از آنجا
 دارند بر آنکه عواست و آنچه در ولایت عجم است اول شده که
 زنند و میدهند و از او را با بگیرند با آنکه کاشنی که

ع

عینا

عینا است و است بجهت آنکه ایشان یقیناً میداند که
 هندیان زور کرده مسلمانان میدهند و از ایشان را با بگیرند
 مع رؤس لاسمهادر دانسته که این است با اتفاق علما
 موافق حدیث هم است علاوه آیات و اخبار متواتره
 در وقت رباعیه پس علاوه آن کار و امر اعینانید و مسلمانان
 ربا داده علاوه آن و امر است در مع ذلک و این را با بار
 در مسلمانان گرفته قدر بر این هند و خود بر میدارد و
 قدر بر این مسلمانان که زور داده بود برای منفعت
 و این مسلمانان علاوه بر آنکه اعانت در آن کار نموده
 اند اعانت بر آن مسلمانان ربا داده هم نموده عین مال
 آن ربا داده های مسلمانان را میگرد و مالک میگرد و شنیدی
 که در هیچ از آن بدتر از سفاکان و با در خواهر و دشمنان

۵۲۱

در اندرون کعبه و دست که بر باشد کار افروپ مسکنه
خانه که تمام حج را فراب نمود و خدا تعالی حفظ نماید
و دستی که معاطه فرود در طایف و مانند اینها با زینت
نه سر سبزه با تفاوت فصلک در باغ احکام قضی
چو سپار بر اقصیم و بداند بعضی در غیر متقولات مثل نهی
و خانه و حاتم رستان و مثال اینها قبض اینها فکری است
با یکدیگر مانع شود در تصرف مشتری و اظهار نماید که بر تصرف
نا و دفع موانع تصرف او را نماید و اگر موقوف بکس است
بدهد و اما متقولات مثل حیوانات است که بر سوار
در کردن آنها با بر آنها است دست مشتری دهد با همینان
سرا ندارد مشتری دهد و بخیل گانه باشد البته گوید
و برود بگذارد و در دزدان او طاعت است و اما مثل است

در وصال

در اندرون کعبه و دست که بر باشد کار افروپ مسکنه
خانه که تمام حج را فراب نمود و خدا تعالی حفظ نماید
و دستی که معاطه فرود در طایف و مانند اینها با زینت
نه سر سبزه با تفاوت فصلک در باغ احکام قضی
چو سپار بر اقصیم و بداند بعضی در غیر متقولات مثل نهی
و خانه و حاتم رستان و مثال اینها قبض اینها فکری است
با یکدیگر مانع شود در تصرف مشتری و اظهار نماید که بر تصرف
نا و دفع موانع تصرف او را نماید و اگر موقوف بکس است
بدهد و اما متقولات مثل حیوانات است که بر سوار
در کردن آنها با بر آنها است دست مشتری دهد با همینان
سرا ندارد مشتری دهد و بخیل گانه باشد البته گوید
و برود بگذارد و در دزدان او طاعت است و اما مثل است

در بقیه حکام قبض است

در وصال آنها قبض است که بدست مشتری بدهد
باید امن او اندازد با اطلاع و اهدام او یا بیکیل او دهد
در اینها در حیوان نیز اگر کبیر مشتری بعضی وقتها میگویند
که بجا کم شروع گوید تا جبرش کند بگردن با بجا کم شروع دهد
و طایفه آن است که بدست او کند اشک اگر زودت والا
بدنش و مثال آن انداختن با اطلاع او اگر بدست دهد
الا زود کند اشکین و انداختن هر گاه نکند کافیت
با اطلاع او واجب تصدیق رجوع بجا کم شروع میکند یا نه
اگر حاکم شروع نباشد اما با اطلاع او زود کند او را مانند
هر گاه نکند این جنواص بیع ندارد بلکه شروع بخیل است
بلکه هر حقی چنین است لکن باید بپزد در همه هر گاه
انظار و منجر شدن بدعوی باشد همچنانکه داون بد

اوپر چنین است و این ساید کردن برای خیر است و هر
 مان در ساید و هیچ سوزید که بعضی در سید و موزون بکند
 وزن است و این اوقات آینه و اگر قبل از قضا تلف شد
 با معیوب است و استی که از کینه مانع رفته است همچو بکه کرد
 و اگر خاصی غیب نمود قبل از قضا با مکرده آن را بر مانع میداند
 و باید استخلاص نموده سید شرمی نماید و همچنین است حال
 عن کج طاهر که استخلاص آن در عهده شتر است پس اگر
 استخلاص شد بکشتیکه تا خیر شد فیهما و الا خیار فسخ بهم
 برای صاحب خیار ممانه فسخ یا مضا و عقد اگر فسخ شود عوض
 پس سیکرد اگر داده بود و الا نمیدهد و اگر عوض تلف شود
 باز داد و تلف شده عوض از او سیکرد و اگر مضا نمود باید
 صبر نماید تا در غصب در آید و اگر خود تو اند و مانع شوند مثلا

و بعد از آن تلف از مانع شود
 و هیچ سوزید که بعضی در سید و موزون بکند
 شتر است و این اوقات آینه و اگر قبل از قضا تلف شد
 با معیوب است و استی که از کینه مانع رفته است همچو بکه کرد
 و اگر خاصی غیب نمود قبل از قضا با مکرده آن را بر مانع میداند
 و باید استخلاص نموده سید شرمی نماید و همچنین است حال
 عن کج طاهر که استخلاص آن در عهده شتر است پس اگر
 استخلاص شد بکشتیکه تا خیر شد فیهما و الا خیار فسخ بهم
 برای صاحب خیار ممانه فسخ یا مضا و عقد اگر فسخ شود عوض
 پس سیکرد اگر داده بود و الا نمیدهد و اگر عوض تلف شود
 باز داد و تلف شده عوض از او سیکرد و اگر مضا نمود باید
 صبر نماید تا در غصب در آید و اگر خود تو اند و مانع شوند مثلا

و در آورد

خود آورد و اگر خواهد آزاد نماید میتواند هر چند در بدعای
 باشد و اما غری هرگاه نمود مال شتر است و بر مانع عقد آن
 شتر نیست چه عقد را بر آن ننموده بود تا آنکه در عهده اش
 و ناکردن بدادن بیشتر چنانکه حال در افرای مبع است
 با سید در عهده با بیعت که بدهد و اما اگر در عهده اش نیست
 مگر آنکه مانع خاص شود و اگر مثل مملوک و حیوان و خانه
 باشد و منفعت خاص از آن برده باشد ضامن آن منفعت
 نابرده نیز نیست باید اجرت از او بدهد و باید اعیان او تها
 بدهد و اگر لغات اعدا در ذات منشاء لغات او
 باشد با لغات مملوک یا حیوان یا مثل آنها کجاست یا صحه
 در ضمن و مثال آنها باشد به تقبی آنها عهده و عوضش بر
 غاصب است و کمال زیادت آنها مال صاحب است هر چند

بفعل غاصب شده باشد و اما اگر باج خود پس مانع آن
 غاصب شود از قبض بدون عذر شرعی غاصب هر چه جای
 برای مشتری نیز است میان فسخ و مضایق لا اذن
 باج مثل غاصب چه حد منتفع شده باشد و اگر باج از
 راه عذر شرعی حبس نموده خودش با باج دیگری مثل وادان
 باشد ندارد تا عین را ندهد چه خوف است از دادن که عین
 بدست او نیاید و اگر باید بعد از تحت و قبض یا ضمانت
 در این صورت منقبت برده را باید مشتری بدهد هر گاه عین را
 گرفت و بیع را داد و افرجات بیع در صورت حصر
 شرح بر مشتری بجهت آنکه ملک است و همچنین در صورت
 غیر مشروع نیز فسخ بر اوست به ملک اوست لیکن
 غاصب یعنی هر گاه غاصب فسخ کرده از کسب غاصب رفته

۲ باج غاصب در بیع
 ۳ باج غاصب در بیع
 ۴ باج غاصب در بیع
 ۵ باج غاصب در بیع
 ۶ باج غاصب در بیع
 ۷ باج غاصب در بیع
 ۸ باج غاصب در بیع
 ۹ باج غاصب در بیع
 ۱۰ باج غاصب در بیع

باید بر او

باید بر او لاری که کند از رفتن پس لاریت که غصب از
 باشد و مشتری روح نمیتواند نمود و در باج لاریت که مسو
 فارغ ساخته تسلیم نماید بلکه از جان تلف شدن عقد اگر
 بیع مشغول بخری باکی تعینت مثل خانه و صندوق و سایر
 آنها که بیع نموده صالحی که مال خودش در میان آنهاست
 باید زودی آنچه زودتر فارغ نماید و از آنجا سرور کند و الا
 غاصب است مگر آنکه رضای مشتری باشد و در اینجا نوشته شود
 اگر غاصب بیعت اوست باید بدهد و احکام عطف بر آن
 جاریست و باید که باج آنچه نوشته اندن کنیم بیع
 مشتری از کسب خود بدهد مثل کسب نمودن و با وزن نمودن
 عین بر مشتری است مثل وزن نمودن و صرافتی نمودن اما

در حکم شراکت است

اما نونه بر داشتن و بجا نه خود بردن صاحب اختیار است
 میشود شخص واحد متولی اقباض و تقبض هر چه بشود در
 مثل آنکه ولی یا وصی مبالغه میان نفقه و ولایت ایشان را
 دارند بلند یا شخص واحد وکیل یا بجز شری هر چه است
 یا آنکه فرد مال و قبض ده وکیل شریست در قبضه مال
 یا عکس این فصل در شراکت و حکامش آنکه
 شراکت معنی دارد که عقدیست و معامله است در
 مجرد شریک بودن مالی میان دو نفر یا با در شریک
 بودن حقی غیر مالی مثل راهها و مسجد و امثال آنکه
 حقی شریکت میان مردم کرده کان و نماز کرده کان
 و غیر آنها و دل غیر میتواند بود مثل خانه و حیوان

دو نفر

در حکم شراکت است

و غیرها و منفعت نیز میتواند بود مثل کسب و سواری و امثال
 اینها و مثل شراکت گاه هم شریکت مثل ارث و گاه معاله
 شده مثل آنکه با هم شریکت شوند با اجاره کردند و یا
 اینها و گاه بجز در خلیف و خرج میشود مثل کسب و شیره
 در امثال اینها را با هم مخارج نمودند مال و نفر یا بیشتر از او
 خود مخارج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان یا
 باد یا خود بخود مثل آنکه مال هر یک در شریک محقق خود بود و
 در طشت و امثال آن بود شریکها خود بخود شریکت و گاه
 شریکت اعتبار شریک بیکدیگر هم میرسد مثل آنکه شریک
 شود شریک مال زید مال عمرو و غیر ذالک و گاه
 خرج و یا شریک از طرف ظالم یا غاصب میشود و گاه است

که مال هست که معلوم نیست مال خاصه زید است یا خاصه
 عمرو و بهیچ وجه از وجه شرعی ظاهر نشود که مال کند است
 نه بشود و نه بقسم و نه بنکول و نه بغیر اینها در صورت
 مال را شریک میان هر دو میگیرند و حکم با مالنا صنف هر چند
 مال نیست جز تا چه این صبح شرعی غیر است و بعضی نوبه
 تعیین میکنند و اینها همه در صورتیست که هر یک دعوی نمایند
 که مال من است یا آنکه صبی یا مجنون باشند یا آنکه کوفه
 نمیدانیم که مال که امکن است و اما اگر هر یک اقرار نمایند
 که مال من نیست اما شریک مال از میان این دو بیرون نیست
 پس هر کس که تراضا شوند و الا قسمت قهری بنمایند یا قرض
 بزنند و بچنگل که از ملک هر دو بیرون رود هر گاه دلیل آنها

این صنف نیست و غیر است
 بلکه از باب عدل و انصاف
 در کتاب صفایان بیان کرده
 فصلی است در آنکه

چنانچه اقرار نماید
 باینکه از مال من است
 یا باینکه از مال من است
 یا باینکه از مال من است

مال من

مال میان همین دو نفر و یکی اقرار یا صنف از اقرار است
 و هر گاه بیرون رفت از قبیل اموال صنف میشود یا مال لام است نظر
 بعضی روایات که ظاهر میشود که همه دنیا مال سول است
 صلوات الله علیهم است بحسب آنچه در خیال من هست تا مائل
 نمایم که هست و مائل در دلالت نیز نمیمد اما حاصل هر دو
 که مال شریک باشد اگر نقصانی بآن میرسد از میان
 همه است بقدر حقه و نسبت بجهت و اگر نقصی میکند باز
 چنانست و اگر موتی دارد مثل نفقه حیوان و کوه او
 از حیوان اگر می نیز مثل اجرت مکان و غیره و
 بان در امثال آنها هر گاه سستی تا شنید ان موت

سزا

نیز بر سه عقد است و اگر بعضی معیوب شد اینهم بر سه عقد است
 و اگر عارض یا فیزیو قدر برابر دند بر از میان می آید بقدر حد آنها
 و مشغول اند به است بقدر حد و شراکت هر یک دیگر که
 بقدر و معاشرت است که در نفر یا بیشتر عقد شراکت عمل
 پاورند و عمل و معاشرت کردن بمالی از هر یک که مالها را بهم
 مزبور نمایند با آنکه آن مالها از اول امر مزبور بوده یا بحال
 سابقه پس نفع و نقصان بر سه وجه است سخی که گفته
 شد و اگر مال مزبور نشده باشند و از یکدیگر
 ممتاز باشد نقصانی که در داده بهمان مال شده
 و ناقص شده نه آنها که ناقص شده اند و همچنین است
 حال نفع و ثبوت پس معلوم شد از آنچه تقسیم کردیم

الدر عقد

الدر عقد شراکت شرط شود آنچه خلاف مقتضی شراکت است
 عقد صحیح نیست علی الاحوط علی الاقوی بعضی مثل اگر شرط
 شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان
 برای یکی از ایشان باشد یا نفع و نقصان برای یکی
 نسبت به مال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد صورت
 ندارد چنانکه تقسیم و از جمله امور فاسده است که بعضی قریز
 میدهند نصف مال شراکت را با قدر از از است شرط آنکه
 فرض کن عمل نماید و شراکت بتصرف عمل چیزی بگذرد
 از نفع و نقصان بر سه مال عجاب مال تمهت نماید بدینور
 سبب شراکت و نمیدانند که در شراکت آنکه کار میکند از

یکی از بزرگها در مال شراکت باید شریک یکدیگر نباشد کار او هم کاری کند
 مقابل او تا آنکه هیچ از امانت صفت گرفته نشود یا آنکه بعضی کار او را
 فرار دهد در خارج با نفقات در نفع قرار دهد یا بکلی نفق است
 مقابله نماید مثلا حق برای شریک کار کرده و بجهت رای خود مبلغ
 نفقانی بر سر مال است یا آنکه مشارک مال دو حصه از شریک
 کارکن و دفع بجهت از شریک کارکن و نفع و حصه در آن شود
 هر یک حصه اما نقصان نسبت با آنها بر سر مال است که هر
 نقصان از دو حصه و یکدیگر از یکجهت آنهاست همین نفع است
 و اما فرض بد شرط آنکه شریک کارکن نفع کار خود را نخواهد
 رباه و هم میسر است علی الاشرط نه نیز و عقد شراکت را نسبت
 با عمل آورده چنانکه مفقود عقد مطلق است اما شریک کارکن

آری

قد به این تالیف

خود شریک است از کار خود بردارد و جز او است
 در منظور دارد در حلاکت بجهت نسبت با دوستی است هر چند
 نسبت بعضی دوستی است که بجز نفع کار شریک بعضی است
 کم عوض چنانکه دانشی سابقا و دیگر شراکت که بعضی است
 میکند باین نحو بدو که هر چه هر یک سهم رساند مبارک هم
 شراکت و آنچه نقصان رسد هر یک بر سر هم شراکت این
 هم باطل است و این را مفاد و ضمه گویند و همچنین شراکت که بعضی
 میکند باین که هر یک جدا جدا صنعت دارند یا فرضی که با هم
 دارند اما میکنند که هر آنچه هر یک سهم بر سر هم مبارک شراکت
 درهم باطل است و این را شراکت ابدان میکنند و گاهی

و دفعه نياز ياره با هم شراكت باي زراعت ميکنند دارند
بايد تخم هر يك به بکري محظوظ و مخروج نماند تا شراكت بعمل
سپايد با تخمين مشاعاً بخزند با ملك ايشان شده باشد
بر وجه ديگر مشاعاً در هيجويت بزرگ شراكت بعمل سپايد که نفع
و نقصان ميان همه است و اما اگر تخم هر يك عصيد باشد
و زرع کرده شود شراكت هنوز بعمل نيايد هر چنگي که و نشد
زرع آن مال هرج صاحب خود است نه شراکتی در هم چنين
اگر بد شد يا بر طرف شد و اگر فرسخ نمودند و فوراً در دند
چو که مخروج شد معلوم شد که حصه هر يك چه قدر است
شراكت بعمل آيد ما آنکه معلوم است ليکن صاحب زيارت
زياد ولا بصاحب نقصان ميشيد و شرايط همه بعمل مي آيد

از اقباض مغیره

از اقباض مغیره با آنکه صلح نمودند بخو که شرايط صلح بعمل آيد و شراکت
و شراکت مال سو به عمل سپايد و اگر همه با صلح مثلاً بعمل نيايد هرج
ععمل آمده شراکت بعمل سپايد ليکن نه على السويه بلکه تفاوت
اينچه معلوم است از مالها و غير معلوم است صلح قدری علی نماند و
هيج يك از شراکاء نمیتوانند در مال شراکت تصرف نمايد مگر با اذن
همه شراکاء هر کس شراکتی که شده باشد در مال و هر چه اذن
داده شده بهر قدری بايد انکشاف همان اذن در همان قدر
شود و تعدی هيج جائز نيست اصلاً و اگر تصرف نمود آنگاه بدو
اذن يا تعدی نمود در مال خود يا بغير اذن يا بغير اذن يا بغير اذن
ضامن بزرگ است که اگر تلف شود يا آفتي رود بد که بعض
يا عیبي بهم رساند آن متصرف ضامن است اينچه را که کثرت

در احكام شراكت بهت
در احكام شراكت بهت

بدانست آنچه را که تصرف نمود همه را از آن خاصیت و با
 او معامله خاصها کرده بشود هرگاه اذن طلبیده در تصرف
 باید و با اذن بدید چه چیزیکه مانع شود از تصرف
 و تصرف ظالم تلف است و معامله ظالمان و متفقان
 با او میشود البته و منفعت تلف شده بر شریکین باید عوض
 بدید با و اگر عینی نسبته جایز شدن تلف شد خاص
 عینی نیز هست و اگر خودش تصرف کرده هر آنکه عینی
 عینی نیز هست نسبته کفایت شریک بگذرد تصرف کرد نیز عینی
 چه آن مشترک و در تصرف او و در بدایت بدون
 مانعی از تصرف پس معامله خاص یا میشود که خاص عینی
 از تلف شدن و نقص شدن و عیب یافتن و غیره بازل

شدن است

شده است که باید اعلى القیم را بدید و منفعت او و با
 همه را ضامن است که بدید و او اجابتی که کشیده است بهر
 نحو که باشد از آنکه اشرفه و اگر شریک مظلوم که
 معضوب فرست خود میتواند که دفع غضب و منع او را
 نماید و فیها و الا حکم شرع دفع مینماید و اگر نباشد
 بمؤمنین رفع میکند و الا تقاص میکند بهر نحو که بیشتر
 باشد و احوط اینست که تقاص را بعد از آن نماید
 که از خاکم یا مؤمنین مطالبش حاصل نشود یا حاصل شود اما
 نفس یا خرج کردن یا نفقت کشیدن یا قسم خوردن یا ائمه
 نزد حکم شرع نتواند حق خود را ثابت کردن و مدعی علیه او
 قسم بخورد خلاف واقع اما قسمش بدید چه اگر قسمش را او شریک
 دنیا ساقط میشود و همین قسم حقیقت است در دنیا مگر ائمه بعد از

قسم خوردن تا ب و نامد شد و اعتراف بکنی نماید
 آنوقت حلاست که بگیرد و اینها که گفته مخصوص اینجا
 نیست بلکه تقاص در هر حاله باشد چنین است لیکن همه
 کس را راضی نیستیم تقاص کردن چه طبع و فرز دست باشد که
 چیزی عقاد میکند که حق دارم و نمیتوانم بوجه غیر تقاص
 تحصیل نمایم و گاه بجهت حمل سند مکان حق و انحصار تحصیل
 در تقاص ملکیه و گاه است که طبع مساحه در دین دارد و
 سهیل انکاری در دین عادت نموده اند پس چنین کسان
 چون میباشند باید از شرع مرخص در تقاص شده باشند
 بعد از آنکه بدان راه استحقاق رسد و تحصیل اموت
 واقع نماید بگر تقصیر از جمله اشخاص مذکور نباشد پس آنوقت
 میتوان تقاص نمود و الله اعلم و عقد شراکت از عقود جاایزه

از هر طرف

از هر طرف هر یک هر وقت که خواهند نسخ عقد نمایند
 و اگر اهل در این مدت عقود را دهند مثل آنکه گویند که تا یکسال
 شریک بشیم یا سه سال یا شش ماه یا هر قدری که تعیین کنند
 این لزوم ندارد بلکه میتواند هر یک که خواهند قبل از
 اجل نسخ کنند و فایده اجل آنست که بعد از اجل هر
 جائز نیست اصلاً الا بعد ناره یا باذن جدید و آیا
 شریک میتواند مال شریک را تعمیر نماید بدون اذن شریک
 یا موقوفیت بر اذن او بعضی تجویز نموده اند حتی اگر اگر
 منع نماید هم تجویز کرده اند اولی میگویند که نفعی میرساند
 و حسانی میکند بدون غرامت ضرری شریکش را و تجویز میکند
 تصرف در مال غیر موقوف بر رضت است بعضی فرق نموده

میان آن شرک بتعمیر کن که در ثانی تجوز میکند و آن است
 در حق آن است که مطلقا تعمیر می تواند نمود چه منع از تصرف شرک
 اضرار با دست در تصرف هر گاه هیچ متضرر نشود شرک منع است
 و معنی نیست آن شرک که امر نمودن فرعی شرک نیست
 بلکه تبرع و احسان است که با و می نماید ما علی الحسنین بن سبیل
 نیست بر آن شرک که شرک آن شود در عمارت نمودن
 و همچنین آن شرک نمی تواند که آنچه خرج نموده از شرکیش حقیقت
 بلکه اگر عمارت میکند بدون الله از شرک چیزی گیرد بکنند و الا
 نکند علی اگر آن شرک امداد و اعانت نماید نسبت
 و از مرد است مخصوصا تعمیر اگر مدخل بداند یا بیاورد کند بلکه
 در اینصورت احتمال دارد که مجبور سازد او را با عانت یا اینکه

از مدخل

از مدخلی که حاصل شده از آن تعمیر دارد چه ضرر و اضرار دیگر
 نیست پس تعمیر کردن بنحوی که همه از گنجه خودش باشد گاه است
 که سادی مدخل حقه خودش میشود باز با دست و این ضرر است
 بلکه اگر کمتر باشد سهل کمی هم ضرر است چه متوجه این تعب شدن
 و مال صرف نمودن و عمر نیز صرف نمودن برای امر خونی ضرر است
 و مانع شدن از انتفاع مالش هم ضرر است پس باید شرک
 با شرک شود در تعمیر یا قسم نماید بنحوی که شرک بر طرف شود
 که ضرر مندرج شود که نظرت آنکه شرک تعمیر نماید و مدخل بد
 کند و شرک دیگر مدخلی که از تعمیر شرکیش هم برسد حساب
 شود و شرک در تعمیر شود و شرع را ضعیف نظیم نیست و اگر اصل
 ارض منصفی داشته باشند باید همه شرک را در منصفت ارض
 بد و هر گاه مال شرک رسین باشد پس هر چیز که یکی از شرک

مفروض

استیفا نمود و وصول کرد بجهت باقی شرکاء در آن شرکت هستند
 نمیوانند جواب ایشان دهد باینکه انقدر را من وصول کردم را
 خودم نه برای شما و عمال شما نبودم شما بر دید برای خود وصول
 نمایند بلیتوانند گفتن بلکه باید حقه ایشان را از آن وصول کرده
 بداد هر چند حقه نموده باشد باین نحو که هر که هر چه را وصول نمود
 برای خودش که این حقه بوجوب و باطلت مهم چنین اگر طلبه را که
 از نیک داشتند یک شرکب داده اند و طلبه را که از بد داشتند از
 شرکب دیگر و بگذارد باین نحو قسم نموده باشند و راضی شده باشند
 و فرعه روزه باشند چه قسم قرض و دین و مالی الذمه باطلت و
 همچنین است حال هر گاه شرکت میان سه نفر باشد و نزد است
 شراکت با کفار نمود بلکه در حدیث منخ نصبت بانهادن
 و در وجه سپردن دهستی صاف پیش پهن نمودن نیز دراز

سند و علامه

شده و علامه علیه الرحمه ملحق نمود بکفار سلیب که پر از حرمت
 نداشته باشد و شاید از جهت آن باشد که ما نشان میگویم
 بجهت بی دانی یا اگر امانت در ایشان نیست بجهت مذکور باید
 باید از ایشان مسافرت نموده از باب نفی از شرک و فراموشی
 از کافر غیر مؤمن است هر چند در حدیث ذمی وارد شده بجهت
 آنکه علت مای نیز بود شرک است بلکه هر گاه از جنات مذکوره
 باید آنچه گفته شد پس بکافر بطریق اولی پس تا قبل و هر گاه
 خوانند شرکها قسمه نمایند ما لهای شرک را و اگر تساهل
 الاجز باشد بخوبی قسمه کردن احتیاج برآوردن احد شرکاء
 برابر دیگری برای دست آمدن حصه و قسمه ندارد و قسمه
 چنین مالی را جو می و قهر می نمایند و اگر دست آمدن حصه
 و قسمه موقوفه است بر وجهی از اقسامه تراضی نمایند

اول مثل گندم و جو دروغن و شیره و مهال اینها و خانه این بنا
 مالش منفق و سواقی افشاده که حصه هر یک بنا می باشد است
 و طیار که هیچ زیاده و کمی نسبت با بعدی نیشود و پیش خانه ایکه مختلف
 الا جو است که نسبت با سوسه نیشود مگر آنکه یک بد یکی چیزی زیاده
 و در این حقیقه معامله در معاوضه است موقوف بر ترانج
 طرفین پس در قریه اول موقوف بر رضای طرفین نیست بلکه هر یک
 تسلط دارند که حصه خود را از دیگری بخواهند و بعد از آنکه
 حصه را جدا نمودند باید فرقه بزنند هر حصه که نام هر کدام بر آن
 مال است و احوط آن است که بدون فرقه نکنند و بعد از آنکه فرقه
 شد برکت ندارد و در دوم بعل میاید مگر آنکه ظاهر شود که فرقه
 حقیق رسیل شده و با تفاوت بوده چه عمد تفاوت
 شده و چه سهوا در هر گاه در قسمه راضی نشوند نسبت حکم شرع
 جبر میاید تا راضی شود و اگر حکم شرع نباشد مؤمنان حجت

در تمام

بدون ترانج نیست حکم شرعی
 افرای شایع از شایع است
 و ما کتب شرعی

این جبر در قهر است

این جبر در قهر راضی نباشد تا راضی شود و ضرر در یک برسد و گاه
 باشد که ضرر یک نخواهد شد اشتراک او جبر بر اشتراک نمودن آن
 انسان سیقون علی اموالهم است و باید که نسبت خوبی شود که
 موجب سفارست شود با اینکه مال از ضرر ارتفاع بیفتد با آنکه
 رود و هر که عقلا نپسندند و از ائیم فصل در مفاربه است
 بدانند هر کس مال کسی در کار می کند اگر منفعت
 آن مال اشراط مینماید که مابین هر دو باشد از مفاربه
 مینماید و اگر شرط شود که منفعت مخصوص عامل و کارکن باشد
 از اقرض مینماید باعتبار آنکه اگر مال تلف شده در کسیه عا
 رده است چنانکه اگر نفع کرده از آن او است و اگر شرط کرده
 که همه منفعت مال صاحب مال باشد اینرا اصباح و تبرج
 مینامند و در این صورت اگر تلف شده از کسیه صاحب شرط

۱۶۷

تا مقرر

چنانکه در مضاربه نیز از کبیسه صاحبش میرود در صورتی که تلف شده
 و در صورتی که سبب حاصل استحقاق اجرت نیست اگر تریج شرط شده
 باشد یا آنکه شرط شده باشد لیکن مهور و مستعار فی ندارد
 که چنین معاملی چنین کار را برای آن خان صاحب مال باجوت کند
 اگر مهور و مستعار فی داشته که چنین شخص چنین کار را برای چنین
 شخصی تریج و باجوت نکند و آنچه اجرت دارد مستحق اجرت
 خواهد بود آن صاحب هر گاه داشته آن مهور و مستعار را و
 امر کرده و اگر ندانست آن مهور را و امر کرده و مستعار را
 تریج در حسان نمودن بود و لهذا اظهار اجرت نکردم و حاصل
 گوید چون مهور و مستعار من ظاهر بود من اعتقاد داشتم
 که دانسته و امر کرده و لذا اسم اجرت خود را نیانداوردم
 سنده نقل است چه اصل بر آنست که صاحب مال است حاصل

تا عملت تصدق از مال
 بیست اجرت شرط و در
 بودن حال و حال استغفار
 عملت تصدق از مال
 شیخ مد ظله

خانی نندن مهر

صانع نندن عمل حاصل که مهور و مستعار باجوت مهور و مستعار
 در این باب دارد و اصل مجامعت شدن چیزی که عوض دارد و در اجرت
 دار است بر سپیل مهور و مستعار باجوت مستقر شدن
 آن عمل ملک صاحب مال بلا عوض نیست و شاید آنرا که نقل
 باشد ملک ظاهر این است هر چند احوط حصول ارضایت بلکه
 دست از اشغال این جناب ظاهر بندارند و اما مضاربه پس
 دانستی که جمیع مال از یک شخص یا بیشتر میدهند به صاحب مال
 حاصل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضاربه میان صاحب مال
 و حاصل عمل میآید بعین عرب یا فارسی یا آنچه میگوید این را
 بنوادام مضاربه که عمل در این کشور و هر چه نفع بهم رسد میان
 من و تو یا ما و شما اگر هر دو طرف مستعد باشند و شما اگر حاصل

نوعی است مضاربه است
 شیخ مد ظله

متعدد باشند ما و اگر عکس آن باشد و باید تعیین نمایند
 وقت عقد که حصه هر یک از صاحبان عامل از نفع چه قدر است
 و اگر متعدد باشند حصه هر یک چه قدر است و معین نیست که
 برای صاحب مال هشت در برای عامل بیست جابجا آن بیشتر
 خلق چنین مضاربه بکنند چه مضاربه بنوع در این نیست هر گونه
 میشود از قسمه و اگر عقد مضاربه مطلق شد بدون تعیین چه
 اگر تفاوت در هشت با یک هشت بخوبی شده که از اطلاق
 از این معنی و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و حتم
 و هشت و بیست است بخوبی گفته شد و اگر تفاوتی میان
 ندارد که فهم دست بهم دهد و معمول است نماید باطل میشود
 عقد و عقد را هر لفظ و عبارتی که منفع عقد مضاربه از آن
 معلی و معلوم میشود بعمل آوردن کافیت و معین نیست

لفظ و در قبول

لفظی در قبول شاید فعل کافی باشد یا باید عامل برود و
 برود لیکن احوط آن است که بزبان قبول کند و سهوا برسان
 علماء و مالک اجاعی ایشان چنانکه حدیثی در مورد فرموده و
 مخالفی ندیدم آن است که مالی که بان عقد مضاربه واقع
 میشود باید که زر سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقره مسکوک
 بلکه معاخذ اند و اگر آنها نباشد بلکه متاع یا جنسی دیگر
 طلا و نقره و مسکوک معاخذ باشد عقد بر آن واقع نمیشود و بعضی
 از علماء متأخرین که تا قبل در این علم نموده اند تا نشان آنجا
 چنانکه در حاشیه شرح مولانا احمد در بیان مردم بعضی
 و اگر خوانند و کمال شود عامل در آنکه بعد از آنکه این جناس
 فرد حش و زر نموده با طلا و نقره را مسکوک بلکه معاخذ کرده اند

در عقد مضاربه
 ارضی مدام
 بقبول نفع است بلکه لازم است
 صبیغ از غله و غیره باشد
 آنچه در عقد

در این علم تا
 در این علم تا
 در این علم تا
 در این علم تا

الوقت عقد مضاربه باو عمل آورد و باینکه ابحاث او کاره و قبول
حصوله و احوط است که دیگر را وکیل نماید در قبول نمودن برجا
خودش و از آنکه گفته ظاهر شد که مضاربه بر سیاه که فلوئس
باشد و از است طلست چه حال آن حال چهارست و باید
دانست که در اجناسیکه وکیل بود که بعد از نقد شدن مضاربه
ناید تا زنده است در دست اعمال نمودن اما منت است و
و اگر تفرقی دارد مال صاحب مالست و اگر نقصانی دارد از نسبت
صحت رفته است و اگر عامل شرط اجرتی نمود برای زرع نمودن
ان مستحق میبود و اگر شرط شد حال آن حال آنست که
مال را بفضاعت و تبرع میکرد بتفصیح که گفته شد و اگر او
بالتقریظ و یا تخلفی از آن عامل سرزد ضایعست و حال او
حال خاص میبود که ما خود با شوق احوال میشود چنانکه مکرر
است و در دیگر باید مال مضاربه معلوم باشد و باید که درین باشد

به عقد

چه اگر عقد مضاربه بر طلع واقع شد که در وقت است خواه
زمانه معامله خواه زنده و دیگری طلست تا آنکه از دست شود و
وصول کرد و بعد از آن مضاربه بر آن واقع شود و الا بجز
بودن مضاربه پس باطلست تا آنکه گفته شود پس اگر خواهند
باید مثل سابق وکیل نمایند عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه
را عمل آورد و دیگر باید مال مضاربه آن قدر باشد که از عهده
معامله کردن بان توان سپردن آن مگر آنکه شرط نماید که
که تواند استقامت بد دیگری نماید و اگر شد این شرط باید طاعت
لفظ کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل
خود بیگانه از عهده سپردن نپذیرد یا آنکه معارف باشد
که عامل استقامت نماید مثل آنکه نوکر کی گیرد یا اجیری یا غلامی
ملک باشد یا مثل آنها و اگر شرط شده باشد که خودش بود
استقامت عمل کند و مالک ندانست که عامل از عهده سپردن

تکلیف است باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد بود همه مال را
 اما بقدر زاید را علی احتیاط الا قوال هر گاه صاحب مال شرط نکند
 در عقد که بغیر این مال مضاربه باد یکی میگیرد یا شرکت نیز نکند یا
 خود را با جاره و جبار هم نگیرد یا آنکه شریح برای دیگری کار نکند یا
 امور خودش را متوجه نشود که مانع مضاربه باین وجه نقض کند در عمل
 مضاربه بشود یا آنکه مبادا مانع یا نقض عمل آید هر صورت باید شرط
 هر گاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد صورت نگیرد
 اگر این شرط نشد اگر اطلاق عقد را معهود مسافر نیست که چه چیز از
 امور شود و چه چیز مانع ندارد باید معهود مراعات شود و هم
 چنین اگر قرینیه باشد مثل آنکه مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه
 بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم و فاما در عقد
 یا ظاهر مانع از امورات مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع است

مال

در عقد مضاربه است

همه را یا هر قدر بر آن مانع نشود و اگر موجب یک است معهود یا
 قرینیه نباشد ظاهر مانع از این امور مذکوره نباشد بقدر
 که عفا و عادتاً مانع نباشد چه علی ای نقد بر مانع بقدر عرف
 و عادت را بعمل نباید آورد چه هر گاه بعمل آورد و ام نموده که مال
 مردم را گرفته و باین شرط دهد که نموده و مع ذلک هر مال
 ضرر است ظاهر بل اگر فسخ عقده نماید مانع ندارد چه این عقد از
 عقود مجازیه است هر وقت خواهند هر یک از طرفین بلیستند
 فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لیکن بعد از فسخ باید اعلام نماید
 از جهت رفع ضرر و غیر ذلک از احکامی که خواهی دانست و در صورت
 که هر گاه مال مضاربه بقرینه باشد دیگر مضاربه غیر دیگر نیست
 صاحب مال با اول شرط نماید و هم چنین هر گاه از دیگری گرفته
 اعلام نماید صاحب مال را که فسخ مضاربه می مردم در این شرط

برای آنست که مبادا در آخر منجر به عواد نزع و جدال شود باید صاحب
مال گوید که باین همه مال مضاربه بچه جهت رضی و فوفن و حق خود را تمام
مغودی و خلل را منزه نمودی چه چیز که منجر بدعوی و کشمکش شود مشاع
از آن افشش دارد و است حکام رسد و بند را برای رفع غوغا سپاس
خوش دارد بلکه منع از مناعلا که در مسخر نزع باشد و آسیرت
و بر هر نقد بر هر گاه مضاربه که دیگر یا شراکت یا از مال خود نیز خواهد
مساعده نماید مال صاحب مال را محظوظ بمال خود و دیگری نماید و ام
چنین هر مال دیگر را بمال خود یا صاحب مال اول محظوظ نماید الا
بازن در حقت و اگر اذن نکند و محظوظ نمود صاحب است و
احکام عفت بر او جاری است باینکه صاحب غیر و منافع باطل القیم
و غیره خواهد بود و اگر ترسیده باشد که اذن ظاهر باشد در حقت
خط و بیخ خوبی که لیکن حاصل شود مانع ندارد و بر هر تقدیر
خواجاست سفوراکه فراهم است که از مال صاحب مال است
پای صاحب محسوب نماید بلکه اگر صحیح شد خط و غایت است

بان احوال

بان احوال است مذکور از مال همه بر دارد نسبت به صاحب مال
که اگر شرط نماید عامل و قبول نماید صاحب مال و دیگر از شرط
مضاربه آنست که کفیم که باید بیع مشاع باشد میان عامل
و صاحب مال پس اگر معین نماید نقد و قبوض برای احدی یا یکی
را برای دیگری فاسد میشود باینکه گوید مثلا بگویم ما را برای
مال و هر چه زیاده بود برای عامل یا بعکس و جاریست مستعد شد
هر یک از طرفین چنانکه کفیم و اما مضاربه نماید عامل مال
و دیگر بکری بازن صاحب مال و هم چنین شراکت یا مضاربه بیع
یا مدینه و قرض و غیره فاسد است اگر مضاربه مثلا با دیگری نمود
شرط نمود بیع را میان عامل مانع و مالک صحیح است بازن و اگر
شرط کرد که بیع برای خودش و مالک باشد ماطل میشود و هر چند
عامل مانع را فسخی باشد چه عامل اولی عمل ننموده که باز او آن
بیع خود را اگر شرط نماید با عامل مانع که قلیله از خصه خود

حق اعیان در اجاره
۲۳۳

با و در حق اجمالی آنکه مضاربه را از مالک گرفت و با و داده بکنج
صحيح باشد از مدين ناپيد و عین زمین معترض صاحب مال نیز نمکند
صحيح باشد و اگر قید از عمل او کرده باشد و بازاء آن شرط خیرین
ناید هرگاه آنقدر هم معین باشد ظاهر است هیچ شکالی ندارد و اگر
بدون اذن مالک مضاربه با ثانی نمود باطل است بلکه فضول است
موقوف است بر اجازه مالک اگر اجازه داد صحيح و الله اعلم است
عقد نماند لیکن مالک را تسلیم نماید هر باذن صاحب مال و لا عقد او مالک
که سینه خود در صاحب است بحتمل که انهم فرسخ شده باشد یا اینکه
عقد نماند اگر خود فضول از جانب مالک نموده است فرسخ عقد فوری
باشد عقد مضاربه را هرگاه مطلقاً نمود اقتضا میکند که اگر
مالک در معامله کار او بود اگر خود مالک معامله می نمود حال هر آن
کار با مضاربه باشد چه مضاربه و کما القهبت در معامله از جانب
مالک پس میتوانست معامله که عوض ناید قماش و حبس را و باز نماید

و این ناپید

۲۳۳

و این ناپید الی غیر ذالک از امور که در معامله صادر میشود از
بایع در وقت در وقت بایع شدن عامل یا مشتری در وقت
مشتری شدن و هم چنین اگرگاه اجاره نمودن عمال برای
عمل و دکان یا حجره برای حفظ و غیر ذالک و میتوانست مضرب
را بخرد و هرگاه صلاح دانند یا آنکه موجب که خیار رد و مضاربه
ازش در وقت مشتری مثلاً رد نماید یا مضاربه را پیش از آن که
لا غیر ذالک از احکام معامله که گذشتند همه با صلح و غلبه
نه بدون آن هر چند مالک بدون صلح هم میتواند شرط
که سفاهت منجز شود اما مضاربه بدون نمیشود چنانچه حال
در هر دو یکی این است که صلح موکل را بر بایع منظور دارد و
مشهور است که فویدن باید بعین مال مضاربه بعمل آید
یعنی معامله بعین شود یا اینکه گوید فویدم بعین این من نموده

در حالت این کار
صیغه است
مالک

و نه بعنوان کلی و بعد از آن عین آن نخواهد بود شناختی که سابقاً
 معامله باین شخص را و بزمه را که کلی و غیر مشخص است چنانکه عیان
 در معاملات بماند و نه و کلی است و حال مشاهده میشود که مضافاً
 می تفاوت نمیدهند میان معامله خوردشان با معاملات خانه
 باینکه میخورند بزمه و کلی و بعد از خوردن مال نخواهد مالک را میدهند
 و این خوردن بزمه که مشهور باطل میباشد بجز قسم است اول آنکه
 بزمه مالک میخورند و این مع و شر و انظر لیت نه مفاربه معلوم
 نمیشود از عقد مفاربه که مالک عامل را و کلی در چنین امری نموده
 بود و حکم فطوری است شناختی دویم آنکه عامل میخورد بزمه خود
 که تا نسبت مالک است مانند مفاربه و در کمال است یعنی از طرف
 مالک مأذون و در حضرت او میخورد بزمه خود که تا نسبت مالک
 و منفی است فعل مشور عنه است و این احتمال دارد که داخل در

عقود مفاربه
 در بیان مالک
 در بیان مالک
 در بیان مالک

از آنکه مالک
 از آنکه مالک
 از آنکه مالک

عقد مفاربه است بجز آنکه بیسیم که عاملها غالباً باین نوع
 معامله میکنند و صاحبها میدادند و هیچ در وقت عقد متوجه
 این نمیشوند باینکه باین نوع غالباً مفاربه همین بناورند
 بلکه معامله و معاوضه عین را گناه باشد که بنظر نیآورند و
 متفطن آن بعنوان حضور نموند بلکه با باشد که عقد
 با حکام آن نیز ناشند و مراعات نکند مثلاً اگر عقد
 اشرفی چیزی را خورده اند و آن جنس دیگر را بد یا مصوبه اند
 غیر آنکه عوض میدهند و مطالبه عوض میکند چیزی دیگر نیست
 و دانستند که این غلط است و تاوتسلی با باقی احکام را
 پس در غایت که این معامله بزمه صحیح و داخل مفاربه باشد
 مشهور و اخص نمیشود بزمه آنکه احتمال ضرر را مالک دارد چه
 گاه باشد که مال مفاربه تلف شود یا بختی و این چیزی است

در وقت معامله
 در وقت معامله
 در وقت معامله

در وقت معامله
 در وقت معامله
 در وقت معامله

چه بلا فصل معتد به مال مضاربه را متوجه میسند بآنکه خرید و فایده نافع
 دارد و همان ساعت میشود فروخت یا بعد از آن بختی که بیا
 زیادتی نشود بآنکه در تخمیر زیاد بیسخت میشود یا مطالعه ثمن میکند
 با شتر عشره عتی در کف اندک که بجز بدمت رجحان مال نیست
 و این نیز چیزی نیست چه رجحان برای شتر است و شرط شده
 او و عامل شتر که شاعی داشته و دو کس هم بود از جانب
 شتر و نسبت به رجحان مال اینقدر است که عرفا میگویند که از
 این قدر نفع کردیم بلکه حقیقه رجحان آنهاست چه با رجحان رضی نبود
 که بدمت عامل در آید الا بعوض معنی که از خود بداد اصاله بانیان
 هر چند عوض اشخص کرده بود و کلی کرده بود لیکن یقین است
 که کلی خارجی میکند و کلی در خارج وجود آن عین وجود شخص است با
 در ضمن چه شبی تا بشخص نشود موجود نمیشود پس عوضا بعوض خود

این تعلیمات در عقد مضاربه
 و الا این بیاید در عقد مضاربه
 تا آنکه در میان خود بیک
 صلاح مالک بعهده یازد
 مازون برده باشد و غیر آن
 بلکه عقلت همان فخر است
 تنج بر مکه

نفسه داده

منته شده و آن در خارج همان فرد است که شخص نموده کلی را با آن
 تسلیم نموده و با رجحان رضی مان شد و غیر چنین ضرر را بپوش
 پس قوی جواز او بخت است لهذا در حسب حدیثی مشهور شرط
 بعین مال شده اند یا تعارف و تداول فتمه لیکن احوط در اع
 مشهور است البته البته پس باید که شتر اشخص مال نماید البته
 و مسند و احکامش را نیز جاری نماید تا آنها را امری دارند
 سیم اوله میخورد بدمت خود اصاله نه برای مضاربه و ثمن مالک
 هر چند بعد از معامله وجه و مال مالک را متوجه آه میدهند با اعتقاد
 خود حلا شتر عین نموده که تمام رجحان مال را خود کرده چیزی که کرده است
 اینست که در ذریه نموده بلکه امانت را که بود برای مضاربه و رج
 طرفین خیانت نموده و عوض ثمن خود داده هر چند فایده است
 در ثمن و شمول الذمه است و با رجحان رضی است هر چند مطلع
 بحقیقه حال نباشد و بپردازد که مال عین مال آن است

این تعلیمات در عقد مضاربه
 و الا این بیاید در عقد مضاربه
 تا آنکه در میان خود بیک
 صلاح مالک بعهده یازد
 مازون برده باشد و غیر آن
 بلکه عقلت همان فخر است
 تنج بر مکه

که بر مالک شده است باید نذر آنرا بکند و دیگر گفته اند که مضارب باید
 نقد ببرد و آنچه در نسبت به احتمال عدم وصول است با مطلقا با مقرر دیگر گفته
 که بنام مالک ببرد و ندانند که کثیر که تصبیح مال است گفته اند که بنقد غالب
 ببرد و چه دیگر باید چنین کنند و او را آنست که باید مضارب موافق
 مصلحت کار کند کار است که در امور دیگر مصلحت چنانکه غالب
 چنین است و گاه هست در خلاف آنها مصلحت و سفر کردن مضارب
 و لفظ خلاف مصلحت خواه طریق مخوف باشد یا نه باید باذن مالک
 و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر است معنی کند با شرط معامله در
 جنب معنی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله کند لایسبه ایما
 اینها صحیح است و باید تعدد نماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را
 عامل از اصل مال مضارب میخوانند نمود و اما در حضر اخراجاتش بر خود
 و بعضی گویند آن اخراجات زیاد تر را از اخراجات حضر است
 تمام بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زیادتی آنها و اما قدر که در حضر
 مگر در بر خود است و بعضی همه را بر خود است البته و اول ظاهر است

این وجه مذکور است
 در نسبت مضارب
 از آنکه در هر
 وجه

لیکن دانست که اگر مال مضارب در دیگر مال را بر خودش هم باشد بر همه است
 و بعضی اینها را شنیده در سفر کمال توسعه بکند اطعمه لذیذه بکند زیاده
 کنند و اینها غلط است بلکه اخراجات معارف که نسبت ایشان در
 ذی او است همانرا میخوانند نمود اگر عادت با طعم و لذایذ نقدی
 باید مالک را اعلام نماید و بر مضارب او باشد یافت نماید بلکه دانست
 که اصل مستند خلافها در رد نسبت البته خلاف احتیاط را نمیکند و
 مطلق خرج نمودن احوط است لیکن با اینقدر احتیاط نمیکند بلکه
 خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت زیادتی را بکند احوط
 و الزام نمیکند بر این احتیاط هم لیکن تا پیشتر بر نقد نماید و خود را
 کند بهتر است چه نفس در دست و مستند خلاف است و امر در حق
 الناس شدید است بسرا و احوط است که در حین عقد امر
 بمشارطه و مراضات طرفین و باید دانست که بی بعد از آنکه مال
 المال تمام و کمال بصحش رسیده الوقت الرجوع پیدا شده میان هم
 قسمت نمایند و باید عین را مال داده شود قیمت و اگر عین

مضاربه درید مصاربه امانت و حکم امانت دارد مادامیکه از شرط
یا نقد یا تجارتی نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عام را موجب
فوت مضاربه است بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر آن جاریست
و هرگاه صاحب مال شرط نمود ما عدا که سوسمت معینه نماید و حاصل
مخالفت نمود پس سرفرد غیر آنست بخود یا شرط کرد با او که چیز معینه
بخود پس او چیز دیگر خرید ضامن مال میزند لیکن اگر ربح بعین آمد
میان هر دو است بخوبی که شرط با هم نموده بودند بدانکه هر دو هر یک
از صاحب مال عاقل باشد بطولن مضاربه حریف و همچنین اگر
دیوانه شد یک از این دو همچنین اگر سفاهت طهرساند پس اگر
مالک مرد و مال بقدر شده بود و ربح نبود و ارث مستحق همان
عین مال میسر و اگر ربحی هم رسیده و ارث و عامل میان هم
قسمتی نمایند بخوبی که شرط شده بود و اگر میت مالش قسمتی
شود حقه عامه را تمامها مرد میزند و مقدم بر خوفا میدارند و اگر مال
نقد شده باشد بلکه همچنان جنبش باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح

این عاقله نقد است از مضاربه
که مالک ربح بر آن است
و قرار داده بطلد و امانت
عاقله باطلت صحیح
عاصد شو قرض آن
چون یک قسم است
این

ربح پیدا نشد بعضی گفته اند که برابر عامه است چنانچه ربح او و این است
بلکه تاریخ بهم رسیده است که معامله باطل شده ظاهر است ربح
خصوصا هرگاه بعد از موت بلا فصل نقد گردید در ربح بود یا در صورت
خرید نمود برابر موسمی که داشته که در آن رواج یا ترقرط هم رساند قبل
از آن موسم فوت شد حریفیت که چنان باشد که آن بعضی از
فقهها فرموده اند باینکه بگذارند تا آن موسم که ربح بهم میرسد و باز
فرموده که میرسد و رفته را که الزام عامه نمایند بقصد نمودن این
نیز مشکل است الله در صورت آخر که در وقت و موسم ربح پیدا
شود و برابر آن حریفه شده که تا نقد نکند ربح نمیتواند گرفت و اگر
میت عامه باشد پس مال اگر نقد است و ربح میت مالک اخذ
میرسد و اگر ربح است حقه عامه را ورثه اش میدهند و اگر حقه
باشد همه یا بعضی آنها خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد
و اگر میرسد که نقد نماید و اگر حوز نقد کند با این حکم شرع
در ربح ظاهر شد حقه عامه را ورثه میدهند و اگر ربح ظاهر شد

در وقت فوت کردن تا موسم
اگر حریفه

مالک بر میدارد و اگر کس ظاهر شد و هنوز جنس و متاع است صفت
و قشر ریج داد باید که برشته را از آن بنقد کردن بدهد و ریجش از
بدهد با اگر از آن نبرد ریج حصه است نرا بدهد و اگر ریج پیدا شده
لیکن اشتباست استعجال فروختن بجز از طرف میکند و بنا بر او آرام خورد
ریج است هر زینت که لازم باشد که تا مله و آرام نبرد یا اگر
استعجال نماید حق درشته را بدهد و همچنین است حال اگر زنده باشد مال
و فتح شده مضاربه لیکن نه انقدر تا نیاید هر دو آرام بسیار و اگر در
استعجال نکند عاید با و ارث او منتظر شوند و در تمام مالک منتظر
نوزد کتبه که مالک برسد که بفرود در دفع غرض خود نماید چه عقد
جائز است که عامل را اقدام نموده بر آن با جوارش لیکن احوط بلکه احوط
آنست که جمیع میان حقیق بصلح قهر بود و الله اعلم و اگر خواهند درشته
و مالک که مال چنانکه بعنوان مضاربه بود میان مالک و عامل احوط
مضاربه باشد میان مالک و درشته عامل باید رسد آن مضاربه
تا زه بعد جدید و سرالط جدیده شود باید که مال المضاربه نقد باشد چنان

عاصد و غیره
مالک گذاردن با و در وقت
فتح نمود او است که در وقت
در این صورت
جمیع در این صورت
صالح قوی و چنانچه
و لغت نیست با یک
استدلال است که در وقت
جمع کرده

چنین این عقد هم و نقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد چنانکه
عامل نیز اگر زنده باشد و فتح کند با آنکه مدت منقصر شود
خواهد مضاربه را بعد آورد و عقد را جدیداً باید عمل آورد و اعتبار
انقضای مدت عقد اول از فتح نمودن آن باید جمع نظر ابطار اعتبار
نماید از سر نو چنانکه حال در جمع عقود یکدیگر چنین است و مشهور است
که باید مال المضاربه معلوم القدر باشد و معین هم باشد صحیح نیست
که بگوید آنچه میخواهم از مال حاج یا آنچه در این کسب است مثلاً برادر مضاربه
کن و همچنین صحیح نیست که بگوید بجز از این کسب را مثلاً مضاربه کن
و برادر پس اگر کسب باشد که معلوم نباشد که چند تومان دارد بدهد
بمضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر چه کسب باشد معلوم
نباشد که حرکت چند تومان دارد و بگوید که بجز از اینها را مضاربه
کن نه لغویان تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنا بر مشهور
و بعضی گویند صحیح است با جهالت قول قول عامل است باقیم حرد
هرگاه نزاع شد میان او و مالک و عامل چون او امین است قول قول

در این وقت
این وقت
جمع کرده

ادامت در تلف شد و در تلف کرد و در خست نمودن و قدر
 در گاه مالک مدعی کذب و ما باشد اثبات نماید با قسم بدید و اگر
 ظنی کذب یا نیت نماید قسم ظنی و تهمته میتوان داد هر گاه ابراهیمت شد
 و اگر کفالت قدر ربح کردم و رجوع نمودن نشوند رجوع نشود و همچنین اگر
 ادعای غلط نمود مگر آنکه ثابت نماید آن ادعای او را از ثبوت عاجز
 باشد تسلط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتی که دعوی نماید که مالک
 مطوع است بحقیقت قبل از دعوی مظنه و نیت مالک نماید قسم مالک می
 تواند داد هر گاه ابراهیمت باشد و اگر ظاهر اصالح و مندی باشد
 نیت نمی تواند داد نیز در حقیر و الله اعلم و اگر کفالت بعد جارت کردم
 یا تلف شد شنیده مر شود بجهتی که گفته شد که عامل امین است در خست
 و قدر او مسویع است و هر گاه مضاربه باطل باشد شرعاً و مالک عمل
 نداند که باطل است ربح تماماً بر مالک است و اگر اجرت مالک
 کارش می رسد و اخراجاتیکه در سفر از مال المضاربه با عقیبا مضار
 نموده بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطل است و ظاهر شد که اخراجات

این حکم در مصاربه است

که اخراجات مذکوره را بجا نموده باید پس دهد و اجرت المذکر را شراباً بقدر
 خبر بگیرد و اهل خبره ملاحظه این معجز می کنند که در این سفر چه قدر خرج نموده
 بغیر نقصان بر دادن اخراجات نفقه خود را و احتمال دارد که آن اخراجات
 شوند پس بر وجهی تسلط بر تلف نمودن مجانباً لیکن میتوان گفت که این
 مجانبه نیز مضاربه و اعتقاد آن بود و این اظهار است با اهل خبره در
 نظر خواهی نمود که اخراجات با خودش بکنند چه قدر اجرت المذکر خواهد
 داشت و اگر مال المضاربه تلف شود یا بقصر بهم رساند از کسب صاحبش
 رفته است و اگر هر چه عالم بطلدین مضاربه بوده اند و مع هذا معامله مضاربه
 نمودند این وعده است که بهم نموده اند که سوگن مضاربه با هم میکنند در این
 صورت نفقه مسافر که عامل از آن مال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهر
 که از عامل پس ربح اما ربح حاصل شده تخمید حصه عامل از ثبات حلاله برای
 او باشد پس مالک که بر هم زند و عامل نیز نتواند بر هم زند و تحمل
 که بر هم نتواند زند هر یک و اجرت المذکر رجوع کند و ظاهر است که اول
 تر است لیکن علیاً تقدیر اگر تلف یا بقصر مال رود باید از کسب صاحبش

در مصاربه است

این حکم در مصاربه است

المرالك على ما يشاء ليدفع وها هو جليل معتقد صحتك بل حلت ظاهر مثل
حكم صورت هر چه عالم است و اگر مالک جاهل و جاهل عالم باشد بر ظاهر است که
حکمت صورت هر چه جاهل است و بعضی از فقها می گویند که در صورتیکه عالم
لفظ باشد متبرج است مستحق بیعت نیست و بعضی دیگر می گویند که متبرج در
صورت بیعت که اعتقاد داشت که مستحق بیعت نبود مضاربه را در اجرت المثل
و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق بیعت اما شارع
حکم می کند بر او اجرت المثل الوقت متبرج بیعت ملکه مستحق اجرت المثل
خواهد بود و بدانکه در هر صورت مضاربه فاسده که حکم شد اجرت المثل
که اقرار این از اجرت المثل و آنچه را فرشته است بر پیش اعتبار رضایت
بکنز و اقدام نمودن باینکه زیاده از خسته صورت مضاربه از تو می خواهم پس
بر این اگر هیچ وجه هم رسید یا مستحق بیعت نباشد لیکن در چنین صورتها
در لز احتیاط نباید برداشت و الله اعلم و بدانکه سفری که گفته که هر نفقه
خود را تواند از مال مضاربه بردارد در آن سفره است که نثر علی که
در سفرش ناز را قهر کنند و در روز را باید بگذرد می تواند که اخراجات نفقه خود

این قول نوی در مع این
علم بر طه
معلم
آقای آقاخان افشاری
مطلقا و اقدام بر تقوی
اجرت المثل مستحق
تبع بر طه

خود را از مال مضاربه بردارد و از آنجمله آنست که قصد اقامه نموده باشد
سر روز متردد در آنجا باشد یا هر چند بغیر خایست در مضاربه چه در
صورت نفقه خود را از مال مضاربه بر میدارد فصل در مصالحه است
مصالحه عقدی است که هر گاه صحیح شد دیگر رجوع نموزاند نمود هیچیک از
طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف است باینکه نزاع شده باشد ضابطه
سینه ها می گویند چه می گویند که صلح معنیش آشتی است در این به چنین است
بلکه صلح معنیش دفع نمودنست و صلح حال خود دیدن و لذت
که نزاع شود چه در کار نزاع است که منشأ داشته باشد و کار هر از
اصلا چه گاه است که التماس می کند شخصی که با حق خود را بگذرد صاحب حق
اصلا نزاع ندارد لیکن حقت معلوم نیست که چه قدر است و گاه است
که در شخصی می خوانند معاوضه بکنند به عنوان مبیعه یا اجاره یا بجهت
چه اینها شرایط و احکامی که دارند که موافق خواست ایشان نیست بر اصلاح
از مرد کار ایشان صلح می شود که اصلاح کنند معاوضه آن فاسد است شرعا
و دفع آن از آنجا می کنند بطریق خواست بر صلح رافع فساد است

در صورتیکه عالم باشد بر ظاهر است که حکمت صورت هر چه جاهل است و بعضی از فقها می گویند که در صورتیکه عالم لفظ باشد متبرج است مستحق بیعت نیست و بعضی دیگر می گویند که متبرج در صورت بیعت که اعتقاد داشت که مستحق بیعت نبود مضاربه را در اجرت المثل و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق بیعت اما شارع حکم می کند بر او اجرت المثل الوقت متبرج بیعت ملکه مستحق اجرت المثل خواهد بود و بدانکه در هر صورت مضاربه فاسده که حکم شد اجرت المثل که اقرار این از اجرت المثل و آنچه را فرشته است بر پیش اعتبار رضایت بکنز و اقدام نمودن باینکه زیاده از خسته صورت مضاربه از تو می خواهم پس بر این اگر هیچ وجه هم رسید یا مستحق بیعت نباشد لیکن در چنین صورتها در لز احتیاط نباید برداشت و الله اعلم و بدانکه سفری که گفته که هر نفقه خود را تواند از مال مضاربه بردارد در آن سفره است که نثر علی که در سفرش ناز را قهر کنند و در روز را باید بگذرد می تواند که اخراجات نفقه خود

این قول نوی در مع این
علم بر طه
معلم
آقای آقاخان افشاری
مطلقا و اقدام بر تقوی
اجرت المثل مستحق
تبع بر طه
این که از مطلق است
و قصد در آنست
و عنوان نامیده شده
باینکه در آنجا
باید صلح
۳۵

خواهند عین را با عین معاوضه نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام
 بیع نه بدون بعضی که شریعت با صلح آن معاوضه فایده سع را می دهد
 در نقد شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر خواهند مضعفتر معاوضه
 نمایند بعنوانیکه همه شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی که شریعت
 با صلح در آن باشد صلح کنند آن فایده اجاره را می دهد و همچنین اگر
 خواهند فایده همه با عاریه را بید بعنوان لزوم و بدین صلح مطلقا
 صحیح است لکن صلح که حلال الله را حرام نماید مثل آنکه حرز عبد شود و ولعی
 روزه اش شود و غیر ذلک یا حرام الله را حلال نماید مثل آنکه در طریقه
 باذن شوهر در بارین عقد شده حلال شود و امثال اینها و اما
 اگر چیزی حرام حلال شود بیع یا اجاره یا غیر اینها از آنچه گفته صلح در آن
 صحیح است و آنهم حلال می کند و همچنین است اگر حلال را با صلح که گفته حرام
 صلح نیز می نماید آنها را حرام می کند و صلح صحیح است با اقرار و انکار و حقیقت
 آنکه شرع شده است بر ارفع فساد و اعظم فساد و انزاع است و اگر
 با انکار صحیح نباشد نزاع چندان با بر ماند لیکن همچنین قطع نزاع دینی

دینور کند بحفظ جرمه نفس الله را کسر دعوی در روز بکند یا کسر در آن
 نداند که دروغ است و صدق نماید مال آن مال بر او حلال نیست جز با صلح
 زقوم جهنم است و گاه هست که آن کسر میداند که دروغ می گوید لیکن مع
 ذلک صلح او را می کند بر ارفع فساد و اعظم فساد این مال هم حرام
 و زقوم جهنم است و گاه هست که شخص نزد او حقه باطلیه دارد و در آن
 که چه قدر است لیکن دروغ می گوید که نزد آنم که چه قدر است با صلح کن
 و آن شخص صلح می کند لهذا چیزی کمتر از آنچه میداند که حقیقت است اینهم
 حرام و زقوم جهنم است اگر چه بفلوس حقیقت زیاده تر باشد و گاه هست که
 راست می گوید که نزد آنم که چه قدر است و آن شخص صلح می کند بلفظ او
 نزد آنم اینهم حرام و زقوم است چه حیل و تزیین است بلکه باید که بگوید نزد
 آنقدر از آنرا که حقیقت است لیکن زیاده تر از آنرا میداند مثلا گاه هست که
 صدق آن جز با حقیقت نزد او است لیکن نمیدانم که از صدق آن بیشتر
 یا نه بلکه می گوید که چیزی کمتر است لیکن قدر آنچه را می دانم پس
 می گوید که نزد آنم که چه قدر است با صلح کن پس صلح می کند بگویند یا کمتر

بجهت آنکه اعتقاد صحیح اینست که این غذا را که چه در دست او حلال آنکه
 در روغ مگوید چه صدق آنرا در خوردن با او ترا اندازد پس اگر خواسته
 باشد که صلح و اقرار حلال باشد راست مگوید که خرافات صدق آن بخوابیدن
 در بالتر علم نذارم و گاه هر صید هر کند در صورت مذکوره که صلح کن این
 چیز قلیل و اگر صحتی تو صدق آن باشد بیشتر آن بیچاره مگوید صلح درم
 بیک تو مان یا کمتر لیکن بنیابش بر اینست که او مگوید که نمیدانم که حق تو چه
 قدر است و فرض هر کند که اگر آنچه را نمیدانم در واقع صدق آن بیشتر
 باشد با من صلح کرده باشی بیچاره بپذارد که راست مگوید و ایضا اگر
 صدق آن بیشتر باشد محض فرض او است پس صدق آن بیشتر فرض را صلح
 هر کند بگذارد اگر اعلام کند با او که خرافات صدق آن بیشتر است بلکه صلح
 کند با هر قلیل و از اینجهت حیدر کنند که حق نذرانم چه قدر است فرض منیم
 و بپذارد هر صدق آن بیشتر فرض صلح بجز قلیل نوزن با صدق آن بیشتر
 بقینتفاوت نذارد و نذرانند آنکه اگر تفاوت نذرانسته پس در روغ مگوید
 در استنساخ مگوید و حال آنکه خداوند خود در روغ مگوید و لغت کرده است

داشت غذاها بر او مقرر کرده و آنکه سدوم الذهب هم فرموده اند که
 شنبه فسخ نماز دیگر را مکنند اما در روغ مگوید بغیر در روغ کفین از روغ
 پیرون هر کند و نذرانند با وجود این ایضا مال مسلم حلال است مگر
 لطیف خواطر و ریخته و غیر حلالیت طبعی کی طیب خواطر است و لهذا
 میسر است که اگر راست را بگوید مبادا را فرزند صلح بان قلیل و خجسته را
 گاه مگویند که هر دانیم که ایقدر از ما طلب دار لیکن اگر صلح بیک مگر
 مردیم و الله نذریم و این بیچاره چنانچه میند که حقش را نذرید مگر
 صلح کردن و اسقاط بغیر نمون لهذا بیچاره صلح هر کند و اگر حقش را
 بدد گاه هست که بکفایت باقیم فلس با هر از یک فلس را بخوش خود با بقرض
 دار و او نذر دارد گاه هست که مگویند حق تو را مگر صلح لیکن حال مگر
 غرض از صلح مگر با بقدر حال مردیم یا میروم بهر نحو هست نذار که مستقیم
 در مردیم و این سخن است که حق او حلول نکرده است و احوال حق نذارد
 که مطالبه نماید خود است و صحیح است و اما اگر حلول کرده است و مستحق است
 پس بر آن یک عفت و کبر از سبب حرام است و بجهت میفرستد مانع را

حق را در شده که در هر روز که پس مراند از کناوه و عسور که بر او
نامه محمد او را برسد بر او صاحب حق خود بدین آراه را ضرر نیست
باشد مگر نیست و الله البتة باید حق را داد به قدریکه مدتی شود البتة
باید بدید و اگر همه مدتی شود البتة باید بدید هر چند بقرض کردن بستر
باشد که البتة البتة باید بقرض نماید و بدید و نگویید که حق فرض می خواهم
بکنم و تو بدید هم پس چیزی بر او است بر او را الله میکنم چه بلد شک
مواخذ با گوید که اگر بخواهد از او غصب محنت و عقوبت بر او دارد بملک
نمودن چیزی دیگر است لیکن در التماس نمودن نیز باید بلد
جبر و زور نماید که انهم حرام و غضب و ظلم است و گاه جهت که میگوید
که مردم حق تو را لیکن توقع دارم که چیزی در دست بر دارم و صلح نماید
و صلح کنم اما اگر شمارد و بدید صلح نکند این صلح هم مشکل است
که لطیف خواهد شده باشد اما صد است و امور کج غدار دنیا و آخر
و خواب شدن هر طرف حق الناس است و میزان عمل بر
است و خواهر دنیا و مفاسد آن از جهت است غالباً بلکه ادبار

و شکر دنیا و بر هم خورد که اوضاع و منک و دستخواب از حق الناس است
که اگر چنین نباشد شریک مال مردم است غالباً و آنچه خواهد بدید پس
از تحصیل مالش چه ظاهر است که در جهان کمتر از نامقیدان کمالات
مکنند چنانکه در دوان مکر در دینها مکنند که آلف و الوف بکند هر دو
و بعد از آنکه زمان پریشانی در گردان مکر دهند و تا جاییکه همین
دزدان ربانیده مال ایشان را میسرند یا اگر کان نامقیدان و حوج حکام
و سلطان و سب با اینها فقیران و مسکینان را هم امانت مکنند و این
همه حوادث زمان که متصف که مال ایشانست با همه اینها و خایر و شر
و آلف و الوف جمع مکنند و نامقید بدخفت با اینها همه که در دنیا
مکنند در آخرت نیز از جهت حق الناس سر و کارش با لیس خواهد
بود لیکن حق الله سر و کار با چنان که میسر است و حق الناس نیز اگر
سر کار را بخداد دارد سر کار بعد الت او سبحانه دارد سبحانک
لا تخاف الا عدلک و لا تنجو الا فضلک یا ارحم الراحمین
و باید بدانند که رزق بدست خدایت و نموده که میگوید کار علی الله حسبه

بعد از اینکه فرموده و من یتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه
 من حيث لا يحتسب پس با وجوب این معنیها از کسب خدا است
 بجز در زیدین و از چنان رحمت و اسعته خود را محروم نمودن
 و خدا را از خوف ناراض نمودن و خوف را حشر الدنیا و الآخرة خفتن
 و حشر ندارد و خواهاست در سبب با موات دیده شده که
 در حق الناس استیجاب شنید است و ذکر خواهد بود در طول مرتبه
 البته باید از خوف غفلت سبب داشت و حتما از لطف و کرم خوف
 بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین در استیجاب
 جهد طرفین نیز درست بهم در دهد و این بهیست است و گاه هست که
 یکطرف عالم است و طرف دیگر جاهل چنانکه دانسته که حق در عالم
 و صاحب حق جاهل باشد چنانکه آن پس هر یک از این دو باید اعلام کنند
 جهالت را تا صلح در دست باشد و اتفاقا در مواخذة نباشد
 و بر الذمه شده باشد و اتفاقا تا آنکه حلال گرفته باشند بلکه
 باید بهر نحو که باشد حق را صاحبش برسانند البته و بد آنکه چیزی

چیزی با حقیقت از جمله مصلحت است و همچون باشد اگر ممکن است استعلام
 باشد استعلام نمایند پس با بوزن یا با نگاه دیگر چه در صلح هم
 معاملة دیگر جهد عرضین مضر است نزد فقهاء الله در صورتی که ممکن
 نباشد استعلام شد آنکه مرداند که مشغول الذمه است اما باید
 که چه قدر است اما اگر از آنرا دانست یعنی زبانه از آنرا مرداند که
 هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید قدری که مرداند و قدری را
 که مرداند تا صلح صحیح باشد و اتفاقا چنانکه دانسته و گاه هست که مرداند
 که طبع در ردیاجی اولویت دارد مثلا اول نشستن در مسجد یا
 و امثال آن یا حتی تخریر در اجزاء موات باز باید اظهار نماید و صلح
 جایز است بمال دادن و نسبت استرضاء و دست از حق برداشتن
 کتفید نمودن هم چنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه جز ما حقوق مذکور است
 او را هم مرداند صلح نمود بمال و گاه هست عوض صلح مال قرار گیرد
 بلکه غیر از آنرا مرداند با جعفر را شمس حقوق مذکور است صلح است
 لیکن عوضی قرار دهند چه مال و چه غیر مال باید معین و مشخص

استعلام از صلح الذمه نیست
 اگر صلح با موات باشد و صلح
 خود را در صورتی که از فقهاء
 استعلام میکنند و صلح است
 در مال موات است و صلح
 در صلح است

اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه گمان است آن مجهول شد آنکه شخصی
حق را با بر زنده شخص دارد و آن شخص نیز حق را با بر زنده این
شخص دارد و هیچکس نمی داند قدر را که چه قدر با حق را
که چه حق است یا مال را که چه چیز است و از هر نوع است و از هر جهت
و ممکن نیست استعلام جایز است صلح یا سکه چهار را با زاید ببرد
بر دارند یا چیز معین هم علاوه کنند و اگر تعیین دست اعلام در
بطرف ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام
ناید و اگر عوضان زاید باشد یعنی طلا یا بقره یا هر چه قبض مجرب در
بنیت بر صحت معامله چه این مع صرف بنیت و همچنین احکام و
شرطیکه در مع لقیم این بنیت و ضرورت بنیت سوا آنکه لقیم دار
آنکه باید معلوم باشد عوضان در ممکن است استعلام نه مطلقا همچنین
باید برضا باشد نه جبر و نه از راه حیدر و تدویر و باید طرفین صلح
هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند البته اگر عوضان مال باشند
و همچنین در چه نفع و چه ضرر اما اگر حق باشند مثل حق جکس

در مصالحه است
بنیت است
در مصالحه است

در مصالحه است
بنیت است
در مصالحه است

جکس در مسجد بر احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق جکس
رشد شرط است ظاهر اینها مال بر میگردد و بدانکه در صلح بنا
حق باشد چه دانسته که اظهار مکره صواب است که با مختص به بیع و قرض
بنیت بلکه هر معاوضه نموده مانند زاید تر با است و هر گاه با باشد
بجای آنکه در مع و قرض مذکور شد یعنی مختص بکس و مورد است
و اما اگر جکس عوضین بدستور بیکه در مع مذکور شد و اگر در شریک
با هم شریک است که در میگردند اگر در آخر خواهد شد شریک نباشد و
شریکین صلح نماید با شریک دیگر یا سکه را از مال خود را که در شریک
آورده و بان شریک نموده بر دارد و با بقره را شریک دیگر باشد
چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعد از او و اگر خسران باشد از
کس او باشد و بشریکه را از مال خود را برداشته رجوع باشد
این صلح است و صحت فصل در همه و همچنین هر گاه کسی
خواهد که عین مال را نقد نماید از ملک خود بکشد و غیر بعنوان بکشد
آن عین بطبیعت نفس بان میخشد و این همه است و در هر عین که در ملک است

کند یا پنج ماله را بخشد کافر است و عیال چون ضرورت نیست و این
صیغه و عبارت در ایجاب دارد باینکه اگر بگوید بخشم یا بگوید بترادم یا
خودت را مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا بگوید تکلف تو کردم
یا گوید ملک تو کردم و امثال اینها بر آنها که مفادش بخشد است مبنی
واقع شده و قبول است که گوید قبول کردم یا خوبت برداشتم یا
امثال اینها و شاید قبول فعل هم کافر باشد باینکه بر دارد بر غیره
آنکه قبول نمود جز ما کنن اگر تلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوال است
و همه مافر الذمه صحیح نیست یعنی کسی که طلب داشته باشد اطلب را
قبض نموده باشد بکسر بگوید صحیح نیست نیز در فقهها قبض
دادن شرط صحیح است مبنی است البته در قبض داده شود شرط بخشد
و نقد ملک عمل نماید اصلا و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحیح
نیست بلکه شرط لزوم است مرادش اینست که قبض نموده است
مردید و نقد عمل نماید اما لزوم نیست این شرط است بلکه مراد
اینست که بعد از قبض عقد از جنین وقوع نمیر کند معلوم

قبول شرط است
مگر قبض مگر است
صحیح

و معلوم شود که از جنین وقوع عقد لغز ملک شده اما موقوف بود تحقق
قبض و اگر قبض نداده اصلا شرط کند پس بنا بر این همه مانع الذمه
باطل است چه از احوال و بی شرط هر شیء که قبضه شرط قبض دان
عین چنانچه بخشد است و مانع الذمه را هرگاه بخواهد عین قبض
داده شود شرط صحیح است بلکه در از ان قبض داده شود و آن غیر
عین است و اینکه تقسیم صحیح نیست مبنی مافر الذمه در صورتیست که
بخواهد بگوید از جنین مدیون پس اگر خواهد مدیون بخشد صحیح است
در سرد در برابر الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون چنانچه صحیح است
و تحقق قبض نیست مگر قبضت خوبست و از آنجمله است که بگوید
بخشیدم بود امثال این عبارت و قبض که در همه شرط است البته
که واجب که بخشد است قبض بگوید یا بگوید که قبض بدهد یا اینکه
راضی شود و از آن دهم که قبض دهند و اگر در جنین را بگوید بطف
صغیر احتیاج قبض نیست زیرا که بدو را بدو ضعیف است بخرد
بخشیدن در قبض طفل رفت و بعضی گفته اند باید قصد نماید که این

مطلوب است مگر الذمه بخشد
قبول شرط است مگر
عین فارسی در عین کاف است
و مانع الذمه شرط است
پس اسباب مدیون
و برابر اسباب
از اینجا معلوم شد
صراحت مگر قبض مبنی
بفعل شرط مبنی است
بفعل مبنی است
بفعل مبنی است
بفعل مبنی است

این قبضه را بدین طفل است تا قبض شود و این ضرورت است که زانکه در
 که تغایر قبضین شود و شد و شد طفل است بخون و اگر نوزاد که بر
 باید قبضه بد تا صحیح شود و اگر در دست منتهی چیزی بود از مال
 و ایه که و ایه بود بخشد صحیح است و احتیاج قبضه دادن دیگر ندارد
 و اگر در دست دیگر و ایه باشد هر نحو که است باشد خداوند آنکه امانت
 نزد او باشد یا مضارب یا محلی مالک یا نزدیک او باشد بهر صورت که
 ید او بد و ایه قبض او قبض و ایه باشد صحیح است و احتیاج قبض
 دیگر ندارد اما اگر عاریه نزد کسی باشد یا شخیره در وقت مسافرت
 که از مالش نماید و امثال اینها پس بد این بد و ایه بد نیست پس
 محتاج قبض است و اگر آنچه در ید و قبض و کله و متهت است یعنی
 کسیکه بد این بد متهت و قبض این قبض متهت است مثل آنکه
 در ید متهت بخرد آنکه بخشد و ایه آنرا متهت پس در قبض
 متهت است شد آنکه در ید متهت بود که باو بخشد و اگر لطفه بخشد
 چیزی را غیر او باید که در قبض نماید و این دلیر است و جدید است

و جدید در هر چه با او برود و در صریح با و صراحت حد و حاکم است
 بخوبی که دسترس بد آنکه حقه است چیزی را میتوان بخشد و قبض آن
 بعنوان مشاع است مثل فروختن مشاع و بد آنکه همه کلام معوض
 عندا مشاع باشد چنانچه چیزی را عوض آنکه اشخص که باو بخشد او
 نیز چیزی را بد بخشد یا چیزی را بد بد یا کار برابر این بلند با صحیح را
 از او دست بردارد و طوین هر چه در اختیارین شدند و همه اینها
 بین خود بعد او در زنده این وقت که قبض هم دادند لزوم بهم برساند
 و اگر عوض هم همه و بخشش لیس انهم باید قبض داده شود تا صحیح شود
 چه همه بر قسم از آن که باشد قبض دادن شکره صحت است و بدون
 قبض صحیح شکره نکند و هر گاه همه معوض عنها بعد آمد و قبض داده شد
 نمی تواند احوال دیگر رجوع نمایند چه لازم شد هر چند معوض چیزی است
 باشد لکن اگر عوض را ندید می تواند رجوع نماید و پس کرد و اگر
 همه نمایند طبع عوض لزوم ندارد معوض هر چند آنچه که بخشد و نکر
 و خورد در عرف باید لکن اگر دادند که برابر طبع عوض داده بر انصاف است

که بجز در صورت غایب و بیع ندهد خصوصاً هر گاه همه کن فقیر باشد
 و متدبختی و همچنین است اگر بخت بد بر او خدای تعالی بقصد
 گذار رجوع نمی تواند نمود چه اعظم عوضها گرفته و منظور داشته
 همچنین اگر آنچه را بخشیده تلف نموده آنکه با بخشیده بود با تلف
 الله در دست او شده چه در این صورت نمی تواند که رجوع نماید مگر
 عوض آن و همچنین اگر نالترا از تلف نموده چه در این صورت
 نیز نمی تواند رجوع نمود مثلاً آن صورت لیکن در این صورت میرسد
 متعصب را غیر آنکه مال با بخشیده شده که رجوع نماید بان نالت
 عوض مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر همه سکر از
 ذبح شده در این صورت نیز نمی تواند رجوع نمود بعد از قبض دادن
 علی الذخیر و اگر بپدر یا مادر بخشیده شد البته رجوع ندارد همچنین
 هر گاه بیک از والدین بولد یا اولاد بخشید و ناخوشتر است بسیار
 که کسی به بعضی اولاد چیزی بخشید چون بعضی دیگر در اخبار منع دارد
 شده لهذا بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه خرتیر از علم با اصلاح فقر

این عوض است زود است
 عا الدیم الاظره الی
 نعم و کلامه

بذلنا

و پیرش باشد الوقت مانع ندارد چنانکه بعضی از ائمه کردند
 و اظهار استنکاه نمود چیزی را بر او بخشید یا زن چیزی را بشود بخشید
 بعد از قبض دادن میتواند رجوع نمود مگر اگر اهدا شده باشد دارد
 بلکه احتیاط در عدم رجوع است و اگر ابراء الذمه نمودند یکدیگر
 البته لزوم دارد چنانکه کفیم و همه هر گاه بغیر اشخاص مذکور شد
 رجوع می توان نمود هر گاه بر او بخشیده و معوضها نباشد یا
 اما عوض نداشته بنحویکه کفیم و کفیم که رجوع وقت می تواند که همین
 آنچه همه نموده کمال خود باشد و اگر تلف شده بهر کس تلف رجوع نمی
 تواند نمود و اما اگر تلف شده لیکن بقرف و زان نموده متعصب
 پس علم را در اینج خلل است اکثر فقها جایز می دانند مطرو و بعضی
 جایز می دانند مطرو و بعضی بقصد می بینند که اگر بقرف استند از
 ملک خود بیرون نموده و ملک دیگر نموده بقرف و خن با بخشیدن
 با صلح یا مهر نکاح و امثال اینها رجوع نمی تواند نمود و همچنین اگر
 تغییر در همین نموده ما بنکه مثلاً زنگش کرد یا برید یا کاذب نمود

یا چه بر آنجا رز کرده و تراشیده و امثال اینها و متمسک بکدی میزند
 که مخصوص اینست که اذکانت الهیة قائمه یعنی با فلان رجوع
 و الدلیله ان رجوع بغیر الراجح یجئده یعنی کمال خود بر آنست
 مرفو اند رجوع نمود و الدفله چه در صورت مذکوره صادق نیست
 که یعنی بر حال خود با است چه چیز که فروخته شد مثلا در دست
 بدستماکت تا یکیشیکه در میان مردم معین غنبت که نزد کبیت
 یقینا اینرا قائمه یعنی با نم گویند بلکه مجرد ایسکه نزد مذهب قائمه
 یعنی با نیست و اخذ حدیث است چه مشق شده بدیکر قائمه یعنی با
 نیست و قائم بقصد میان این و اول غیر نیست و همچنین اگر
 تغییر داده باشد صورتش را یا اینکه تغییر کمرز شده که ملک معتاد است
 مشصیح با عدم ملک او را قهر آنرا خود آوردن صورتی ندارد
 چه ظاهر اخبار رجوع آنست که ملک خود در آورد چنانکه بعد
 خدعه که این مذهب خالص از قوت غنبت بلکه بعضی از صورتش در میان
 چنانست مثل کشتن دست بدستها و آنکه برنج را سفید نموده و طعام

ساخت و کندم را در کدو و نان نموده و یا هر سه نموده و انگور را سرکه
 یا چه شات امثال اینها بلکه کمتر از این تغییر با هم و اگر صورتی نام داشته
 باشد اظرف چنان است که گفتیم خصوص با عدم قبول بقصد و بگوید
 کثیر را هم در طی نموده و استیجاب نمیتواند رجوع نماید چه قائمه یعنی با
 بجهت دست خورده و عمل که عظیم تغییر است است و بعضی در این امر
 نموده و گفته که اگر ولد بهم رسید و عاقله شد نمیتواند رجوع نماید
 چه از رقیبت خالص بیرون آید و متشبث بحریت شده و بعد
 موت آن فرزند احتمال رجوع و عدم رجوع دارد چنانکه حال
 در امثال این نیز چنین است شد آنکه فروخته بود و باز باو
 برگشت بخیار رفع یا عیب و امثال اینها یا آنکه خود و پس خرید
 یا ارش باو رسید یا باو بخشیدند و امثال اینها و حیاط را
 در امثال این امر باید مرعی داشت و اما اگر ملک یا چهار پا در امثال
 اینها باو بخشیده بودند با چاره دارد متوجه احتمال دارد
 و استیجاب نمیتواند نمود یعنی با قائم نباشد و شاید اگر

جواز رجوع باشد باینکه قائمه بعینها باشد لکن تنگنا کند
تا مدت اجاره منقضی شود و احتمال دالوم وضع تواند نمود
اجاره را و منافع گذشته تا عین رجوع مال مستجاب است
چون ادا منافع آینده مال خودش است بحسب ظاهر و اگر این
ستوب این نحو و در اهر رجوع کرد احتمال دارد که رجوع
صحیح نباشد باینکه قائمه بعینها نباشد چه امکان وثیقه دین
دیگری است و احتمال صحت نیز دارد باینکه مراعات نماید کند
شدن از احوال آنکه زمانت رافع تواند نمود بعین است
بلکه اظرف نظر این است در چنین مواردی قائمه بعینها نیست
و متواند رجوع نمود چه فرمود اند آنکه هر گاه شد که است که اگر
استهرا که خورده است بعد از برگردانیدن آن را و پس غله و نهی
شدید نموده اند و اگر در اهر رجوع نمود و همه معیوب شده بود
ستوب احتمال دالوم صحیح نباشد رجوعش و اقرب صحت است
لکن همچنان معیوب با بگیرد و ارزش نمیداند گرفت چه تسلط
نعمه بود در برابر اتلاف جمانا یعنی بلا عرض پس معلوم شد

در اگر ستوب خودش معیوب نموده اند این حکم دارد و همچنین
اگر ثانی معیوب نموده و ستوب را برسد ارزش قیمت از او بگیرد
قدرا در حال آنچه یک نفه شده و حال عرض که مستحق است ستوب
بگیرد و از در اهر حال هیجای لازم است شد بر بقصد قربت
یا بدالدین و اشالی اینها و اگر تلف نمودن یا معیوب نمودن
بقصد رجوع بود یعنی رجوع نموده تلف یا معیوب نمودن همه غیر لازم
ستوب را بر او تسلط نیست چه مال خود را تلف نمودن اگر قوری از
همه را ستوب صرف یا تلف کرد حکم معیوب نمودن ستوب را دارد
و همچنین اگر آنچه تلف کند ستوب را برسد شد عین را دارد
بگیرد اگر شایه باشد شد کندم در عرض و بعد از حشر از عین قیمت
و اگر قیمتی باشد قیمت بگیرد شد و از جواهر و همچنین اگر در خودش
صرف یا تلف کند نه بقصد رجوع و از این معلوم شد که در
میتواند بعضی آنچه بخشیده رجوع نماید چون بعضی و اگر در اهر
رجوع نمود و همه زیاده شده و ناکرده شد که در حق میوه داد

یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اگر از این مقوله مال است بچ
و جدا است از همه تا مال تنه است تا آن وقت که در
رجوع نمودن مال را بستاند از تنه بگیرد چه ملک است
تنه است همیشه و اگر مال منصف است شریا لکن مقصد
حق است شریا در انوع پستان منور شود بشند
یا بچه در شکم حیوان منور تر آید باشد حکم مال منصف
حق دارد و اگر مقصد است حق و شریا هر چه شد حق شد
حیوان یا صنعت یا در فتن ملک یا کوچه یک زرک شدن اینها
برمی گردند بهیچ هرگاه رجوع کرد همراه عین و احوال
دارد و او استخوان رجوع نماید باینکه همه قائم بعینیت
چه تفاوت نعم و تفاوت در ملک تنه شده و موافق قاعده
مال ملک هر که مال او است پس این زیاده مال تنه است
چه مال ملک او برده پس اگر قرار مال او است شریا
نرارد پس این منشا شد که قائم بعینیا بران صادق نیاید
و این خالی از قوت نیست بلکه اظهر این است خصوص

هرگاه بفعول عمل متبند شد و اقوا را این آنکه مال بازاء اینج
خرج نموده و مخصوص آنکه بازاء اینج مال عمل هیچ ثمر و نفع ندید
چه اقوا بدینت التبه که در اینصورت رجوع نمونند آنچه و این
اشد است از کا در نمودن یا در جاری نمودن مال است و اگر قابل
شویم بکار رجوع در اینصورت مال شد که متبند است و آب
خواهد بود بالنسبه و بد آنکه هرگاه بجهت طر عوض بدو
آنکه تعیین عوض نماید در داد قبض متبند صحیح است اینج
اگر متبند عوض داد صحیح و لازم تر شود لکن تعیین عوض باید شود
و اگر اتفاق نمودند بر عوض باید قدر همه را بشمارند
و ملکی باشد بدید و الا قیمت را بدید این در اینصورت
میان رجوع و قبول عوض و متبند نیز تخیر است میان رجوع
عوض و بعد از آنکه تعیین عوض را در نظر من شده است
همه در عوض لزوم بهم برسد و در این صورت باید شد
و عوض منور نکرده است میتوان رجوع نمود چنانکه در استر و استر

بجای رجوع در اینصورت
شکست متبند صحیح است
و در اینصورت باید شد
و اگر متبند است باید شد

بعضی گویند که تخیر نیست بلکه بعد از آنکه همه را گرفت بر او لازم است
 که عوضی بدهد بخوبی گفته شد و بعضی گویند که بر او هم لازم نیست
 مگر بعد از آنکه تقابض طرفین بشود چرا که گفتیم هر احتمال دارد
 بصح و مرضاضه باید طرفه و اگر متنب میبرد همه منتقد لورثه
 شود ظاهر اینست که رجوع نمیتواند نموده قائمه لعینها نیست
 بجهت منتقد شدن و اگر وایمب میبرد احتمال است که ورثه نخوا
 رجوع نموده رجوع حق بود از حقوق مورثان و جمع
 ارث لوارث میرسد و علامه راه و فخر المحققین اختیار نموده
 اند عدم رجوع را چه همه منتقد شد متنب و این صحیح است
 تا خلد لثرت ثابت شود و خلدش همین در صورت حیوة وایمب و
 رجوع او ثابت است چه از اخبار زیاده از این معلوم نمیشود و احوط
 نزد خیر است که بمصالحه تراظر شود هر چند حرف علامه و فخر
 المحققین مخالف از قوت نیست و بعد آنکه تواند که حق و مال
 خود را بدیگر بخشید هر چند معنی نمیدانند که چه قدر استحقاق و مالش

تعمیر است
 عوار رجوع در همه است
 زین پس تا مال تقابل
 نیست

حق مالش مثلا حصه ارثیه در خانه دارد و نمیدانند که حصه اش چه قدر
 خواهد مشاع باشد و خواه مفروض دانیز این ضرورت نیست که بداند
 لیکن چون قبض شرط صحیح است باید قبض دید اگر مشاع است مجموعا
 تجزیه اگر مشاعانه باشد و احوط آنست که متنب تحت بد خود در ارث
 ناقص همه خواطر جمع بهم رسد اما در مشاع هر گاه حصه انرا بخشید
 باید متنب تحت بد خود بعنوان مشاع در آورد هر چند باقی که
 شریک یا شریکاء در تحت بد در آورد مجموعا که حصه اش در ضمن
 است مشاعا و اگر مفروض باشد همان مفروض را در تحت بد
 خود در آورد و میتواند وایمب که قدرش اعیان بخشیده بود قدری
 از آن قدر را مشاعا رجوع کند که شریک متنب شود و رضای
 متنب شرط نیست و اگر متنب فی نفسه شد قبل از قبض همه باطل است
 مگر آنکه وایمب لورثه متنب ثانیان بخشد آن همه است تازه و خلاصه
 و اگر وایمب در قبل از آنکه همه را متنب قبض نماید در این صورت هم
 همه باطل میشود و اگر ورثه بخشید همه است جدید پس احکام در

کلمه اولی صحیح است

در ارث وایمب هر دو را در ارث مشاع با جمع

همه باید دانست والله اعلم فصل در زمین است هرگاه چیزی را زمین
 نمودند نزد کس احتیاج است لاجرا تا که از آن ظاهر شود که زمین منزوعه
 و باید بعد از آنکه زمین نماند بقبض مرتین بدینند یعنی کسی که در او
 میگرد باید قبض نماید تا صحیح شود زمین گرفتن او علی الذوق و اگر نزد
 مرتضی بود لبر است بر قبض بتفصیله که در مبه گفته است هر آنکه باید در
 صاحب قبض داده شود یا خودش بقبض دهد و اگر لغو آن قبض در نزد
 او بود که زمین کرد بجهت که کافر باشد بر قبض با احتمال عدم کفایت
 بجهت نامشروع بودن آن قبض و لازم نیست که همیشه در قبض مرتضی
 بلکه بعد از قبض اگر بر زمین پس بدید که صاحب آن زمین است یا زمین
 او را مرد بدید بدید با کس نیست و باید در زمین که مرد دید یا مال
 و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگر باشد بر حضرت در رضا
 صاحب زمین دید پس مال صغیر یا مجنون یا غایب یا زمین ندید چه
 در معلوم نیست که تواند اجازه امثال بیع امور بدید و چنین
 حاکم شرع کرد در فرضها نادر باشد که اگر اجازه ندید لغات رود

یا انما

یا انما خزر عظیم برسد و اما اگر از بر طرفین مجنون خودشان احتیاج
 شد که زمین بدید مالش را با کس نیست و باید بجز در روز مال
 کس را بر زمین ندید چه حرام است مثل جبر و دیگر و اگر را زمین اقرار
 نمود بقبض دادن لبر است بر ارضه و اقرارش بر اولد لازم کند
 و اگر بعد انکار نماید سمع نیست مگر آنکه در جهر از وجه محتمله
 دعوی نماید مثل آنکه گوید اقرار حیا رسم القبالة کردم و امثال این
 ولیکن در صورت سمع شدن باید اثبات نماید والله صریح
 نیست و چنین اگر عاجز شد قسم تواند داد هرگاه دعوی علم باشد
 گوید میداند من بقبض نداده اقرار کردم و زمین باید عین باشد
 نه منفعت و نه زمین مگر آنکه در بیع استخلص نموده و عین شده بعد از
 زمین نماید و باید زمین چیزی باشد که توان فروخت پس مثل آدم
 ازاد یا خمر یا جوک و امثال اینها که در فصد سمع گفته شد
 و زمین کردن بر ارض و دیون آنچه باشد صحیح است همچون
 بر ارض سلف که مبادا ندید مسبع را یا بر ارضیه که مبادا ندید زمین را

ناید
 در صورت
 سمع
 باید
 اثبات
 نماید
 والله
 صریح
 نیست
 و چنین
 اگر
 عاجز
 شد
 قسم
 تواند
 داد
 هرگاه
 دعوی
 علم
 باشد
 گوید
 میداند
 من
 بقبض
 نداده
 اقرار
 کردم
 و
 زمین
 باید
 عین
 باشد
 نه
 منفعت
 و
 نه
 زمین
 مگر
 آنکه
 در
 بیع
 استخلص
 نموده
 و
 عین
 شده
 بعد
 از
 زمین
 نماید
 و
 باید
 زمین
 چیزی
 باشد
 که
 توان
 فروخت
 پس
 مثل
 آدم
 ازاد
 یا
 خمر
 یا
 جوک
 و
 امثال
 اینها
 که
 در
 فصد
 سمع
 گفته
 شد
 و
 زمین
 کردن
 بر
 ارض
 و
 دیون
 آنچه
 باشد
 صحیح
 است
 همچون
 بر
 ارض
 سلف
 که
 مبادا
 ندید
 مسبع
 را
 یا
 بر
 ارضیه
 که
 مبادا
 ندید
 زمین
 را

این زمین را...

بلکه برابر سح مال که بیچ ناخبر در آن نباشد هم صحیح است که بر آن
میچ یا زمین بکنند بلکه بر آن غیر که ضام نمایند که اگر تلف شود
عوض بدید صحیح است مثلاً آنکه کار در عاریت مضمونه نماید یا مثل
آن و باید را همین در حقن هر دو بالغ و غافل و رشید و احمق باشد
یا آنکه حسب الفرض و بالعبار آوردند در حق که زمین ده در زمین گیر
و کید باشند با و بر با باشند نسبت مال طهر یا حیوان و زود فتنه
نم توانند اینها که مال طهر را فرض بکنند مگر آنکه صلاح او خیر در این
باشد یا اینکه مثلاً اگر فرض ندهد بغارت رود و سلف مستوی باشد
خود مال طهر و حیوان را در زمین بکنند که مبادا وصول شوند
بدون آن در مراه لابد باید فرض با سلف نمایند یا بدین معنی
با معتمد غیر مالدار نمایند و زمین هم بکنند و اگر مرسته نام متقدر
شوند زمین بکنند با مالدار با معتمد بودن و اگر زمین متقدر شد
القبیح پذیر داشتن و معتمد بودن و اگر این دو هم متقدر شد آنچه
صلاح بینند با هر خواهی صلاح باشد در زمین دارند و میرسد حقن

مرحقن را که شرط نماید بار این در عقد زمین که کید باشد در حقن
زمین و برداشتن حقن آن خواه طلب در وقتیکه احد درین منقضی
شد و نداد درین و مواند که این شرط را برابر دیگر نیز بکنند بلکه
بر اجماع که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هر کس شرط شد
لازم حقن این دو کالت از طرف زمین چه این عقد از طرف زمین
لازم است و از طرف مرحقن لازم نیست چه حق خود را می تواند
دست برداشت و می تواند کید خود را مغزول نماید مگر آنکه
و کید و کالت در زمین عقد لازم شرط شود که عزل نماید در کلاه
و کید شد در فروختن بغیر نفوذ شد چه خودش فروختن یا بد
برضار صاحب زمین باشد و رضایش باید ثابت شود که تصریح
نموده یا ظاهر نمود که هر چند خودش بخرد هم مخریست که خودش
نفوذ شد و اگر اظهار این غیر شده و زمین هم نباشد که ظاهر
شود مخری نمودن بخود که البته بغیر نفوذ شد چه کالت در سح
و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اگر ظاهر در آن نباشد

عقد لازم در حقن و کالت در وقتیکه احد درین منقضی شد و نداد درین و مواند که این شرط را برابر دیگر نیز بکنند بلکه بر اجماع که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هر کس شرط شد لازم حقن این دو کالت از طرف زمین چه این عقد از طرف زمین لازم است و از طرف مرحقن لازم نیست چه حق خود را می تواند دست برداشت و می تواند کید خود را مغزول نماید مگر آنکه و کید و کالت در زمین عقد لازم شرط شود که عزل نماید در کلاه و کید شد در فروختن بغیر نفوذ شد چه خودش فروختن یا بد برضار صاحب زمین باشد و رضایش باید ثابت شود که تصریح نموده یا ظاهر نمود که هر چند خودش بخرد هم مخریست که خودش نفوذ شد و اگر اظهار این غیر شده و زمین هم نباشد که ظاهر شود مخری نمودن بخود که البته بغیر نفوذ شد چه کالت در سح و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اگر ظاهر در آن نباشد

این زمین را...
عقد لازم در حقن و کالت در وقتیکه احد درین منقضی شد و نداد درین و مواند که این شرط را برابر دیگر نیز بکنند بلکه بر اجماع که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هر کس شرط شد لازم حقن این دو کالت از طرف زمین چه این عقد از طرف زمین لازم است و از طرف مرحقن لازم نیست چه حق خود را می تواند دست برداشت و می تواند کید خود را مغزول نماید مگر آنکه و کید و کالت در زمین عقد لازم شرط شود که عزل نماید در کلاه و کید شد در فروختن بغیر نفوذ شد چه خودش فروختن یا بد برضار صاحب زمین باشد و رضایش باید ثابت شود که تصریح نموده یا ظاهر نمود که هر چند خودش بخرد هم مخریست که خودش نفوذ شد و اگر اظهار این غیر شده و زمین هم نباشد که ظاهر شود مخری نمودن بخود که البته بغیر نفوذ شد چه کالت در سح و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اگر ظاهر در آن نباشد

ظاهر در عموم هم بنیت و محض احتمال حضرت ثابت نمی شود
 لکن آنوقت نیز بهر جهت نفس نیز در جهت و اگر محقق دلیل
 شده در فرض و ختن پس در صورت ندادن مال از
 راجع مطالبه نماید که راجع را بفروشد و محض را بدید یا از
 بدید بفروختن و دادن یا برداشتن اگر محقق را اذن داد
 اگر قبول نمود دیگر از آن دو کار بود و آنها والله شکر است که
 شرح نماید آنکه او را بجز بدید بر سر از آن کار نماند و اگر
 حرفی که شرح را نیز قبول نمود می تواند حاکم شرع حد نماید او
 تا بکند و می تواند حاکم شرع خود را بفروشد و طلبش را بدید و اگر
 چیزی زیاده باشد بجز بدید و اگر حاکم شرع نباشد باید برآید
 که در آن باورند یا آنکه حاضر باشد لکن اگر با عرض نماید طلبش
 سوخت حرفه و حصر آن هر چند که آنکه ثابت می تواند رسانند
 هرگاه طلبش باید ثابت شود و حاضر باشد از ثبوت می تواند
 خوش را بفروشد و طلبش را اخذ نماید در زیادتر اگر با طلبش

رو نماید و اگر توانم سادی طلب خود را بفروشد از این
 زیادتر از آن فروشد بلکه همچنان بجز بدید و بدید
 چنان نماید است در صورت اخوی یعنی آنکه می رسد که
 طلب را از آنکار نماید حاکم شرع و می تواند اثبات نماید
 خوف آنکه تا نماید بلکه اول و دومی نماید و حاکم شرع حاکم
 شرع بکند اگر در این طلب او بکند بدینش یا آنکه برده است
 مدین و وارث بکند و می تواند ثابت نمود وقت این
 را خود بفروشد بنویس که گفته شد و باید سعی تمام نماید
 بقیمت اعلام بفروشد و اگر در این صورت که آنکار طلبش
 در اثبات عاجز شد اگر این داشته باشد و مال یا جنس
 از آن مدین بر دست طلبکار افتاد بعضی طلبش می تواند
 برداشت بعنوان تقاضا و اگر جنس باشد بفروشد و بدید
 اگر زیادتر باشد بجز بدید پس هر دو اگر چنانچه راجع را این
 نموده شد راجع برای طلب بعد از آن طلب طلب دیگر از راجع

بطلبه را من در بر زنده خود قرار دهم و همان رهن را رهن
 طلب هم نیز نماید صحیح است و هم چنین اگر طلب سیم و چهارم
 و پنجمین اگر رهنی را رهن طلب نماید و بعد از آن رهنی دیگر
 رهن همان طلب نماید بارهین اول صحیح است و همچنین رهن
 ثالث در راجع و گذار هر چند قیمت رهن اول و ثانی طلب
 که مانع ندارد وضع رهن دیگر چه اخراص استفاقت در رهن
 در نزد مرتب حکم امانت و لکن اگر تلف شود بدون شرط
 و توفیظ از مرتب ضامنیت مرتب بلکه از کسیه حبش
 که رهن است رفته است و باید طلب مرتب را تمام و کمال
 در وجه تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه نماید و از رهن
 هیچ کم و کاست نکند و اگر رهن تلف نموده باشد همچنان است که
 گفته شد لکن ظاهر است که عوض از او در مرتب در رهن نماید
 نداد و همچنین اگر آنچه تلف نماید چه بد عوض را رهن
 بدهد و نزد مرتب رهن شود اگر مرتب تلف نمود رهن را
 یا تلف شد در صورتیکه احوط یا توفیظ از مرتب شد مرتب

بعضی ازین عوض رهنی شوق دارد
 و همچنین در بعضی موارد
 باید از مرتب طلب نمود

ضامن

ضامن است و عوضش را از رهن بدهد و طلب خود را بکند و این
 حقیقت و طلب او حقیقت و اگر حقیقت بچینش شود شد آنکه
 ز در راجع باشد پای هم در بر و در زیادتی باشد از رهن
 بگذرد و میگذرد و هیچیک از رهن و مرتب را نمیرسد که
 تصرف در رهن نماید مگر بر خصصت بگذرد و اگر منفعت دارد
 مال را رهن است اگر رهن از رهن خودش باشد و الا مال
 هر کسی صاحب رهن است و باید استه مرتب مانع حصول
 منفعت برای رهن نشود شد آنکه خانه باشد یا چهارپایان
 یا ملوک و امثال اینها باید بگذارد که با جاره باشد اجاره
 رود و منفعت حاصل شود لکن تا اینقدر و دقیقه او مال خود
 باشد و بعضی زغال یا اختلاف زود و اگر مانع بقوه ضامن
 این منفعت است چه ضرر ضرر در رهن نباشد پس باید
 منفعت حاصل شود برای صاحب رهن خواه رهن باشد خواه
 غیر او چه تا هر ملک مال مالکش است و بجز رهن شدن
 مال مرتب نیست بلکه هنوز مال رهن است یا صاحب رهن
 اگر از غیر رهن باشد و اگر رهن و صاحب رهن برضا و عدل است

در این صورت
 در بعضی موارد
 باید از مرتب طلب نمود

بعضی ازین عوض رهنی شوق دارد
 و همچنین در بعضی موارد
 باید از مرتب طلب نمود

باشد در مرتبه منتفع شود مانع نماند اگر منتفع شود صافی این نیست در
 او حلال است و اگر قرض در مرتبه را این و شرط کند منتفع از این
 شود این منتفاع حرام است جزا در با است و اگر شرط نماید در وقت
 قرض دادن در انتفاع از زمین برود بعنوان اجاره مثلاً بعضی قلیبا
 اینم ربا و حرام است چنانکه است و اگر شرط باشد ولیکن میداند که
 قرض طارر ارضی است است که منتفع شود از زمین بکوت آنکه قرض
 داده است در این صورت حرام نیست لکن اول این است که نخواه
 قرضش حساب نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد مستحب است
 در قرض کن نفع بقرض ده بدو هرگاه شرط نشده باشد و قرض ده
 مستحب است و نگیرد و اگر گرفت نخواه قرض حساب نماید و اگر
 قرض نباشد بلکه دین دیگر باشد منسبه فردختن با سلف فرد
 و امثال اینها اگر شرط شود از زمین منتفع شود حلال است و حق تر است
 البته لکن باید در این مورد رعایت شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت
 انتفاع اگر معلوم نباشد و اگر نام از زمین منتفع درین باشد حلال است
 شدن یا بزرگ شدن این را حد زمین میشود درین است مثلاً صد دانگ
 شود و اگر منتفع باشد صد دانگ شود یا بیشتر بشود یا تا بقیضا باشد شد
 و اگر کمتر در پستان اینها هم منتفع در مال صاحب زمین است چه در آن
 است لکن ایاد از زمین میشود منتفع یا میشود غلاف است میانه
 اصحاب شهر و احوط بلکه اقوی را حد بودن است و اگر شرط

در این مورد که در این کتاب
 در این مورد که در این کتاب
 در این مورد که در این کتاب

و اگر شرط شده باشد دخول و عدم دخول اشکال در این است
 که چنانکه شرط شده و اگر اینجاء محدود باشد در
 کردن اما منتفع در شک نیست که در این زمین است و اما منتفع
 است که نیست که داخل زمین است در این زمین است و اما منتفع
 بشم و اگر در زمین ظاهر و خفیه است در زمین است و اما منتفع
 مرخص نموده باشند دیگر را در زمین است و اما منتفع در زمین است
 را این نمودن و امثال اینها پس دیگر که در اینکار را زمین باطل
 حرام و عوض بر آن زمین نیست مگر آنکه شرط شود که زمین شود
 یا زمین باشد بر آن یا آنکه بر آن استیفا زمین دین که زمین است
 اذن داده شده باشد پس اگر استیفا در ظاهر اعموس
 باوقیتکه استیفاء شود و احوال اگر داشته زمین شد علوی
 یا نفقه و کسوة مملوک یا مرمت مندر خانه و امثال اینها
 در حد زمین است و بر حلقه زمین است و اگر زمین در حد
 حاضر باشد و یا بیشتر شود احوال است پس از این جهت و امثال

در این مورد که در این کتاب
 در این مورد که در این کتاب
 در این مورد که در این کتاب

را من خرج نمود و اگر مطلق خرج نماید ضایع شود زمین مطلق
 مطلق مگر آنکه از جانب صاحب زمین و اگر خواهد اخراج را از
 مطلق مگر آنکه بقصد گرفتن از او باشد و غیر آنست که شاید
 بگوید مگر آنکه مطلق مگر آنکه از جانب صاحب خرج مطلق نمود
 رجوع نمی تواند نمود و اگر زمین را منافعیت منتفع شد خرج
 از بار آن محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارفت
 شد آنکه محمول را زمین نمودند متعارف نیست که قوت بود
 او را لیاقت با زمین بدهد بلکه مطلق هر دو جهت آنکه نزد او است
 متعارفت است که خدمت هم مرفی باید و از طرفین هم در آن باها
 ضایقه نیست و از این جهت است که وارد شده است در اخبار که
 ای سوار شو مطلق و بر او است نفقه اش و در صحیح وارد است
 علیه مردید مطلق میرسدش که بوار شود و اگر صاحبش
 علیه مردید میرسدش که سوار شود و مردید کند زمین مطلق اگر
 مردند باطل می شود زمین بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن

آن زنده را که قبول نماید نسیم کرده زمین بوار است
 و ارض مرده به میرسد که قبول نماید و غیر آنست
 آن زنده چه در دست که بگذرد آن زمین مطلق است
 موقوف بر صاحب و در صورت هر طرف در این و این است
 باید عالم شرح اصلاح این امر نماید اگر شد قبها و الا خود نگاه
 مردار با نسیم عادل و امینتر مکنند که نگاه دارد در زمین
 مال خود را میتواند زمین نماید مگر آنکه که مال غیر را زمین نماید
 برضا و رضعت آن غیر ضایقه مگر اشاره بان شد و هر گاه زمین
 نمود ضامن است اگر تلف شد هر چند بغیر تفریط تلف سوخت
 طاهر از حال صاحب اینست که راغرتیف شدن آن نیستند آن
 بغیر تفریط باشد بل اگر راغرتیف شدند و شرط شود با این ضامن
 نیست تفریط و هر گاه حصول نمود وقت آن دین و نیست
 را مگر آنکه گفت نماید براء دین صاحب را تسلط است که چه نماید
 را مگر آنکه گفت نماید و اما قبل از حصول میرسدش آنکه

در اخبار مختلفه خلاف
 صحیح

خودش بفرودد اینها را بر اراده و نیتش یا بجنبه نخواستار نیتش بد
 مانع از این است که اگر اینها را از این نماید صحیح است لکن ظاهر اول
 است که در این صورت نیز طلبکار نخواهد طلبش نکند و بپس کش
 و خادمش برود نماید و محرم نکند محرم تواند که نکند و اگر
 مدیون وجه حاضر کند و گوید و بچهره که زمین بازار این کردم
 بردار در زمین ببلوده چه وقتش حلول کرده و تو شرط نموده که بر
 سر وعده و وجه را که آوردم بگیر در زمین را بدی باید و بچهره بگذر
 در زمین بدهد بر این و اگر طلبکارش اینوجه نخواستار نباشد مثل
 آنکه برنج طلب داشته مثلاً البته حبس زمین نم تواند نمود و باید رد
 کند اگر وجه هر چه از بیکجانش باشد و هر چه حوکه کرده باشد بگوید
 انرا علیش نباشد و وجه دیگر را میسرش نیست الا آن خوف
 ندادن بخیاله گفته شد نیت باید زمین را بدی و بچهره نماید بازار
 دیگر هر گاه مدیون گوید که این وجه بازار طلب زمین دار است چه با او
 عهد و عقد شده که و بچهره هر وقت آورد بر سر وعده زمین را بدی

بدهد و صلح نیت محط لبه کردن از مدیون معسر و برکت و حلس
 نمودن این است و نه از این حد است تا وجه بگذرد بچهره که بپس کش
 آن مدیون واجب است که کسب نماید و قدر از اثر انفاق کند بر
 و عیال واجب النفقه اش بقدر ما بحتاج بلکه بقدر شرف و در هر حال
 آید بطلبکارش بدهد و می توان چنین کرد امر نموده با آنها که نفتم
 در آنها و داشتند و الزام نمودش بعنوان امر بعبودت و نهی از
 مسخر بلکه ظاهر فقها اینست که هر چه مملوگش باشد واجب است نخواه
 طلبش بدهد یا نفوذ شد و کار ساز نماید موقوف آن روز تا خود
 و عیالش را و لباس خود و عیالش که تحت جنابان و همچنین مثل آنها
 از ضروریات و خانه و سکنی و مملوگ خادم اینها را نفوذ شد و نیت
 و مانع را نفوذ شد و بدهد و اگر نفوذ شد و نفوذ باید که حسب
 طلب را راضی نماید که برضا دینت از او بردارد تا وقتیکه چیزی بدین
 آید الحاح دارد درین واجب مضمون است هر گاه صاحب طلب راضی بناخیز
 نباشد باید او را راضی نموده بناخیز یا بچهره را داد بهر نحو که میسر باشد

غیر خانه و خادم که محتاج سکین و خدمت باشد و نفقه آن روز در کسوت
 و لحاف و غیره و غیر اینها از آنچه بخواهد بکشد مضطر با آنها باشد
 و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد میخواهد طلبش باعث تلف شدن خود
 یا احد از اعضای او شود چه چاره دیگر بر او نباشد در اینصورت
 هم چنانکه مستحبست که طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار
 و مدیون باینکه محفلت دهد معسر را و بر او تنگ نگیرد در حد
 صحیح دارد شده که هر کس خواهد که خدا تعالی او را در زیر سایه خود
 نگاه دارد روزیکه سایه نباشد مگر سایه رحمت حق تعالی پاید محفلت
 دهد معسر را و مدارا نماید با چیز بر او بر او دست بردارد در
 حدیث دیگر دارد شده که هر که محفلت دهد معسر را یا چیز از
 بر او دست بردارد میباید بر او بر خدا تکیه کند در هر روز
 ثواب بصدق نمودن با بقدر طلبی که از او دارد و استقصا
 نماید در طلب گرفتن و محاسبت باینکه تا در جم آخر ایامند آخر را
 بگذرد و سنت است که بر الزمه نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد

مرده باشد چه اگر بر الزمه نماید بهر در مرده در جم عوض خواهد کرد
 بلکه اگر بر الزمه نموده شاید اضعاف مضاعف ما و باینکه در ضمانت
 و حال او چه باشد و سنت است که هرگاه طلب داشته باشد در خانه
 او فرود نیاید و اگر فرود آید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی
 فقهاء بلیت را حرام میدانند و حدیث معتبر وارد است که
 هرگاه هدیه بر او فرستد نخواهد طلبش حرام نماید و اگر حرام
 نکرد حرام نیست لیکن مستحب است حرام نمودن و الله اعلم
 فصل در ضمانت است و آن صحیح است شرعا باینکه بگوید
 که ضامن شدم که مخ بدهم وجه طلب ترا از فلان کس و بجز آنکه
 ضامن شد درین و قرض که در ذمه آنکس بعد از ذمه آنکس
 حرام و بذمه ضامن میباید و ضامن مشغول لذمه مشغول آنکس
 که مدیون بود ذمه او فارغ حرام است طلب آن طلبکار و ضامن
 حرام است از آن و اگر گوید که ضامن شدم که اگر او ندهد مخ بدهم این
 ضمانت نیست نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم

این در صورتی است که ضامن بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است و اگر بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است و اگر بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است

این در صورتی است که ضامن بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است و اگر بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است و اگر بگوید که من ضامن آن کس هستم و اگر او ندهد من بدهم این صحیح است

که شرط و معلق بشرط نباشد بلکه چنین گوید که هر ضامن مستحق مجرد
این قول است بینه او قرار میگیرد و ذمه مدیون خلاص است و اگر
این ضمان را از سر خود کرده و بالتامس مدیون ننمود مدیون خلاص
شد مطلقا بر آن ذمه شد و جمیع الوجوه و ضامین را هیچ وجهی باو
ببینت و هیچ حقی از آن طلب ندارد و اگر بالتامس مدیون ضمان
شد اگر بیج مدیون بر آن ذمه شد از طلبکارش لکن مشغول آن
ضام شده و باید بضمایح بدهد و همچنین است اگر ضامن شدن باین
مدیون شده باشد و ضامن باید مکلف باشد بر صحیح بینت
ضمان تا بالغ و محضون و باید رشید هم باشد پس صحیح بینت ضمان
سفیه چه آن ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس
اظهار عدم صحت ضمانت است هر گاه بغير اذن مولدیش باشد
و اما باذن مولد اگر ضام شده باشد پس بغير خود که مولد مقرر کرده
باشد و ارض شده باشد همان نحو است و احوط آنست که بغير
ایج ضامن نشود و باید که هر کس که ضامن هر شخص رضای خود رضامن

ضامن شود بدون شایسته جبر و اگر او را هر چند جبر رو باشد هر گاه
باینه شده که جبر رواست صحیح بینت و اگر باینه نشد صحیح است
و اگر بعد دعوا جبر و اگر او نماید مسووع بینت مگر آنکه بخوبی
از آنجا ثابت نماید و اگر خارج شود و دعوا نماید که مدعی علیه اش
اطلاع دارد می تواند قسم فقر العلم بدهد و اگر مدعی علیه اش اطلاع
نکند او نداشته کند کار که باعث تعزیر و فریفته شدن او شود
مانند که گوید هر ضامن مدیون تو قسم در ردل قصدش اینجاست
ما عتقا دانکه این جبر رواست پس اضا ضامن بینت و باج حال
قسم بخورد هر گاه ضمان او ثابت نشد زیرا که تعزیر موجب ضمانت
و بیچاره صاحب طلب را با ضامن ضامن خورد نمود که دست از طلبش که از
مدیون داشت برداشت بلکه هر گاه اظهار نموده که تو ضامنم اقرار
کرد که از مدیون طلب نداری بخشید و بر آن ذمه است پس از او بخواهد
بگیرد بلکه اگر اظهار نموده باشد می تواند از او بگوید و اعتقاد دارد
که این شخص ضامن است پس باینه تعزیر ضامن است باید و محض را بدهد اگر چه

صاحب طلب اگر تو انداخت ضمانت او نماید پس اگر شایع صورت
 بل اگر صاحب طلب او را مجبور نمود رضامن شدن یا آنکه مدیون او را
 مجبور ساخت و صاحب طلب میداند پس هر تو انداخته شد بد
 اگر از اثبات عاجز باشد و اگر صاحب طلب مطلع نباشد
 و مدیون مطلع باشد با مدیون دعوی نماید و بعد از عجز قسمش
 بدهد و اگر معرفی شد مدیون لقب ضمانت فرود صاحب طلب
 چه طلبش را از رضامن بگیرد و مدیون باید مقدم باشد طلبش را
 از رضامن گرفت و جهش را تسلیم رضامن نماید یا خودش تسلیم
 صاحب طلب نماید یا آنکه رضامن رضامن نشود اگر صاحب طلب
 باشد چه به صورت که همت باید که صاحب طلب نیز را فرزند
 یا بیکه رضامن رضامن مدیونش شود پس اگر کسی رضامن نبود او
 را فرزند نباشد صورت ندارد ضمانتش و اگر رضامن بفرزند
 باشد حکم بتین و وفا بعد در عده و قدرت بر اداء آن
 دین و عدم خوف در گرفتن طلب و غیر ذلک بحیثیکه بعد از

از دوجه

از دوجه که صاحب طلب را رضامن او نشود در صحیح دهد مدیون خود را
 البته غلط واضح نموده باشد و نموده از باب تجزیه تحطه او نمایند
 و بجهت وجه گویند که رضامن بجهت و خواطر جمع است البته خبر آنکه
 هیچ منتز ندارد بلکه ممنون باشد و عدم رضامن او را
 لجا حجت شماند بلکه غرر و ضرر نباشد نسبت لعدم ضمانت او را
 نیست که در چنین صورت رضامن او اعتبار نداشته باشد
 بلکه سفاهت باشد مثل صورتیکه مدیون را استطاعت ادای آن
 نباشد کجای است یا آنکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای نیست
 تر که ندارد پس بجز رضامن نشود بر رضامن رقبه او و از این است که
 حضرت امیر علیه السلام با قناده که رضامن نمیشدند حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله قبول نمودند بدون استرضای صاحبان طلب و آنچه در صحیح
 وارد شده که هرگاه را فرزند طلبکار بر او شود ذمه همت
 محمولست در غیر صورت مذکوره بلکه اصل آنست که صاحب طلب را فرزند
 الله در چنان صورت و از موثقه استحقاق بن چهار نیز ظاهر شده است
 ضمانت عدم رضامن صاحب طلب باشد محمول باشد این نحو که گفتیم

اصح در فقه این است
 که مدیون رضامن طلبکار را
 تسلیم نمیشود و رضامن
 بجزمهری که در صورت وفای
 نمیشود و وجه تروری فاسد
 و این صحیح است
 با استدلال و تقاضای
 شیخ و طایفه

والله اعلم و اما مدیون پس معتبر نیست رضا او در ضمان شدن
 از جانب او بلکه همه کس را می رسد که قرض کس را که خواهد داد کند از
 جانب او بدون حجت و رضا او بلکه منع او نیز می رسد همه کس را که
 قرض و دین او را بر ذمه خود قرار دهند و از ذمه او بردارند مگر
 طلبکار را رضی باشد چه مدیون را رضی باشد لیکن در این صورت
 که قرض او را از او بردارند یا در ذمه خود قرار دادند و بعد از آن
 نیرسد آن را که طلبکار را بخواهند دادند طلبکار را بخواهند
 داد از مدیون است تا اصلاح تسلط هیچ ندارد بر مدیون
 بلکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض تو را دادیم بیا آنچه
 طلبکار را است بیا چه باید یا یک فلسه را بیا چه باید یا هیچ نمی تواند
 این دعوی را نمود بلکه او را بر ذمه کردند و از این خلاصش کردند
 بدون آنکه او را از او چیزی بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی
 بگیرند باید باذن و حجت او ضمانت شوند تا توانند که آنچه
 طلبکار بدهند از او بگیرند و اگر ضمانت شدند باذن و طلبکار
 سازش کردند یا بگویند قدری کم کردند از طلب او و ندانند یا در آن

و بر ائمه ذمه حاصل کردند یا اینکه صلح کردند یا طلب بخشش کردند
 یا چیزی را بقیمت گران بپنجاه دللند بهر صورت آنچه را دادند
 طلبکار بهمان قدر را می رسد که از مدیون بگیرند و آنچه ندادند
 طلبکار در از او کم کردند او را می رسد که از مدیون بگیرد و اگر
 بعد از آنکه طلبکار از ضمانت گرفته چیزی را بخشید از نزد خود مانع ندارد
 و مال ضمانت تمام مال را که از راه ضمان داده بود می تواند از
 مدیون بگیرد و آنچه باو بخشیده کم کند چه بعد از گرفتن تمام بخشید
 لکن شرط آنکه توطئه و حیل نموده باشد برابر آنکه تمام از
 مدیون بگیرد و اگر طلبکار زیاده تر از طلبش دادند آنقدر زیاده را
 می رسد از مدیون بگیرند چه بابت زیاده تر ندهند و بد آنکه مالیرا
 که او در ضمانت او حقیقتاً مالیت که در ذمه مدیون ثابت شده باشد
 شرها اگر چه متنزل آن شد نباشد مثل ثمن نسیم که خیانت آن
 بیع را داشته باشد تا سلف چنین و امثال اینها و اگر بیع شد ضمانت
 بر ذمه هر طرف هر گاه بیع در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانیه

لجبش نمایند و صاحب قبض نماید اما شد امانت پس ضمان در آن
 پروصحت و صورتی ندارد بل چنینها مضمون شد عاریه مضمونه
 و امثال آن لعرضه گویند که ضمان در آن صحیح است بجهت ائمه کبیره
 عین در دست او است ضامن است که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا
 قیمت را اگر تلف شده یا در دو امثال آن برده باشد و لعرضه
 مرگوبند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان عین پس از حبه
 ائمه عین بدمه مشق نمیشود الله بعد از تلف شدن و امانت
 ضمان او ضمان مال الحلی است لعرضه منور در ذمه قرار گرفته
 و ضمان در جانب کسی که در ذمه قرار گرفته باشد و هر حال ضمان
 عهده و ضمان درک هم مرگوبند صحیح است مثلاً کسی که حرز را
 میزد و دین را مرد میترسد مسجعال حق غیر دلاید کلا یا بعضاً
 شش ضامن درک مرشود که اگر مسجعال حق خیر در اید و راضی
 باین مسجعال نباشد یا رضایش اعتبار نداشته باشد شرها شخصی از
 عهده آن نمون براید و همچنین است اگر اینجور در ذمه باشد یا بکنه

یا بکنه مبادا مال غیر براید و از بایع بگرد و اگر عینش موجود باشد
 یا عوضش را بگرد اگر تلف شده الشخص از عهده آن مسجعال براید
 که با باع برید اگر عینش موجود باشد و الله عوضش را الربع
 بعین آن نمون شده باشد و اگر نمون بگشته باشد که در ذمه
 مثل است از عهده نمون براید و همچنین است در طرف مسجعال اگر
 انهم کل باشد مثلاً از ایدید و اما ضامن عهده ضامن درک مسجعال
 بعد که هرگاه از مشرت بگرد صاحب عین مسجعال یا مرگوبند شده که
 عوض آنرا از جانب باع مشرت دید مشکل است بلکه مرگوبند چه
 ضمان مال الحلی است چه عین بیع در ذمه باع قرار گرفته است
 اصلد و مال که بر ذمه مدیون ثابت است یا حال است لعرضه حال باید
 داد یا ائمه موجود است و اولیاً اگر ضامن شو که حلال بدید صحیح
 و همچنین اگر ضامن شو که مؤجل بدید لیکن باید اجدر ابعین نماید
 و اما مؤجل را اگر ضامن شد که با جحد خودش بدید صحیح است اگر
 و همچنین اگر ضامن شو که بعد از آن اجدر بدید لکن باید که معین نماید

و اگر ضامن شد که حال بدید یا اجلس را پیش اندازد بغیر قبل
 اجد بدید اشکال دارد اگر دین باشد چه اجد در دین منقطع
 هست از ثمن شرعاً و عرفاً و قدر از دین زیاد است باز اهل
 پس ندارد که آنچه در ذمه مدیون است ضامن شود که زیاد تر
 بدید چه ظاهر ارباب است و مع ذلك ضمان مالم یحیی است چه زیاد
 داخل مالم یحیی است و هر کجاست باشد ضمان چنینی دلیل نیست
 بر حثت بل اگر قرض باشد باک نیست چه اجد در قرض باز
 چیز نیست در جانا و تبرع تجاریست و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است
 که از ضامن بگیرد نیز ضامن شود و بعد از هر یک که بدون اذن
 ضامن شد نمی تواند که آنچه را ضام شده از مضمون عنه اش ببرد
 بغیر کسیکه ضامن او شده و اگر اذن ضام شده می تواند گرفت
 و اگر همه واقع شد یا صلح بکند مثلاً می تواند از مضمون عنه اش زیاد
 ازان بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است در ضمان دور زدن هم مثل
 آنکه مضمون عنه بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن بشود و آنها

و دعه آن نموده این ضمان مهم نیست بلکه از مقوله آن مرشحی که ممکن
 دعه که کرد و فایده است شرط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محمل
 مشغولست بان طلب و اگر محال علیه داد بعد از دادن بر الزمه مرشح
 یا اگر قبول کردن محال علیه تغیر بر مرشح محتمل را بکن که از راه تغیر
 شرط بهم رساند که از محال بکند و الله اعلم و معلوم شد که حواله
 شرعی در صورتیست که حمید مشغول الذمه محال و محال علیه مشغول الذمه
 حمید باشد پس حمید طلبی که از محال علیه دارد خواه طلب محال که از
 حمید دارد در مدیون حمید میباشد که قدر طلبی که حواله بر محال علیه کند از
 محال علیه طلب داشته باشد و قدر را یا بدیش پس اگر کمتر طلب داشته
 باشد در زیاده از طلب حواله نماید و محال علیه قبول نماید مقدار
 طلب حواله است و آنچه زیاد تر است ضمانت قبول آن نخواهد
 که اظهار اشتغال الذمه خود بان وجه نموده بان نحو که گفتیم
 دعه دادن حکایت چنانکه دانسته و طلب محال از حمید و طلب محمل
 از محال علیه هر گاه از یک جنس و یک وصف باشد اشکالی نیست و اگر

۳۰۵
 و اگر مختلف باشد پس موقوف است بر افر معاوضه هم باینکه آن
 دو صغیر را که محمد از محال علیه طلب داشته برداشته و رضا هر سه
 بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند و ثابت در ذمه
 باشند اگر چه بعنوان عدم استقرا باشد بخوبی که در مال ضمان کفتم
 خواه آنکه مثل باشد یا قیمة و شناخت سابقا که مثل کدام است و قیمة
 کدام و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمة کجبه جهالت و این مردود
 باشد که منضبط میشوند و صفت و قیمت و این معاوضه بر رضا هر سه است
 و بدانکه کفتم مجرد تمام شد حواله در رضا هر سه مال و طلب محال
 مشقت میشود بدیته محال علیه و بر هر سه ذمه محمد پس رجوع نمیتواند
 کرد محال بر او بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال علیه
 پس بعضی میگویند که اگر محال محمد را برابر الذمه نمود سوا حواله
 و جدا گانه از آن رجوع نمیزد و اگر رجوع کرد و الذمه رجوع می تواند کرد از جهت
 حدیثیکه ظاهر در این معنی است و وجه ثبوت که بنا بر حدیث و قول آن
 بعضی بر اینست که مردم بسیار اوقات از کسر طلب دارند میخواهند طلب

طلبان وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هرگاه بدهد
 آن بگوید که طلب را از فلان کسر بگردان گفت میدم نمی فهمند
 از این معنی حواله شرعی را بعبارته طلبان مجرد قبول این معنی از ذمه
 مدیون برخواست و مدیون بر برابر الذمه شد و این را
 دیگر رجوع مدیون نیست اصله و رأی بلکه چنین میگویند که
 طلب که از مدیون دارند هر کس بدهد خواست و از جمله هر کس
 که است که مدیون گفت بر او طلب را از او بگردان میروند
 اگر آنست و او بدهد و الله باز بر میگردند پس مدیون آنکه گفته بود
 نداد خرج از تو میگیرم طلب را نگاه باشد که خیال ضم ذمه آنست مدیون
 می کنند نه آنکه اشغال یافت از ذمه مدیون باینکه پس از این معصوم
 در آن حدیث شرط کردند که اگر محال بر برابر الذمه نماید محمد را جمیل
 بر برابر الذمه مشوه و الله فلاشاره است بجهت کفتم نه آنکه بعد از
 آنکه حواله شرعی بعد آمده باشد نیاز احتیاج هست باینکه محال جمیل
 بر برابر الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون

آن اینست که طلب از ذمه مجید منتقد شود بزمه مجال علیه و ذمه محلی
 شود بالمره و مجال السنه و فهمیده عقد چنین و اگر او را فرستد
 و شرط نمود که هرگاه طلب بزمه مجال علیه قرار داد در ذمه تو بزمه
 مطرد مجال علیه قبول بفرموده و عقد نزد چنینی بعل آمده و صحیح
 شده احتیاج دیگر باقی ماند بشرط خارج علیه چه حواله نمیکرد
 مگر آنکه گوئیم که بر آن تاکید است و رفع تویم که مبادا غفلت رود
 ما آنکه تویم صم ذمه بزمه کنند ما غیر باز بر مسکود با آنچه باقیم
 حال باید عقد حواله بدانند که چه معذرت دارد و غیر آن را نیز دانند
 و در عقد عبارت گویند که معلوم شود که چه مرادشان است و اگر
 گویند ما عقد حواله را می کنیم و چه صم شرع آن چیست ملتزم می
 هر چند ندانیم که چه است احکام شرعی است و در دست است بلکه اگر
 گویند که ملتزم می شویم هم ضرورت نیست بلکه حکمها شرعی است
 لازم می شود و اما اگر عبارت عقد حواله از این است بزمه و بدانند
 که معنی عبارت چه چیز است صورت ندارد و باید غیر بدانند و

و قصد نمایند و لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از این مسموع
 نسبت لظا هر شرح مگر آنکه اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند
 بر مدعی علیه خود و قسم نفر العلم در اینوقت میتوانند داد و اگر بگویند
 ما این عبارت را تویم و معاینه کنید انیم و آنچه معاینه است
 راضی هستیم که بعد از این فایده نمیکند و صورتی ندارد و اگر بگویند
 از طرفین دعوی نمایند که معاینه امر دانستیم و بدانستیم عمل آوردیم
 عقد را ظاهر اصلا با او است چه اصدا در انقال مسلم حمل بر
 صحیح است و آنکه بگویند معاینه است باید اثبات نماید یا قسم دهد
 بعد از عجز از خواهد و اینها که کیفیت مخصوص عقد حواله است
 بلکه جمیع عقود و ایقاعات همین حالت دارند و الله لعلم
 در ممکن است که بجز دانند بگوید مجید مجال که وجه طلب را در
 فلا نکر می گویم که بده بود و مجال قبول کند و فلا نکر می قبول کرد
 که بدهد از ذمه مجید منتقد شود بزمه مجال علیه بعنوان لزوم در
 شرعیه یا آنکه بگوید وجه طلب را از فلان لسان و مجال و فلان

در کفالت است

بکفایتش و منع کرد که کفایتش مشروط با وجود آن هرگاه کفایتش
صحیح و دانند چه هرگاه احدی در دعوی باعد داشته باشد و نزد حاکم
شرح طلبد او را برابر طردن دعوی او لازم است بر او که حاضر
پس هرگاه مکفول له دعوی او داشته باشد و نزد حاکم شرح
او را استحضار نماید برابر طرد دعوی او باشد حاضر شود و مکفول
له او را استحضار نماید برابر طرد دعوی او و کفایتش را و کفایت
له است در احضار و طلبیدن و بعضی گویند که شرط نیست
رضای او هم تا اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او و او را
بیع دعوی او نیست و دعوی مکفول له با وجه رجوع دارد و در
جهت از سر خود کفایت او شد بدون رضای او و کفایت مکفول له
همان نحو مکفول له است چه فعد و کفایت همان فعد مگر آنست که در کفایت
از حقوق جاری است و کفایتش را تواند خود را فسخ نماید و بروت
جنون و امثال اینها نیز فسخ می شود این کجا و عدم امکان فسخ
و تحقق حق شرعی بعنوان تسلط شرعی کجا با اینکه مکفول له دعوی او

بکفایت

در کفالت است

بکفایت او و کفایت دعوی با مکفول میکند و کفایت او شد پس
از این جهت یا حاضر شود پس می تواند گفت که چه کار داشته
کفایت نمی نشد یا اگر و کفایت طفول له شود برای استحضار و از جهت
و کفالت بطلبد در آن وقت او را با آنچه و کفایت شد بیع فعد
نیست و کفالت در همه چیز جاریست و این باید علیحدگی بخواند
و احکام علیحدگی در رد و احکام کفالت بسیار است همچنانکه
شناختی و خواهی شناخت بهر صورت احوط است که در کفایت
مکفول باشد تا تمام احکام در آن جاری شود و اگر نشد و کفایت
مکفول له بشود و استحضار نماید و بعضی میگویند که شرط نیست در
کفالت تا جبریت است اگر کفایت شود که بعد از عقد بدیهه باشد
احضارش نماید و بعضی این را شرط نمیدانند و شرط در کفایت
است که بالغ و عاقل و جابز تصرف باشد و اینکه مکفول
معین باشد نه اینکه بگوید یکا از این چه نفر را حاضر نمایم چه
عقد لازم بجز عقد شغول الذمه است بجز بیع و تقصیر
و نه بجز معین شد شغول ذمه است بر او یکا از بیع معین یا یکا
از تمین و امثال اینها و درستی که فاسدند تا مدتی با اینکه عقد
چنین عقدی را بید نام خاطر جمع معلوم نیست و دانسته باشد

و عاوی حال احوط زک چنین کفالت است البته در کفالت
 مذکور شد شرطش این است که اجدر معلوم نماید تا آنکه ضرر
 و ضرر و عدم تعیین اشتغال الذمه بعد نماید و اگر مکان
 تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام
 منصرف باشد و آن نیز تعیین است و شد وقت و مکان
 شرط دیگر اگر بعد از این عقد باید تعیین شود و باید
 کفیل بعد از قبول و فایده بهمه آنچه کفیم از وقت مکان
 و شرط پس اگر احضار نمود با اخلال یکی از اینها و جهت
 قبول نماید کفول لم و کفیل از جمله بیرون یا مگر آنکه
 راضی نماید کفول لم را در وقت از آن حقیقت بر دارد و اگر احضار
 نمود چو کفیل شرط نموده پس تسلیم تمام نموده بری الذمه میشود و اگر
 نکرد و استماع نمود از کردن میرسد او را که جس نماید تا حقیقت
 نماید و وجه میگوید اگر دعوی کفول لم با کفول مال و
 حقیقت که دیگری میتواند داد و او را بری الذمه نماید کفیل
 لازم نیست که احضار نماید پس بلکه اگر احضار نمود و طلب
 کفول لم را داد ساقط میشود از او و جبر احضار چه کفول
 بری الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار

نیست بنا بر دعوی قصاص شد یا زوجیت مثلا لازم است که
 احضار نماید البته و بعضی میگویند کفوله تسلط دارد کفیل را
 الزام با احضار نماید مطلق و جسدش نماید تا تسلیمش نماید هر چند
 و خویش با کفول از قبیل مال شد چه غرض تفاوت میباشد
 لکن این اشکال دارد چه ثابت و محقق است که هر کس دین
 بر کس میتواند داد نماید و بعد از او انقضی از کون آن کس
 ساقط میشود بری الذمه میشود و چنین فرض کند کفول لم که
 کفیل شده بود و آنچه است که لای دین چه میکند اگر دین
 را بر آن کس از او طلب شد نزد خود دیگر چه میتواند
 بگیرد و الزام با احضار او فایده نماید یا آنکه دعوی شخص دیگر
 مال و طلب تنها نیست بلکه اسری دیگر نیز است میتواند الزام
 با احضار نماید پس نزاع لفظی است و هر گاه کفول مرد بری
 الذمه شود کفیل چه کفیل بری دین او شده بود و او مرد مگر
 آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد در این
 صورت حاضر نماید جسد را و شد بری است هر گاه غایب
 شود بقیع منقطع چه هیچ خبری از او نباشد و معلوم نباشد
 تا که معلوم باشد و دولت دارد میشود کفیل بقدر رفیق تا آنها

که مکفول در آن است و بر کشتن از آن در این دولت گرفته
 بعد از حلل اجدر مطالبه حضار باید داد و اگر مکفول
 حاضر نشود مکفول له بر سر وعده که با کفیل شده بود حضار
 نماید در آن ساقط میشود کفیل حق حضارش در بری الله
 میشود و از کفالت بیرون میاید و همچنین است اگر حاضر نمیشود
 اجبه تسلیم مکفول له نمیشود اگر کفیل کفالت تمام شد برای
 مکفول له یا بیشتر بر تسلیم همه نماید و بری الله میشود
 یکا و همچنین است اگر کفیل زیاده از کفیل شده باشد
 احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای حضار شش
 در وقت یعنی همینکه با حاضر نمود دیگران ساقط میشود
 حق حضار و میشود شش کفیل کفیل شود و شش دیگر کفیل
 نماند و کذا در احکام کفالت است تقصیر که کفیم نسبت بر
 باید مراعات نمود اگر کسی مدیون را با نمودار دست صاحب
 طلبش که گرفته بوش و دستش برای استیفا حقش بر او
 لازم است که حضار او نماید و وجه طلبش را بدو بخوبی
 کفیم و اگر حق مال نبود باید حضارش نماید و بس ممکن
 است و الله اعلم است او را باشد تا ممکن است و در حدیث

و گفته شده که کفالت در حد و در دنیا باشد و فتوی بعضی از این
 در اجاره **فصل** در اجاره و در آن عقدی است که منفعت
 چیزی را بکس فانه و چهار پاد غلام یا از دو پهل اینها است
 از ملک مالک منفعت بیرون میکنند و ملک که دیگر میکند بعد
 لزوم و چنانکه هیچ کارش این است در عین در مال مشتری میکند
 بعد از آن لزوم اجاره کارش این است که منفعت عین را
 ملک مستاجر میکند بعد از آن لزوم دانکه منفعت را میدهد از
 مدیون میکند و اینکه بگیرد مستاجر میکند باید که مستاجر بود
 ارجح بالغ و عاقل و رشید و مختار باشند و باید بود منفعت
 را در اجاره میدهند ملک خوش باشد و اگر ملک خوش باشد
 باید که مالکش یا ولی یا وصی او بدستوری در حق کفیم
 دان کند است که در اینجا کفیم و اگر چه کلام نباشد عقدش نقد
 است بهمان گونه که در حق کفیم و عکس نیز همان گونه که در
 اینجا کفیم و مستاجر نیز چون مدیون باید برای خود استیجار نماید
 و کفیل یا ولی یا وصی باشد بهمان گونه کفیم و همان حکم و همچنین
 باید وجه اجاره یا مال خوش یا مال مولکش یا مال کسی که

در اجاره
 در آن عقدی است که منفعت
 چیزی را بکس فانه و چهار پاد غلام یا از دو پهل اینها است

در اجاره
 در آن عقدی است که منفعت
 چیزی را بکس فانه و چهار پاد غلام یا از دو پهل اینها است

عرضه که جبارت از منفعت و وجه اجاره شد از جبارت عقد
 بجز در عقد تنقید میشود هر یک دیگری با اینکه منفعت تنقید شود
 مستاجر دو وجه اجاره تنقید میشود بجز در انتقال بعنوان از آن
 بجز در منفعت نمی شود نه بمرت بجز در صورت مستاجر و در عقد
 بدار بنامی است نمیشود مگر آنکه شرط شده باشد که شخص مستاجر
 خودش بنام آن انتقال ببرد و همچنین در طرف بجز شرط شده
 باشد نفع و عهد خودش بعنوان دیگری بجای او هم چه در این
 صورتها عقد باطل میشود بجز در صورتی که شرط شده بود
 خودش بقبول لاجرم آنکه صحیح است و تنقید برایش میشود چه
 انتقال بدارت خلاف شرط است و اگر شرط شده باشد
 بمرت باطل نمیشود و نیز دیگر از چیزهایی که خواهیم گفت که
 آنکه بر رضای یکدیگر دولت از مقتضای عقد بردارند و از
 تقابلی بگردید یا آنکه بی از بی با رضای هم رسد و در ضمن
 منفعت ادرا اجاره داده بود با رضای اجاره نمیشود
 خانه که با جاره داده بود یا جاره با و امثال اینها از وقت
 بجز در اجاره نمیشود بلکه تأدیرت اجاره بجز در وقت
 همان مستاجر است و این بدان منفعت مال مشتری خواهد

فصل در اجاره است
 در اجاره است

در اجاره است
 در اجاره است

بوت مدت منقضی شود از وقت منفعت از مشتری خواهد شد
 بیع معین و این در صورتی است که مشتری میداند که با جاره
 مدت آنکه بجز در آن مدت و اگر نمیداند و در بیع صحیح
 است لکن بعد از آنکه معلوم شد که در اجاره دیگری است چهار
 دلیل بیان فتح یا امضای عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره
 منقضی شود همانا یعنی تسلط بر ملک که اجرت این مدت را از بیع
 استانبول بجهت آنکه اجرت این ملک است که فریده و مال او شد
 چه در وقتیکه خرید منفعت مال مستاجر بود و ملک ملک است
 نو بجز بعد و آنکه بر او هر مالک بعد از آن را فروخت پس
 منفعت منفعت ملک مشتری نیست تا انقضای مدت بیع
 شمن معین را بازار معین بعنوان قرار داده و در بیع همیشه
 شمن بازار معین است و پس بلازمه معین است آنکه منفعت
 در داشته باشد مال مشتری شود از تبعیت معین همانا بدلا
 عوض چه شمن هیچ چیز را آن مقادیر منفعت نیست یعنی
 منفعت بیع داشته باشد یا قدر از ادوات نداشته
 باشد عیب و نقص است نسبت باین معین بیابان کار و اعمی کرده

که عین با چنین عیب را بیشتر فروخته و خفا عیبش کرده
 و اظهار نکرده مگر آنکه ندانسته این کار کرده شد آنکه
 دیگر اجاره دانه بود و او خبر نداشت با آنکه خفا
 شده بود چه در این مورد اما اگر چه حرام نکرده مکن
 باز مشتری اختیار فسخ دلخواه میسر باشد بلکه با
 ارزش چه ارزش در صورتی مستحق می شود که نفعی باشد که
 باز او او متن عقد بهایم ملحوظ باشد چنانکه تحقیق
 او را در حاشیه شرح ارزش رسولانا احد له و بیایه
 کرده ام و لذا آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر مشتری خبر
 داشت با جاره لکن عقدا آنکه مدت کمتر است فرید
 و ظاهر شد که بیشتر از آنچه بر او ظاهر بود است
 اگر چه کبوز باشد و اختیار فسخ دارد و اگر باج را
 عقدا این بود مدت زیادتر است و باین
 شرط فروخت مشتری و اگر ظاهر شد که کمتر است

سابقا در شرح عیب
 عیب فسخ از حقیقت ملک
 و معتمد است
 عین و منفعت
 خلق است

یا آنکه بشرط این فروخته بود مدت بیعی نسوا
 این نفعه باشد بجهت آنکه در اجاره دیگری است
 احوط هر شد که در اجاره کسی نیت پس اگر مشتری
 مالما عا در اسلوب نفعه فرید منفعت مال باج
 است بجهت اینکه سابقا حق له بود و مستحق مشتری
 نگردد و اگر مشتری مطلق نبیعه و فریده مطلقا باید
 بداند آنکه ظاهر شد که با جاره کسی نیت منفعت
 در بیشتر بگذارد بجهت آنکه عقدا مطلق کرده
 بود و مقتضای مطلق آن بود منفعت ملک
 را بیشتر گذارد و بیع عین آن در این سلبا
 شد حال آنکه منفعت مال مستاجر کمتر بود
 از آنچه همان داشت و اگر مستاجر فسخ اجاره
 نموده بداند آنکه باج فروخته بود عین را
 و مشتری باین نحو فریده بود منفعت مال

باج است بجهت آنکه سابق ادب و مستقد
 مشتری نکرد و اما اگر مشتری خبر نداشت بطلق
 فزیده بود ظاهر است که باج باید منفعت را
 مشتری داد که در وجهت عقدی که با او کرده بود
 چه منفعت را باج بعد از فسخ مستاجر با مشتری
 داد که در مقتضای عهد و عقدی که کرده و اگر
 فسخ نیکرد مانع بهر سبب بود مقتضای عقد را
 همچنین باطل نیست اجاره بجهت حدوث
 عیب در احوال عین چه آن موجب خیار بشود یا نه
 فسخ عقد یا بضر آن بمانا بودن داشته اگر چنانکه
 آن عیب نقص نباشد چه بازران چیزی از عیوض ملحوظ
 باشد نزد ارباب خبره آن معامله دال بر ارض خواهد بود
 بحسب ظاهر با آنکه آنقدر عیوض که ملحوظ است در تقابل نقص

لازم نیست داد کردن مستاجر
 مشتری خیار است چنانکه در
 فسخ عقد گفته شد

مستاجر در اجاره خیار
 ارض است از نقص عیب
 یا هرگاه در عیوض
 خیار فسخ را خواهد
 بود

ندهد مستاجر آنکه خانه را اجاره نموده که بیوات متعدد داشته که باز
 هر یک قدر از وجه اجاره ملحوظ بود پس مستاجر از آنها باید خبر
 شد و اینکه عیب هم رساند که اشغال ملحوظ از آن عیب نشود
 علی هذا الظایره و متحدث و عیب است بلکه ظاهر شود که در
 حین عقد العین موجود بود ولیکن اگر موجود است این عقد را
 کرد و مطلع است مستاجر را غش نموده و غش حرام است و اگر
 تواند عیب را زایل نماید بجهت آنکه نقص است مستاجر بعد نباید
 داد آنکه نمود این نحو خیار از مستاجر بر طرف مستقر در زوم کجا
 خویش خواهد بود بلکه هر عین که واجبه لازم باشد که از آن
 نماید بجهت آنکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب ندهد مگر آنکه
 عقد چنین باشد که فسخ منفعی که مال و حق حرام است بتو
 بعنوان اجاره دادم پس نگاه ظاهر شد باید دارد یا بکتر دارد
 بر آن لازم نیست که هم رساند چه منقعه بود بهر صورت بتو
 دادم بلکه گفته بود که آنچه را دارم بتو دادم چه میان این دو خوف

ظاهراست و از این است که فقها گفته اند که اگر مندم شد مسکن
 مستاجر اختیار نسخ دارد و تسلط ندارد بر موجر که الرام نماید
 تعمیر مندم چه او منفعت میدهد آنچه بر موجر است التکلیف مندم
 نماید آنچه را اجاره داده بود و آنچه موقوف علیه انتفاع است مثل
 درگاه و کلید یا تعمیر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین
 باطل است خواه اجاره تلف شد العین که اجاره شده بود در آنجا
 انتفاعش هرگاه تلف شدن بعد از عقد بلا فساد بود بلکه تلف
 شد بعد از مدت که مرزوان مستاجر قدر انتفاع از آن برود
 چه نسبت به انقدر صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد
 خواه نبرده باشد و اما نسبت بقدر تلف شده پس باطل است
 بالمره اگر تلف بالمره شده باشد و شرط شده باشد انتفاع
 همان عین و الا حتمش گفته خواهد شد و همچنین باطل است تلف
 شدن بعضی غنیمت که اجاره شده بشرط آنکه بعضی که باقی مانده
 ممکن باشد قدر از منفعت از آن استیفاء نمود در چند طایفه باشد

در این باب
 مستاجر
 مستاجر
 مستاجر
 مستاجر

چه نسبت بان قدر صحیح است نسبت بان تلف شده است
 اگر تلف بالمره شده است و در این صورت جبار بعض
 صفتی در هیچ کدنت دارد یعنی جبار بیانه نسخ عقد
 امضا و عقد بجز اجرت سیمی در عقد یعنی ان
 اجرت را تقسیم میکند بر سراج و بان همه برسد
 و اگر تلف بالمره شده باشد در این صورت و صورت سابقه
 بلکه نفقه و بی بهره رسانیده جبار حجب دارد و کفتم ان
 جبار را مگر آنکه شد مسکن مندم شده باشد که مالک غیر
 تام تر از تعمیر نموده بخوبی که هیچ نقص در حق مستاجر نشد
 و همچنین باطل است خواه اجاره باز آمدن عین مملوک
 پس استیفاء کرده میشود آنچه مانده است از آن منفعت
 از مملوک بعد از آزادی هم و بعضی میگویند تسلط بر لزار
 شده نیست بعد از آزادی بلکه باید اجرت شد انقدر را از
 اما استیفاء کند اگر در این عقد شرط نسخ برای خود یا برای
 آنچه نمایند صحیح است شد آنکه در هیچ کدنت و شرط
 در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بر آن از آن با بقا

در اجاره
 جبار
 جبار
 جبار

درخت را در وقف میکنند و وقف جنس نمون صحت
 و دادن منفعت بر قوف علیه و این ترمیمت فاسد
 منفعت در وقف و امثال آن مجاز است از حد
 و محصول از چیزی و تا آنست خواه عین باشد خواه
 منفعت که سابق برین است و آنچه در اجاره معتبر است
 انفا بر عین است بجهت آنکه اشاره شد اکاصد
 که حاصل چیزی و تا آن باشد اگر موجود است نقلش
 بجنودان بی حالست و اگر موجود نیست نقد بجنودان
 است و انفاش بلفظ اجاره که مراد از آن بی باشد مجاز
 بجهت شباهت به با جاره دارد مانع از حد بر کار صبیح
 لفظ استعمال لفظ در بی مجازی نایم چنانکه اظهر در این
 صورت احکام بی مراد از عبارات و غیر آنها و همچنین
 اگر لفظ بی مراد نقد غیر عین شد قدمت عهد و شباهت
 آن استعمال نایم مجاز از این اجاره است و احکام اجاره
 در دو اسرار معلوم و هرگاه که اجاره در دو صورت از برای
 کردن کاری میرسد در اولی آنکه در بی منفعت کند

خوبتر است یا مملوک تنهائی بکند یا با دم دیگر اگر چه
 اجاره نماید آن را هم مانع از حد کرد که شرط شود
 عقد اجاره هم خوش بهر ادور و غرض نه بملکش و نه
 بد دیگری یا آنکه شرط شود خود یا مملوک نه دیگری یا خود
 دیگری نه مملوک و دیگری معین باشد که هر چه بدیهین
 نباشد خلاصه بهر گونه شرط شد بد مقتضای حد
 شود و اگر شرط شد لکن قرینه است که مراد کردن خود
 بنفسه است یا خود و فلا نکس معین شده بهر گونه قرینه
 دلالت نماید بهمان که معمول دارند و از جمله قرینه آن
 است که معمولی باشد و طلاق منصرف بان شود
 چنانکه حال در اجاره دادن خود برای عبادت کون
 شد صوم صلو و حج و غیره چنین است بلکه در استیکر
 کردن بعضی اجرت که بگیرند صورتی ندارد و نه
 قصد قربت و خلاص است و تا اجاره نمهند خود را
 و با جاره دادن بر خود اجرت از صورت نمیکرد
 صحت آنها لکن از فقها بعد از ذکر جهات منفه میکنند
 و ذکر میکنند واجب بجنودان الزام بر خود را مستثنا

باجاره در اجاره است
 و کیفیت قصه کرد
 اجاره ای که در
 قصد است
 و اجاره ای که در
 قصد است
 و اجاره ای که در
 قصد است
 و اجاره ای که در
 قصد است
 و اجاره ای که در
 قصد است
 و اجاره ای که در
 قصد است

یا عهد یا مین یا استیجار و بعد از وجوب برفس قصد
 و اخلاد صحراناد است بم سید در این میشود که آنکه
 بر خود واجب سازند و مینا براد و جب شود و حال
 دلوه هر گاه در ضمن عقد شرط نمایند اختیار
 باشد بر یکی اجاره در وصی باشد یا نیک بعد از عقد
 بر اولاد نم شده باشد که جهادت بهر لودر با آنکه استیجار
 نماید دیگر که بر اولاد نم شود بهر لودر و این حال
 بر نیت و این موافق قواعد است پس در است است
 لکن در این صورت نیستند آنکه از اجرت که قرار
 بود در عقد چیزی را برای خود بر لودر و کمتر از آن استیجار
 نماید دیگر که آنکه محلی نماید با زار آن تواند نقد
 تفاوت را بر لودر چه در اجاره که بعضی صحیح و بعضی
 معتبر است دلاد شده چ شمی خورا با اجاره سید
 برای محلی پس نمیکند و بر یکی سید در پس یک سیکر
 در این جواب فرمودند که کند چنین که آنکه در آن
 عملی کند ال غیر ذلک از جبارانه که این مضمون را
 در ایکنند در استیکه شرط اجاره نیست که منفعت معلی

باشد و معین تا منتقد شود بلکه استاجر و معلی
 یا بقدر عهد است شد خطا نه در معلوم بهداری چهار
 تا موضع معین و مثال اینها با بقدر مدت شد آنکه
 یکماه یا طلی نماند یا یکماه سواری چهار بار یا بدین استیجار
 و منفعت در ضبط آن سیر نیت که بزمان با بدین زمان
 ضبط شود شد کنای فانه و شیر دارن بر ضعه و مثال
 آن و اگر شرط نماید محلی در طرف مدت معین بعد
 لودر مانع ندارد و صحیح است هر گاه بهر شهر در لودر
 بهر اید و شرط نیت در مدت را متصد بعد اجاره
 نماید پس میشود مثلاً ماه رمضان اجاره در خانه
 معینش را لذت بتدار و کجیم یا محرم یا مثال اینها تا
 انقضای مدت معین و اگر شرط نماید در ابتدای مدت
 از حین فراغ از عقد اجاره شد صحیح است بلکه
 هر گاه از آن حین منفعت مال خودش باشد یا اگر
 از خودش نباشد عقد را این چنین بعنوان فضولی
 بعد از در دست فضولی را و صحیح است چنانچه در
 مطلقاً نماید یا نیکه که یکماه یا ماه و معین نماید
 و ابتداء آن از که باشد صحیح است البته در ابتدای

از زمین فراع از عقد خواهد بود بخوبی گفته شد شرطیکه
 معبودی نباشد و از آن فعیده شود ابتدای بیعت و تعیین
فصل در احکام اجاره اول هرگاه در آنچه
 اجاره کرده اند عیب ظاهر شد چنانچه که موجب تفاوت
 در منفعت شده اختیار دلاله مستاجر در دفع اجاره
 و در مضار آن به آن اجرت مشروط و بعضی بگویند که
 میرسد ادراک که در آن کبی که تفاوت بسیار صحیح و
 منفعت تفاوت نیست بخوبی که در بیع گذشت و این
 حال از قوت نیست بچنینکه در بیع مذکور شد و ظاهر است
 تا آنکه در اجاره در آن زمین یا غیر از آنجا یک از دیگری
 اجاره کرده شود یا کمتر از آنچه اجاره کرده شد یعنی
 اجرت سببی اجاره ثانیه را زیاده نماند از اجرت سببی
 اجاره اوله خلاف است میان فقها و احوط چنانچه
 است خصوصاً در درکان و خانه و اجیر که ضرر در باشد
 و خصوصاً در صدقیکه اجرت طلا یا نقره باشد خصوصاً
 زر نقره و زر طلا ثالث اجاره در آن زمین کند
 یا جو که در آن زمین زرع کند و از آن حاصل شود
 خلاف است و احوط چنانست بلکه احوط چنانست

در این باب در اجاره است
 خصوصاً در بیع است
 در بیع است

از کذب

از کذب و جو دیگر هم در آن زمین زرع شده بلکه کند
 دیگر با جوی دیگر زرع شده باشد غیر از آن اجرت
 رابع هرگاه تعدی نمود مستاجر در چیزی که اجاره کرده است
 با فراطی یا تفریطی ضامن قیمت آن عین میشود قیمت
 وقت تلف و عینی بگوید قیمت روز خصم راضی
 است بلکه بعضی بگویند که اگر ایقیم از روز خصم نازد
 تلف دین در زمین است اوقی باشد بلکه ظاهر اوقی است
 در هرگاه اختلاف در قیمت آن شد و متدان تعیین نمود
 بر وجه با هر خبره یا غیر آن شود و آنکه قول قول مستاجر
 است و منکر است و بر مود است که ثبات بیاد آن باشد
 و بعد از آن قسم در مستاجر را در محاکمه آن بعنوان بار
 محاکمات طی شود فاسخ جایز است که اجاره در آنجا
 را که اجاره کرده باشد از دیگری و شرط شده باشد که
 استیفاً منفعت مستاجر بخرید کند یا قرینه نباشد که
 عقد اجاره ایشان سلفش بان منصرف شود و بشرط
 مزید یا قرینه مزید غیر می رسد که اجاره دیگری بر او زمین
 حکم دارد چنانچه یا با غیر چنانچه از جای که صحیح است چنانچه

در این باب در اجاره است
 خصوصاً در بیع است
 در بیع است

لکن تسلیم مستاجر تا آنکه نماید مگر باذن صاحب عیال یا غیر
 اوقی جمله تسلیم است بکسیکه نامقید نباشد و بدو برود و قرضه
 نباشد که صاحب امثال این مال را تسلیم نیکو که استیفاء
 منفعت کند ساکن کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که
 بدیگری بدهد و انقدر را کمتر از آنقدر خود قرار داد مگر آنکه
 در آنچه غیر عمل در آن قبول نموده کاری کند که اجرت داشته
 باشد هر چند اجرت قلیع باشد که بان کار و عمل صلال کند
 از زیارت و تفاوت را و حیاط است که چنین کند و خوش
 نکند و اینکه کفایت در صورت است که شرط کرده باشد صاحب
 انقین که عمل در آن میکند آنکه عمل در آن را مخصوص بدو
 خودش کند منفعت بدیگری ندهد و قرضه هم نباشد بر اینکه
 باید خودش منفعت کند و اگر یکی از اینها نباشد نمیتواند
 داد بلکه خود باید عمل کند و ضامن است اگر تسلیم عین کند
 صاحب ظاهر است که علفه چهار پای اجاره شده در باران
 و غیر آنها از اوقات دیگر صاحبان چهار پاست
 مگر آنکه شرط شده باشد مستاجر کند خود در صورت غیر
 شرط هرگاه صاحب چهار پای و کبیر و آدم او پیدا باشد
 علفه و اسبان حیوان بدهند باید مستاجر بدهد

و نکلارد

و نکلارد که تلف شود چهار پاست و هرگاه که دارد بقصد
 اینکه عوض از آن بگیرد از صاحب چهار پاست و از کفایت
 و حق دلزد و اگر بخشد بصاحب بی ترنگی و با نیکو دارد
 بری الذمّه خود صاحب نمیتواند بگیرد مگر آنکه صاحب
 بر عا با و بدو در آنچه هرگاه صنعت کار فاسد شود چیزی را
 که داده بدهد با و که اصلاح آن نماید و بسازد و ضامن
 است هر چند حاذق و ما هر باشد هرگاه ظاهر شد که از
 کار و شغل او فاسد شده و ظاهر او فاسد در آن نیست
 و از آن جمله است طیب و جراح و اشغالها هرگاه بدو آنچه
 ایشان مردن یا تلف محض و ضایع شدن یا موقوف شدن
 و شد آنها بعد از هر چند ایشان واجب شد و او
 و معالجه کفایت یا عینا چه این با ضامن شدن منافات ندارد
 و وقتیکه ظاهر شود از معالجه ایشان مردن یا تلف محض
 شد یا شد آنها و اگر کسی بر است از ضامن از مردن یا تلف
 موقوف یا و او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن یا تلف
 شدن از معالجه بعد از مردن تقصیر و مسامحه از دست
 و بعد وجد از ضامن نباشم و ایشان را ضامن شود بجهت ضامن

نباشد و ظاهر این است هرگاه واقعا بقدر وسع خود
 منعم و کوتاهی نکرده و طبیب صاحب حرف و عاقل بود
 و همچنین است ابریطاری چهار پایان و ستم است
 که صنایع اضافی نمایند هرگاه مامون شوند و ستم نباشد
 در هرگاه در دست صنایع و غیره از اجیران تلف شود
 چیزی بشود نیست که ضایع نیستند مگر آنکه تعدی بقدر
 کرده باشند و بعضی نیکویند که هرگاه ستم باشند صنایع
 و اجیران ضایع هستند مگر آنکه ثابت نمایند ثبوت شرعی
 تلف شدن بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این اقوی
 است و حیاط واضح است بر صورت ماحوط است
 اگر اموات نمایند بهتر است و ظاهر بعضی ضمان است
 و این بسیار بعید است و حامی ضایع نیست رخوت و سبب
 مردم را که در جنبه درخت کن میکنند مگر آنکه بان بسیار
 و قبول نماند و تفریط نماید تا سبب هرگاه کسی کاری
 بگوید و عملی کند که بخوار و نکس قبول کند اگر گفتن
 ظاهر باشد در اجرت دادن و کردن او در قبول آن
 اشکال نیست در آنکه آن اجرت ظاهر شده را باید بود

صانع این است تلف
 با ضمانت ضایع نیست
 ستم در حکم

مهرامی حکایت
 گفتن در دفع
 روایت حفظ است
 باطنیان او که در
 خانه درین حفظ
 ضایع است

هرگاه قدر سعوری داشته باشد انقدر را برود و اللہ اعلم
 بصلح شود و بجهت که اقدار صلا ترا باید و اجیر باشد که
 ببرد و احوط است بلکه تا شکر است هرگاه در
 نماید اجیر که عقاد فریضان احتمال بعوضی اکثر از قدر
 و بخرید عوی شود و مخصوصه اگر آن گفتن ظاهر باشد
 در اجرت دادن باید استه اول اجرت را قطع تعیین
 نماید و بعد از این محکم کند و تکیه نکند با مورد که موجب
 و مخصوصه شود و حدیث است که کسیکه ایمان کند در روز
 قیامت وارد اجیر را کار نفرماید تا آنکه اعلامش کند
 که قدر است اجرت آن با اگر اجرت معین سعوری است
 باشد که راه مخصوصه در آن نباشد بحد سعوت بین
 الناس ضرر فلولو عدم تعیین و اگر کار فرما و حورای
 اراده عدم اجرت و عدم عوض نماید و کالکن غلاب
 باید ملاحظه نماید اگر انهد را در عادت ایشان اجرت
 دان عامر از شاقش اجرت گرفتن باشد استه قول
 قول اجیر و عادت است و اگر نه محرم را عاده اجرت باشد

صلح الله
 زیاد از آن
 ستم در حکم

دنه عامد را قول قول کار فرماست و اگر عهد اجرت باشد
 عاده دس بی عامد را باشد پس جمعی قائلند که مستحق
 اجرت است عامد و اگر عکس باشد عامد عاقلش اجرت
 گرفتن باشد و ن عهد محقق شده قائلست بفرم آن
 و علامه ره قائلست و قول محقق خالف از قول قائلست
 خصوصاً هرگاه میدانند که عمارت آنها اجرت گرفتن
 است پس در این صورت نهایت قوت را در دماغ
 معروف است از فقها که آنچه توقف در در بران و فاکر
 منفعت بر موجود است مثلاً در میان بر خیاط و مداد بر
 و ظاهراً این است که این با بر عمارت و خوف زمان
 فتوی و دانست یا آنکه اطلاق لفظ مستعاقبین منصرف
 بان شود چه اشکال این تابع خوف مستعاقبین است یا آنکه
 مدلول لفظ ایشان شود و اگر حرفه نباشد باید تعیین شود
 که بر کس است و با عدم تعیین شکل است صحت آن اجاره
 با اجاره ساطعاً نیز خواهد بود و بجهت با عدم تعیین
 بر مستاجر باشد چه موجود خواهد یا بخیه را با اجاره داده که

ساعات را با اجاره
 و بطلان آن در جایی
 بودن آن در جایی
 نیست بلکه آن
 است که در جایی
 است که در جایی

کم منفرد

که منفعت از استاجر برود و این خالف از قول قائلست
 عاقلش را که یک منفعت عین و وقف بر او و عقاب
 باشد هرگاه اجاره دارد از عین را مدتی و اجاره
 دادن خلاف فرسود و وقف نباشد صحیح است آن اجاره
 مادام حیات او و بعد از فوت فاسد میشود همچنان
 وصیت شده باشد که منفعت را او بفسد برود یا بعد از فوت
 وارث او هم برود تا آنکه عین مستاجر در دست
 مستاجر بعنوان امانت است ضامن آن نیست که مستحق
 یا تقویط نه در دست اجاره دهنده بعد از آن است تا
 مادامیکه در دست او بعنوان عصب نباشد شد آنکه
 بعد از دست خود بر صاحبش با طلب صاحب و خواستن

تمت بدون آنکه در آید و اگر آنکه
 ادله و افراط و طرد

مسئله

نیت مسئله اگر کسی شخص مشغول نماز
 است و بیداند که نماز عصر را کرده است و نماز
 را هم بیداند که کرده است و نمیداند که این نماز
 مشغول است چه نیت کرده است اینرا نظر فرماید
 و تمام میکند و بعد عصر را میخواهد و اگر در آن وقت
 خوانده و لکن نمیداند این را که مشغول است غرض
 کرده یا عصر نیتش باطل است و اگر نماز که ظهر را
 کرده است یا نه و نمیداند که این نماز را چه نیت کرده
 است این را نظر فرماید و تمام میکند و بعد عصر را
 بخواند و اگر بیداند که ظهر را خوانده است و این را
 عصر نیت کرده است عدول نظر میکند و بعد عصر را
 بخواند مسئله در حال سجده باید بر طرف
 دست بر زمین باشد لکن بطریقیکه در عرف صدق
 کند که کف پیش بر زمین است پس لازم نیت خواندن
 کف دست را بر وقت تمام بر زمین مسئله
 کیبکه تکلیفش اخفات خواندن است چه در آن
 وجه در سجده پس هرگاه نسیاناً هرگز خواند لازم
 از سر بگیرد و هرگاه متذکر کلمه را اخفاتاً ادا کند

تمام نیت است
 چنانکه از نظر خداوند
 این نیت باطل است
 زیرا که مشغول است
 در آن وقت
 و تمام میکند
 و بعد عصر را
 بخواند
 و اگر بیداند
 که ظهر را
 خوانده است
 و این را
 عصر نیت
 کرده است
 عدول نظر
 میکند
 و بعد عصر
 را بخواند
 مسئله
 در حال
 سجده
 باید
 بر طرف
 دست
 بر زمین
 باشد
 لکن
 بطریقیکه
 در عرف
 صدق
 کند
 که
 کف
 پیش
 بر
 زمین
 است
 پس
 لازم
 نیت
 خواندن
 کف
 دست
 را
 بر
 وقت
 تمام
 بر
 زمین
 مسئله
 کیبکه
 تکلیفش
 اخفات
 خواندن
 است
 چه
 در
 آن
 وجه
 در
 سجده
 پس
 هرگاه
 نسیاناً
 هرگز
 خواند
 لازم
 از
 سر
 بگیرد
 و
 هرگاه
 متذکر
 کلمه
 را
 اخفاتاً
 ادا
 کند

مسئله

چرا بگیرد چپ ندارد و لازم نیت براد از جهت
 نماز حاجت حاضر شدن لکن اگر بتواند تکرار کند
 ادا کند تکرار کند و هرگاه میخواهد نیت خفا تا بگیرد
 لکن چرا گفته شد بدان گفتا کند تکرار لازم
 مسئله نیت با سجده مادامی که صدق کند
 و عدت مجلس از ادا قاسه و لدن ساقط است
 مسئله از آن قاسه در عوم در روان
 نیت مسئله ارفاع نیت غیر
 سریه در سجده و اینکه هنگام نیت نشود
 اگر چه احوط دامن کردن است مسئله
 ترتیب در صلوة قضا لازم نیت که براند که این
 نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که ترتیب بر
 خوانده شود کفایت میکند هر گسیکه براند که نماز
 فوت شده پیش بخلاف ترتیب بر میسر است مسئله
 مصحح و رحمه الله و بر کاتر رکعت و منافی هم
 اول و بعد شک کرد که این رحمه الله و بر کاتر رکعت
 یا صیغه اول سلام بعه یا صیغه اخر گفتا با این

مسئله از آن قاسه در عوم در روان
 مسئله نیت با سجده مادامی که صدق کند
 مسئله از آن قاسه در لدن ساقط است
 مسئله از آن قاسه در عوم در روان
 مسئله ارفاع نیت غیر
 مسئله در سجده و اینکه هنگام نیت نشود
 مسئله اگر چه احوط دامن کردن است
 مسئله ترتیب در صلوة قضا لازم نیت که براند که این
 مسئله نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که ترتیب بر
 مسئله خوانده شود کفایت میکند هر گسیکه براند که نماز
 مسئله فوت شده پیش بخلاف ترتیب بر میسر است
 مسئله مصحح و رحمه الله و بر کاتر رکعت و منافی هم
 مسئله اول و بعد شک کرد که این رحمه الله و بر کاتر رکعت
 مسئله یا صیغه اول سلام بعه یا صیغه اخر گفتا با این

مسئله از آن قاسه در عوم در روان
 مسئله ارفاع نیت غیر
 مسئله در سجده و اینکه هنگام نیت نشود
 مسئله اگر چه احوط دامن کردن است
 مسئله ترتیب در صلوة قضا لازم نیت که براند که این
 مسئله نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که ترتیب بر
 مسئله خوانده شود کفایت میکند هر گسیکه براند که نماز
 مسئله فوت شده پیش بخلاف ترتیب بر میسر است
 مسئله مصحح و رحمه الله و بر کاتر رکعت و منافی هم
 مسئله اول و بعد شک کرد که این رحمه الله و بر کاتر رکعت
 مسئله یا صیغه اول سلام بعه یا صیغه اخر گفتا با این

نکند چون سائتوفته در عهد او بوده و اگر سائتوفته در عهد او بوده باشد
 السلام علینا لیکون یا اسلام علیکم یا هر چه را در آن بعد
 معلوم شود که سلام واجب را گفته بجهت عیب از او میگذرد
 مادم درین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که
 در کلام کرده یا نه اگر اول عقدا کرده بود که در کلام
 و بعد شک کرد محتما شک نکند و اگر اول محتما کرده
 جماعت کرده و اگر حال خود را نداند از جهت حفظت
 و اتفات چنانکه شک نکند مسائلتان ساقط
 میشود از آن واقعه در جایکه از جماعت شده باشد
 هرگاه چند نفر از آن جماعت بماند باشند هر چند
 امام جماعت امام را تب نباشد و این حکم مختص بمسجد
 است نه مطلقا مسائلتان کیبکه علماءی سائتوفته
 بر زمین او باشد شد جنابت و حیض و مس سبت هرگاه
 در وقت غنڈ کردن چنین نیت کند که غنڈ میکنم بجهت
 دفع هیچ احدی که بر زمین است بکند کفایت از جمیع
 میکند و همچنین یک غنڈ کفایت از جمیع سنجبه
 میکند هرگاه حصول جنابین هر یک را در نظر بگیرد

در این صورت هم زوجه
 این کلام که کرده
 است

مسئله در میان
 زوجه و سائتوفته
 است که اگر کسی
 بگوید یا اسلام
 علیکم یا هر چه
 را در آن بعد
 معلوم شود که
 سلام واجب را
 گفته بجهت عیب
 از او میگذرد
 مادم درین ذکر
 واجب یا بعد از
 ذکر واجب شک
 کرد که در کلام
 کرده یا نه اگر
 اول عقدا کرده
 بود که در کلام
 و بعد شک کرد
 محتما شک نکند
 و اگر اول محتما
 کرده جماعت
 کرده و اگر حال
 خود را نداند از
 جهت حفظت و
 اتفات چنانکه
 شک نکند مسائلتان
 ساقط میشود از
 آن واقعه در
 جایکه از جماعت
 شده باشد هر
 گاه چند نفر از
 آن جماعت بماند
 باشند هر چند
 امام جماعت امام
 را تب نباشد و این
 حکم مختص بمسجد
 است نه مطلقا
 مسائلتان کیبکه
 علماءی سائتوفته
 بر زمین او باشد
 شد جنابت و
 حیض و مس سبت
 هرگاه در وقت
 غنڈ کردن چنین
 نیت کند که
 غنڈ میکنم بجهت
 دفع هیچ احدی
 که بر زمین است
 بکند کفایت از
 جمیع میکند و
 همچنین یک غنڈ
 کفایت از جمیع
 سنجبه میکند
 هرگاه حصول
 جنابین هر یک
 را در نظر بگیرد

نتر

شد آنکه قصد کند که غنڈ زیارت و زوجه و جمع باین یک
 غنڈ یک میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب کرده باشد
 یا نه **سؤال** امام ششم در رکعت اول مادم
 تکلیف مادم حدیث جواب است تمامه
 نمون و تمامه است که سینه پارا بر زمین بگذارد و رخ
 کند و پاشنه پار مع البتین و در حال تمامه سنجبه
 است تشدید خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و ساکت
 بدون هم جایز است **سؤال** مادم در صلوة جریه
 حدت امام را نشو یا شک در شنیدن داشته باشد یا نه
 ترک کند خواندن قرأت را یا نه **جواب** در حدت
 اول بخواند حیاطا و در ثانی ترک کند **سؤال**
 مادم شک در اگر سوره را بخواند یا درک خواهد کرد یا
 را در رکوع یا نه یا بایستد از ترک کند خواندن سوره را
 یا در بین سوره چنین شود میباید قطع کند **جواب**
 بایستد از ترک کند در اول و در ثانی قطع کند مسئله
 گفتن یا یک بر میان خسته اند هرگاه کس شو در وقت بطیر

در این صورت هم زوجه
 این کلام که کرده
 است

مسئله در میان
 زوجه و سائتوفته
 است که اگر کسی
 بگوید یا اسلام
 علیکم یا هر چه
 را در آن بعد
 معلوم شود که
 سلام واجب را
 گفته بجهت عیب
 از او میگذرد
 مادم درین ذکر
 واجب یا بعد از
 ذکر واجب شک
 کرد که در کلام
 کرده یا نه اگر
 اول عقدا کرده
 بود که در کلام
 و بعد شک کرد
 محتما شک نکند
 و اگر اول محتما
 کرده جماعت
 کرده و اگر حال
 خود را نداند از
 جهت حفظت و
 اتفات چنانکه
 شک نکند مسائلتان
 ساقط میشود از
 آن واقعه در
 جایکه از جماعت
 شده باشد هر
 گاه چند نفر از
 آن جماعت بماند
 باشند هر چند
 امام جماعت امام
 را تب نباشد و این
 حکم مختص بمسجد
 است نه مطلقا
 مسائلتان کیبکه
 علماءی سائتوفته
 بر زمین او باشد
 شد جنابت و
 حیض و مس سبت
 هرگاه در وقت
 غنڈ کردن چنین
 نیت کند که
 غنڈ میکنم بجهت
 دفع هیچ احدی
 که بر زمین است
 بکند کفایت از
 جمیع میکند و
 همچنین یک غنڈ
 کفایت از جمیع
 سنجبه میکند
 هرگاه حصول
 جنابین هر یک
 را در نظر بگیرد

چه در آب قنبر و چه کثیر و چه جاری اگر ممکن است
 آنها را با آب جده شاد روهند تا آب آن قندی بپزد و
 و اگر محکم و سخت و خسته باشند که شاد بر در آن باشد
 آب بر او جاری نمایند و دست بکشند و یاد افغان
 جاری نموده دست بکشند بقدر امکان در آب جده کفایت
 میکند مسکن طلی کردن است فرغ فرق در
 از برای پیاده و سواره و تند رود کند و در هر کشت
 و کاری بجهت اینکه در حکم و اعتبار بر طلی حکایت اگر
 با ذکر زمانه باشد مسکن شنبه غیر محض است
 که ابتلا در کجیج اطراف آن بعید از حال باشد شد
 اینکه یک طرف نخس در میان از طرف نخس با قطعه
 زمین نخس در میان مسکن شخص صائم
 در کاریت و از حدس افت گذشت و خطای بعد
 نیارده برود می بمنزل خود برشته روزه اش باطل است
 مسکن شرط است در زواج اسلام فقط و شرط
 نیت رجولیت و بلیغ و عقد سؤال در این
 بارش فرش نخس یا لباس نخس بگذارد که بارش

فشار در دست
 مطلقا در دست
 پس در هیچ وقت
 در این کار

در وقت
 در وقت
 در وقت

کود

ساعت سوخته

بجز در یکدیگر بچسبند و عین نماست در آن نباشد تمام
 آن فرش و لباس زیر در وسط هر شیوه یا نه بر زخم که
 طا هر شو حاجت بعمدت یا نه جوایب ظاهر این
 است که هیچ چیز حاجت نداشته باشد هر جای از آن
 که باران رسید طا هر است سؤال و ضد شخص
 بیکدیگر بعد از آنکه قطع و یقین کرد که دست چپ تمام
 شسته شده دیگر میداند که به جهت دست است
 دست چپ باله اگر چنین کند ای که بهم برسد بجهت
 مع ضرر دارد یا نه جوایب ضرر ندارد اگر ضد
 استظهار باشد یا بر وجهی باشد با گذشتن و نایاب
 یعنی از همان غلظت حار شود سؤال در آن خوانند
 عام در وسط بدن شخص لنگ نخس یا دست نخس
 بر سینه در چه باید بکند جوایب اگر چنان شد
 در بدن علامات نخس شد شد آنکه عین بدل بدن
 بر غصه باینکه در دراز کرد و عین بول بدن بر خورد
 حکم خارج از در و بعد از از آن h ان بعون در
 یک غلظت محسوب است و اگر لنگ نخس بر وسط آب کر

برخند ضرر ندارد سؤال رسیدن آب کربین
 نجس همین قدر که یک دفعه تصدیف طاهر میشود
 تعدد میجو در شد کف خوانند عام که پای نجس در
 آن یکدل از نرد معلوم نیست که بعد از آنکه برداشته
 پارو مان جا بدون کم در زیاد بگذارد جواب
 طاهر این است که کف قرینه عام طاهر شود
 کربان و محتاج بقدر نباشد سؤال این علم
 مختص قرینه عام است یا در تمام حوضا جاریست
 جواب طاهر این است که فرق نیست سؤال
 اگر در میان فرش کرد خاک بشود مانع از طاهر شدن
 آن بیار آن است یا نه جواب مانع نیست
 سؤال اگر کله یا غیر بر فرش بشود بیار آن
 نجسند هم کله هم فرش ایان کله و فرش طاهر میشود
 یا نه جواب در کله طاهر میشود در غیر آن شکل
 است سؤال طرف درخت را چهار مجرد
 زد کردن آنها را باران آیا طاهر میشود اگر چه
 ظرف ته کور باشد یا نه جواب با طاهر میشود

سئالات

سؤال چو کف پاکبخت غدر ضرر دالو مانع
 جواب هر گاه حاکم نباشد ضرر ندارد سؤال
 چو کف لای ناخن دست و پا که لای ناخن بشود و کف پاک
 بخت و ضرر غدر ضرر دالو یا نجس جواب ضرر ندارد
 سؤال چو کف که در بدن خصوصا در سر از خون
 بهم میرسد بخت غدر و ضرر دالو مانع جواب
 ضرر دالو سؤال کوه سفید که از علف غضب نشو
 تا کرده کوشت او چگونه است جواب کوشت او
 حلال است و زمره غاصب شغل بال غضب است
 مسئلاند صحت جفیه هر گاه بطریق متعارف
 باشد عورت نیست مسئلاند زوال بین کاه
 از حیوان طاهر غیر نسیان مطهر است یا نه جواب
 است تمام بعد از زوال محکوم بطهارت است مسئلاند
 شخص مدتی نماز جا حجت کرده و قصدش این بود که اگر
 در رکوع با نام نرسید نمازش را بر هم زند نمازش صحیح
 است یا نه جواب اگر چه نماز بنظر بیاید
 صحت است تمام مسئلاند شخصی نماز

مسئله
 شخصی نماز
 در رکوع با نام نرسید نمازش را بر هم زند نمازش صحیح است یا نه

قضا بر ذمه ولاد و حال خود و غلوه که خود کند ایام قبل
وفات میتواند نایب بگیرد بجهت نازای قضا جواب
نمیخواهد باید بقدر بقدر خود کند مسئله شخصی
حج بگردن اوست و قوه و توانا غلوه حج بعد ایا
میتواند که نایب بگیرد در حیره خود جواب اگر او
حج مستوفی شده بود و یا اوست و میتواند بعد باید نایب
بگیرد و با عدم اتقار احتیاط شود در استنباط مسئله
حوض زمین در بان ساع است لکن کیفیت باجر
و آنکه مقصود است شده لکن در وقت وضو گرفتن
در سر حوض محل جلوس ساع است و همچنین محل زمین
اب هم ساع است ایضا وضو صحیح است یا باطل جواب
اگر محل وضو و اب زمین ساع است و خارج از حوض
و منحصرت اب در اب حوض که اگر بخورد از اب است
و وضو بگیرد و وضو صحیح است و اگر اب را از حوض در ظرف
دیگر کند اشکال در صحت و وضو نیست مسئله
دیگرهای شیره و همه کوش اوده باشند ایام کفگیر چه
این میتواند زو یا نه جواب ثمان شده در ارتقا
شده ترند مسئله شهادت بر رسالت در

عطف صحیح است
در این باب
مشاوره

نکته

تشمید ناز و اخذ در ذکر است تا بشود از بقصد قربت
مگر کرد یا نه جواب جایز است مسئله
هر گاه موه از برای وصی تعیین اجرت نکرده باشد
وصی میتواند بر طبق عهد خود اجرت بردارد یا نه در صورت
جواز اذن حاکم شیخ لازم است یا نه جواب ظاهر
این است که این مسئله مندرج باشد در کلیه اربعه در این
ساجر تفصیل آن مذکور است رجوع نمایند مسئله
ایا قیم صغیر در بیاییم ملک صغیر اسقاط عنین فاحش
کند یا نه جواب چون موقوف است بمصلحت در
غالب در این اسقاط مصلحت نیست مسئله عد
عنین فاحش چه چیز است بیان شو جواب عنین
سقارنی دلاد و خارج از تقارنی و خارج از تقارن
مرات دلاد چنانچه بعضی مراتب محدود در عنین نیست
با اینکه زیاده و نقص است صغیر ایام در نظر
غیر سید سید میرد یا نه جواب در غلبت غلوه سید
اگر مظلوم سید چه صدقه از او نیست یا بنا بر اینکه
صدقه از صاحب حق باشد و معلوم باشد که او سید است

است در خلیت محتملت لکن چون صدقه واجب از
 او نیست یا معلوم نیست و با عدم معلومیت احدی
 و جوب است از این جهت معلوم نیست که مانع داشته
 باشد چون صدقه مند و به غیر سید سید بعیدیت
 باشد تا چون حکم این صدقه و جوب است یعنی در جوب
 تصدق نمون اگر کسی بار بار این کز لود که نمیکند حکم صدقه
 و جوب شد سید سید باید که در پیشه دارد و لکن این
 معنی در محله منع است بلکه ظاهر از منع صدقه در
 با صدقه رعیت لکن احط مع ذلک قصر در سید
 و الله تبارک العالم مسئلان زمین نجس که باران
 نمیکند و تمام نیاید شد تحت خانه ای یا پیشین
 آب بران تا فرا گیرد و کذا اشتن با خشک سه نفس پاک
 است یا نه و بر فرض عدم طهارت چگونه باید پاک کرد
 غیر کردن جوب اگر سست است که غسله در آن نیاید
 پاک میشود با طهارت و اگر صلب است در مرتبه آب
 در آن بریزد تا سست شود و هر دفعه غسله اش را
 بگیرد اگر چه با نیکه که در الی در یک گوشه اش کنند که
 غسله در آن جمع شود بعد که در آنجا که ظاهر بر کنند

در جوب از این جهت معلوم نیست که مانع داشته باشد چون صدقه مند و به غیر سید سید بعیدیت باشد تا چون حکم این صدقه و جوب است یعنی در جوب تصدق نمون اگر کسی بار بار این کز لود که نمیکند حکم صدقه و جوب شد سید سید باید که در پیشه دارد و لکن این معنی در محله منع است بلکه ظاهر از منع صدقه در با صدقه رعیت لکن احط مع ذلک قصر در سید و الله تبارک العالم مسئلان زمین نجس که باران نمیکند و تمام نیاید شد تحت خانه ای یا پیشین آب بران تا فرا گیرد و کذا اشتن با خشک سه نفس پاک است یا نه و بر فرض عدم طهارت چگونه باید پاک کرد غیر کردن جوب اگر سست است که غسله در آن نیاید پاک میشود با طهارت و اگر صلب است در مرتبه آب در آن بریزد تا سست شود و هر دفعه غسله اش را بگیرد اگر چه با نیکه که در الی در یک گوشه اش کنند که غسله در آن جمع شود بعد که در آنجا که ظاهر بر کنند

مسائل سفره

والله الهام مسئلان انساب زمین را که خشت و
 ابر و سنگ و شن کرده است مطهر است یا نه در دراز
 و پنجه منضوب در حکم زمین است یا نه جوب
 مطهر همه اینها است هر شیء را با یقه منضوب شد
 و شیر و شال اینها اگر بر وجه تنیم بشند نجاست از آنند
 بقدری سزایت میکند یا نه مثلاً از کلاب پیش برکت
 کاف کلاب سید هند کلاب پیش پاک است یا نجس
 سزایت نمیکند و الله الهام هر دردی که عادل بهم نرسد
 و شقاق هم این از زمین بهم رسد که لا بد است از
 طلاق چه پاک و طلاق که اگر سنت سید و بدین
 شود که میگوید مطلق بزوج بفارسی که نوزوم خود را
 مطلقه سه طلاق کردی زوج بفارسی میگوید با ایام
 عدت و رجوع در طلاق حلاله عادل معتبر است
 علاوه بر شرایط دیگر رجوع ببله دیگر نمایند که عادل
 در آن باشد و بطلاق اگر سنت شیعه نفی از آن گفته
 طلاق بدو با طلاق که اینها بطریق خود دانسته
 اینها است زمینهای خود را طلاق گویند ما معاملة طلاق
 صحیح میکنیم یعنی بعد از انقضای عدت نزوج میکنیم

در جوب از این جهت معلوم نیست که مانع داشته باشد چون صدقه مند و به غیر سید سید بعیدیت باشد تا چون حکم این صدقه و جوب است یعنی در جوب تصدق نمون اگر کسی بار بار این کز لود که نمیکند حکم صدقه و جوب شد سید سید باید که در پیشه دارد و لکن این معنی در محله منع است بلکه ظاهر از منع صدقه در با صدقه رعیت لکن احط مع ذلک قصر در سید

ان زنها را بجهت خود بجهت غیر خود هر شخص میداند
 و طلاق در حضور عدلین که داده اند حاصل میشوند
 اما بستواند الضعیفه را بجهت خود یا بجهت غیر خود
 باینجه میزند هر گاه که اب بدو خانه دارد یا اگر
 میتواند شکر نماید در اب بجهت او میخورد و در
 اذن حاکم شرع یا موقوف بر اذن حاکم است هیچ ظاهر
 نیست که شکر نیز از رودخانه توقف بر اذن حاکم شرع
 داشته باشد اگر مانع دیگر نداشته باشد هر تاز صبح
 ششخص قضا شده است و قضای دیگر هم دارد اما با
 قدر از نماز ظهر و عصر قضا همیشه را بخواند یا نه و بگذرد
 قضا و ظهر و عصر باینجه مغرب و شام کز شش صلیبا
 نیست اگر چه موافق احتیاط است لکن گفتا به این تا
 در وقت بجا آوردن قضا این را نیز در محل خودش
 بگذرد در بدی بعض اشخاص تا کند که شیعه اگر زنا
 و لواط و ترک نماز و سایر معاصی را بکند و بتوبه میبرد
 این نکات است زیرا که شفاعت حضرت رسول است
 حال است و اگر این سنا میرا تکریم نشود خود از این شفاعت
 است و محتاج به شفاعت نخواهد بود یا با این طایفه

لا تات بر طوبت جایز است یا نه چه جایز است
 چون معلوم نیست این مقاله کفر باشد هر قدر بدی
 ظن نباست در غالب مردم است و چه جایز است
 شد بدست یا با اجرت از ان بدو چه جایز است یا نه چه
 بجهت مظنه حکم نباست نمیتوان نمود در بدی قضای
 امر سخته است و کردن کوفت را نمیتواند در میان
 کارد که سر بریده پوست میکند و قطعه قطعه کرده و
 و ششخص از همان گوشت گرفته و طعم کرده و میدانیم
 که گوشت را تطهیر شرعی کرده یا نه و ششخص بضای
 میطلبد یا خوردن ان طعام جایز است یا نه چه
 جایز است یا و اینکه علم نباست ان نوشته باشد
 هر توله طریقه عقد جایز است یا نه و کما انما امر
 بکنص بعقد اینک ام بگیری و کذا العقد و در طایفه
 مدار احتیاط است در باب عید فیلاد هر طرف است
 بسته فصد موش روی او می افتد یا مالک نیست
 یا نه و بگذارد حق بسته چه فصد و بعضی از طرف
 بردارند با تهاک است هر ضد که بفارس اورا بیا

در این مختار است
 این مختار است

میکنند و ضعیف که بفارسی او را قریبه بگویند صاحب
نفس سائک اندیانه و سینه ایشان پاکست یا نه حج پاک
است هر چه بر شکم پیدا کند طلال گوشت است یا حرام گوشت
ماناز کند از چگونه است و بگذر استخوان حج بعینیت که
جایز باشد اگر چه حیاط در جنابت هر محمول نفس
در حیاط ناز کند از باشد شد نفوس قران و قمری که نفس
باشد چگونه است حج در آنچه صدق کند که ناز در آن
کرده حیاط نمایند و آنچه صدق نیکند شکر بگذراند
باشد رعیت که حیث استه باشد هر که در جبات
شد و خوب عملت نماز حج در سه در رکعت سیم و چهارم
و ذکر صغیر و کبیر در رکوع و سجود جمع بیجا جایز است یا نیک
بگیر بقصد و خوب و دیگر بقصد قربت کوازیان حج
جواز طاعت است در رکوع و سجود لکن در عهد و حج حیاط
کند یا نیک اگر تسبیح خوانند هر چه خوانند هر که ناز در
هم عدالت معتبر است یا نه بر کس میتوان از حج عدالت
در اصدف معتبر نیست چه مضایقه که معتبر شد و ثواب
و خواطر چه بکسول فخر از برای سیکه مکلف باشد تحصیل

مدعیان حسن نماز
اینجا تسبیح
مدعیان حسن نماز
اینجا تسبیح

صلوة بر وجه مخصوص که با و در راه از که تحصیل نماید هر شخصی
بعد از تسبیح از بسم تعفاری میگوید و در بین استغفار نکر
میکنند که سه مرتبه تسبیح کفتم یا نه باید بر کرد یا این شکر بگذراند
مهد است چنان کند و بگذراند بعد از تسبیح هر چه رکوع شکر بگذراند
حج در تسبیح معلوم نیست که شکر بعد از فراغ باشد یا بر وجه
تسبیح بلکه سطح چون در تسبیح جاریست و کوا و احوط عقنا
شکر است اگر چه عاوش هم این باشد که استغفار را بعد از
فراغ از تسبیح میخوانند لکن در سوره و کبیر بعینیت که بعد از
فراغ باشد هر شخص قبل از وقت شروع کرد در عهد و ضعیف
قرانت قران مثلاً در بین و عهد وقت و عهد شد و ضعیف
است یا با طهارت و بگذراند اطفال شروع در ناز کرد بقصد قربت
در بین مکلف شد یا نه تسبیح است یا با طهارت و ضعیف
است لکن طهارت عاده نماید و فرق در این است تا هر
ناز خوف و کسوف قبل از آنکه باید خوانده شود یا بعد از
شروع در آنکه یا سطح محیر است حج از اول شروع در گرفتن
وقت است تا آخر آنکه اگر چه احوط است که قبل از شروع
در آنکه بخواند و تاخیر نکند هر در بلدی مسافر فقیر بسیار

مدعیان حسن نماز
اینجا تسبیح

دستم سادات کفایت مخارج ایشان نیکند و در این راه
 هم احتمال بلکه ظن تلفت سوم امام را مخارج بلد بدن جای
 است یا باذن و کید مجتهد سادات همان بلد باید داد و بر
 فرض عدم وجود کید چه باید کوچ موکل است بنظر مجتهد
 چه با است در بلد دیگر سادات مضطرند بان تمسک به است
 بانها رسانیدن هر سید جهت مخارج عورت یا ختنه یا زیاده
 حیات میتوانند نفس سوم امام بگیرد یا نه و اگر سید مخارج
 ۵۰۰۰۰ خوراندند میتوان مخارج ۵۰۰۰۰ دیگر از سوم سادات
 و سوم امام بگیرد یا باید صبر کند تا تمام شوخ بگیرد و هیچ
 حدود مذکور هر سید مخارج سال خورانداری است اما بنیاد
 حرمت ایامیست از آنکه سادات سوم امام بگیرد و در
 بر خود بر یا نه چ بگیرد و در سه بدر بدن هر از در زیاده
 روی هر عرض از بخش ملاد و سقف پوشید است لکن
 زنده دلرد که باران کبوض بسیار دریا عرض پاک میشود
 چ اگر بقد معتد به باران بر عرض یارد در اثنا باریدن
 بر م بندار عرض را که نریج شو پاک میشود هر عرض آب
 اطراف بیرون آن بخش است بدست آب الطمیه نیز مذ که اطراف را

م
 محض سید باران کبوض
 پاک میشود هر عرض
 زنده دلرد که باران
 کبوض بسیار دریا
 عرض پاک میشود
 چ اگر بقد معتد به
 باران بر عرض یارد
 در اثنا باریدن
 بر م بندار عرض را
 که نریج شو پاک
 میشود هر عرض آب
 اطراف بیرون آن
 بخش است بدست آب
 الطمیه نیز مذ که
 اطراف را

از بلاد

فرا بگیرد پاک است یا نه و کما فرض الطمانه درین تعداد
 املاح با استوار سطح با عدم خروج از وحدت طهارت
 حاصل میشود در جای که حاجت تعدد است در جای
 دیگر تعدد را ترک نمایند در اینجا نیز هر که به شوش
 و یا تعدادی بخش دیگر در احتمال طهارت هم ندارد و باید
 عین پاک است و آن بودیانه در فرض احتمال طهارت
 هم که به بزبان آب یا میخورد نه بر آن تلاطمه الطمانه
 نه حوتا تکلیف بطرف مخارج طهارت است به تمام
 مسئله است در الاغ و اشالا که است نه
 زخم میشود خوب میشود یا پاک است یا محتاج نشستن
 است و کما الشان تکلیف بطرف جوب است
 پاک است منت بدون است و توفیق و احوال
 اولاد افرا و خا هر در پناه

م
 محض سید باران کبوض
 پاک میشود هر عرض
 زنده دلرد که باران
 کبوض بسیار دریا
 عرض پاک میشود
 چ اگر بقد معتد به
 باران بر عرض یارد
 در اثنا باریدن
 بر م بندار عرض را
 که نریج شو پاک
 میشود هر عرض آب
 اطراف بیرون آن
 بخش است بدست آب
 الطمیه نیز مذ که
 اطراف را

این سائت است تفرقه از برای وقتی حضرت خطاب
 حجه الاسلام و مسلمین رئیس الملة و الدین حاضر برتبه
 سید المرسلین مروج الاحکام و مرجع الخواص و العودا
 شیخنا استاد الاجل آقای شیخ محمد باقر طبرانی که بعضی از
 انها از جناب ایشان استفتا شده و جواب مرقوم فرموده
 اند و بعضی را خود این حقیر بعد از این که کاتب شفا از
 لسان ایشان شنیده ام محض آنکه برادران دینی در قضا
 حاجت از انها منتفع شوند جمع غنیمت تحریر کویر امید که
 انشاء الله این خیرین بحر معاصی را بر معاصی غیر طلب
 مغفرت بگردانند فرماید ان الله هو الغفور الرحیم
 بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال زوج حاضر در بد زوجه مضطربه الاقرب خطرا
 طلاق رجعی دلا به بودن اطلاع زوجه و بعد از درت
 طلاق ناسه را برای زوجه فرستاد بعد از فوت زوج زوجه
 ادعا میکند عدم استعلام زوج را از حال او در عین طلاق
 و وقوع طلاق نزد را در طهر موافقه دارد چنانچه شایسته
 و قرینه به استعلام او از حال زوجه در عین طلاق بگویند

ایمانی

ایمانی سمیع است یا نه در فرض سمد حجت و محوی
 و بطلان طلاق زوجه مستحق اخذ کسوه و نفقه مدت طلاق
 میباشد یا نه جواب ابی چنانچه معلوم شود حجت و محوی
 زوجه بقرینه عدم استعلام حال و نظر ابی من طلاق باطل
 و استحقاق نفقه و کسوه ثابت دلا بظلال استفسار
 شیخ در حال صحت در ضمن وصیت خود باین عبارت
 اقرار کنم که آنچه از لباس زنانه یا فلان چیز منتهی که در
 زوجه یا فلان اولاد است مال منقض او است و خدا بر همه
 و در شرع مذکور و حال آنکه همه انها مال مقربهم و بقوله طین
 استمتاع و لهم بهم بعد مقرب زید و فات یافته ای این عبارت
 وصیت است یا اقرار و اگر مراد همه باشد بجز این اقرار
 مال مقوله میشود یا محتاج با جائز در شرع است در فرض
 و زدم همه آنچه بعد از این اقرار از اموال مقوله در تصرف
 مقوله آمده الی عین و فات بقرا انها هم را خدا این ملک
 است یا نه و فرق در لباس ما بین محیط و مفصول غیر محیط است
 یا نه و اگر احد این اقرار از جهت حرمان بعض دیگر از شرع
 بهم باشد چه صدرت دارد جواب ابی اما چنانچه بگویند

درش بوده باشد پس فاقه نیت و چنانچه وصیت است
 فاقه نیت از ثلث ذوق نیت در بیان آنچه در حال
 وصیت راجع بجهت بانها و آنچه بعد راجع شود اگر چه
 بوده باشد پس نسبت بانچه در حال تمسک راجع بوده
 له لازم است و لذا صدق فاقه نیت و غیر محظوظ در خیریت
 سقوال شیخی در حال صحت در ضمن وصیت خود
 اقرار با انتقال بعضی از املاک و اموال خود یعنی از ثلث
 خود نموده و با اقرار با قباض یا اذن در قبض نکرده و بعد از آن
 در حال صحت خود در بعضی از آنها تصرف الحاق کرده باشد
 بی نفع و غیره اولاد بجز در این اقرار بعد از فوت متوفی
 املاک و اموال مال مقوله میشود باینه و ثانیاً این تصرف بعدی
 باعث ابطال انتقال این بعضی یا کل آنها میشود و اگر
 مقوله بعد از فوت متوفی قباض یا اذن در قبض نکرده
 این دعوی سماع است باینه در فرض سماع صحت اموال
 که بعد از این اقرار بطلک متوفی از زوجه یا انها هم در این
 انتقال مستند باینه و اگر اصد این اقرار از زوجه و همان
 بعضی دیگر از درشته باشد چه صورت دارد و جواب

دری

و در اینکه فاقه نیت شود بلکه بصحت است نسبت بانکه
 حال اقرار فاقه و چنانچه بجهت همان درشته بجهت
 باطل است با الصح پس چنانچه شو که قبض بعد از
 بدون اشکال باطل است سقوال زوج حاضر بود
 زوجه مضطر به الوقت خود را بعد از مباحثه ترک و از خانه
 خود بیرون کرده و زوجه بعد از مدتی حیض دیده و در آن
 حیض ظاهر شده و در ضمن این مدت زوج زوجه را
 طلاق رجعی داده بدون اطلاع زوجه و در وقت طلاق
 را برای زوجه فرستاده و در آن وقت زوجه از جهت عدم
 وجود مسئله استقلال حال خود کرده که آیا طلاق در وقت
 بوده و بعد از مدتی زوجه فوت شده و زوجه بعد از فوت او
 بجهت استیفاء منفعت مسئله شده و ششبه گهید که آیا طلاق
 مزبور در حال طهر مباح بوده یا در حال حیض یا در طهر
 بعد از حیض و مدعی این است که زوجه در زمان طلاق
 از حال او استقلال نکرده و از جانب زوج قرینه داشته
 با استقلال او از حال زوجه در عین طلاق موجود است
 در این صورت طلاق مزبور چه صورت دارد و در فرض

بطلان طلاق زوجه مستحق اذکوه و نفقه مدت و غیره
 بشود یا نه جواب اب ما را بیکه معلوم شده و فرقی در
 حال حیض مکه کم بصحت است مسئله شهادت
 حدسیه دلدار روی قطع باشد اعتباری در لوی زیرا که اعتبار
 عدالت در شاهر برای دفع احتمال کذب است نه برای
 حجیت رای و محقق را در مسئله شهادت دختر کوه
 بالغه در شیده باشد بدون اذن پدر بلکه بدون اذن
 برادر اکبر در صورت نبودن پدر نمیتواند تزویج نماید
 و همچنین پدر بدون اذن و رضای دختر نمیتواند اذرا
 شوهر بر او دلزد برای جمع بین اجار محمد و بکر است
 مسئله در زکوة مؤنه خارج میشود و اعتبار
 نصاب پیش از افراج مؤنه باید بشود مسئله
 محققا جاریه بمرتبه چکی از موجر دستا و نفع
 میشود مسئله غیر مال با کمال میشود باین معنی
 مالیت جلیه وجهی در لوی پس کناس و اشال آن
 مالیت ملذذ و معامله با آنها صحیح نیست اگر چه بطله اعتباری

در اذن و سببه از برای تحصیل مال میشود نظیر مهر
 نازد و بردات تجار و سهار مطاببات و غیر ذلک
 سؤال در ایقاعات کال عقود و جریان افضولیه فیها
 یعنی صحته و قوتها در غیر المالك و کونه مراد عن اجاره
 المالك ام لا جواب اب حیث ان افضولیه صحفه
 الاصله فالحق نسویه و عدم الفرق سؤال در اخص
 و الزکوة و الوقف و لعنق و مثالها در اجارات معتبره فیها
 قصد نفقه ام نه ایقاعات غیر معتبره فیها ذلک جواب
 الحق انه لا یتوقف شئ منها ک قصد نفقه سؤال
 در معتبره الموتور ان یكون حیثا فحتمه فلا یصح وقف
 شئ من الموتور مطلقا ام لا بل معتبره انما هو کونه مایع
 الاصله و سببه المنفقه فیصح وقف بعض الموتور اصلا
 لتحقق ذلک یعنی فی کون محرمه ایامه فی الاثمار و اشاله
 جواب لا یشکال فی اعتبار کون اعیان الموتور فی
 الایمان الا ان ایامه یکوز و تقوا لا یجوز ان یرجع الی

٣٦٩ وقف عن في الحجى من حيث ان الله المحسن العاين في
 المنفعة فان المنفعة في الوقف اعم مما تعتبر في الاجارة فتشتر
 الايمان ولها ان تكون تربية له اعتبارا ان فروعها في حبه
 وباقية ومنفعة في اخرى وتشترطه المنفعة في الوقف كاف
 في اعمه كجس الاشجار وتسيب الشارح في سؤال كان زمة
 شخص شغولة بحق انما هو او احسن او الزكوة وجمد بعض
 اطلاقه وقفا في ابقوا او كما لها وارت بان يكون مانع
 هذا الملك كل سنة صدقة لدى ائتم الزكوة او من هذا
 يصح هذا الوقف في ميراثه الوقف كل سنة عن الخمس
 او الزكوة او حقوق الناس بقدر المنفعة المأصلة في الهدية
 ام يبطل لكونه وقفا في انفس جواب لكان الوقف
 لا دار ما في زمة فروع انفس في سؤال وطى زيدا
 محمدا وبقية ولم يطلع محمدا ذلك ورض عليه سنون
 ستفا بلين لبقرة دودا وولد اكار وروثا ثم بلغ
 العمر و اكار وبقرة في اغير واخذ منها ارفقا عند

انار

ثم تأتى يد الواطى مما صدر عنه فهد عليه قيمة الموطونة
 لما لكها ام لا و كما الاول فلو لم يتمكن في اصال القيمة
 لا ملك فهد كلف ان تصدق بها فهد ام لا جواب
 الا ترى انه ليس في الواطى في هذه الصورة ثم نعم لو تلف
 الحاكم الموطونة فالواطى ضامن في سؤال من يكون في
 ارباع الحساب الخمس ام لا و كما الاول فان في الاجابة
 الله الله كما ابا حاتم في خمس من القسم في شيعتهم ومواليهم
 ليزكوا ولتطيعوا ولا تتم ثم في الاول ايضا من يكون
 الهدايا و اجواتر والميراث و اثارها و اقله في هذا
 اقيم ويكون فيها الخمس ايضا ام لا جواب لا كمال
 في ثبوت الخمس في ارباع الحساب ولا يصح ايقان
 من الاجل الروايات ولا خمس فيما زكوا في الهدايا
 سؤال من يكون اعتبار النصاب في تعلق الزكوة
 بالغلل الاربعة بعد اخراج المائة او قبلها و كما
 الاول فهد مع المون لها بقية لهد و اصلاح كالهد

واحتراس اسقى و اشالها و بهقارنته و للاحقة كالسقى
 و الحفظ و الحصار و الكد و تخفيف الثمرة و صلاح موضع
 التشميس و غير ذلك ام ينقص بالادل من ثباتها او العكس
 ثم ان اجرة ارض الزراعة و اجرة انزلها قية حيث
 كانتا مجردتين من كل ما في المدين ايضا ام لا
 الا قولى ان جميع ما ذكر في المدين

